

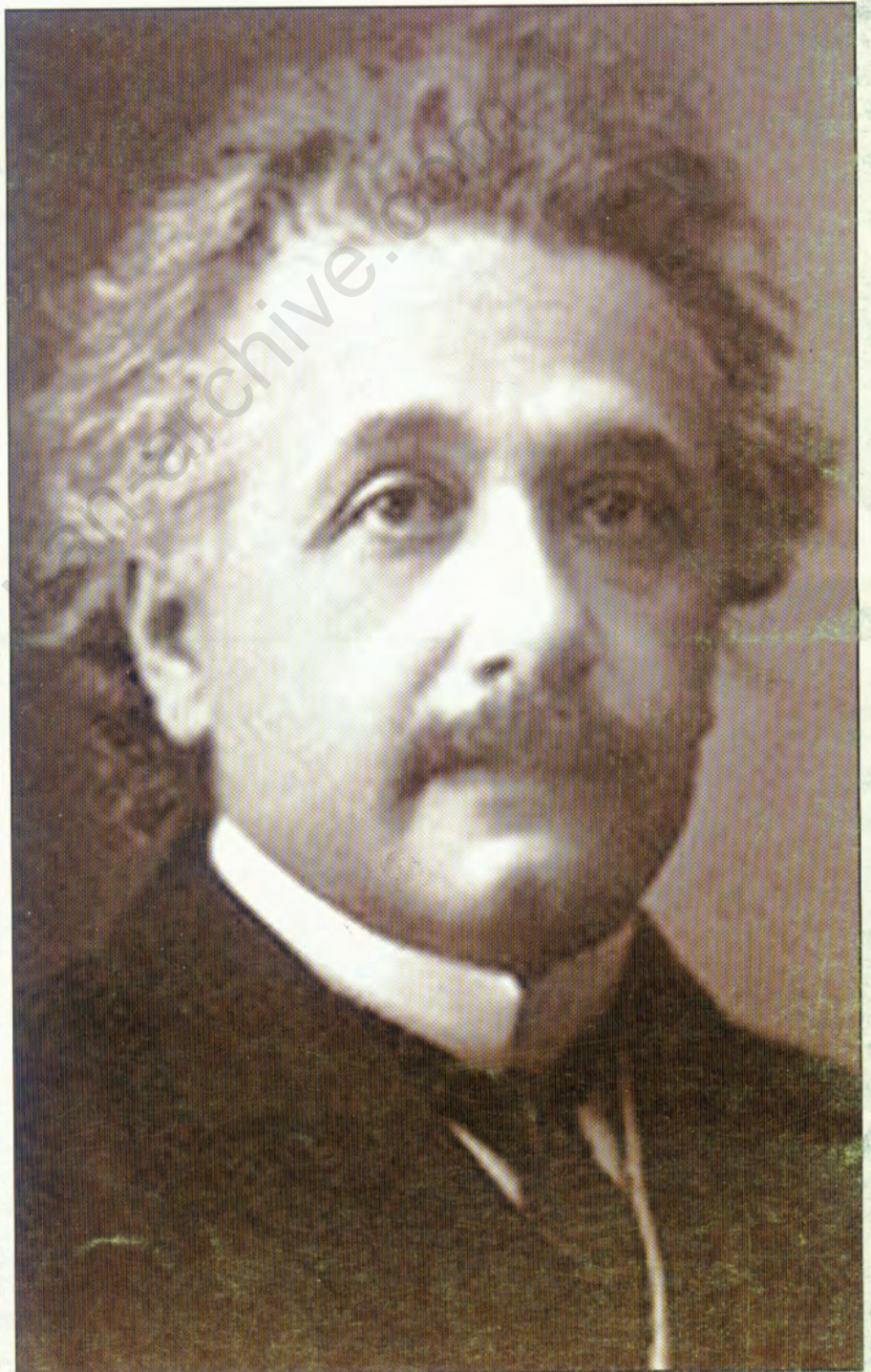
- اینشتین:
- چرا سوسیالیسم؟
- آزادی
- حقوق بشر
- ضرورت سرمایه داری تبه کار
- نازیسم نگهبان درنده نظام طبقاتی سرمایه داری
- جنبش معلمان
- کارگران و قانون (۲)
- جهان در گردش به چپ
- جامعه اطلاعاتی تمهیدی برای عبور
- از بحران ادواری سرمایه داری

همکاران این شماره:

- بابک پاکزاد
- دکتر حبیب اله پیمان
- حسین حضرتی
- ناهید خیرابی
- دکتر فریبرز رئیس دانا
- دکتر کاوه سرمست
- سیامک طاهری
- طوس طهماسبی
- کاظم فرج الهی
- مریم محبوب
- رضا مرادی اسپیلی
- دکتر کاظم معتمدنژاد

با آثاری از:

- ریچارد اسمیت
- سمیر امین
- آلبرت اینشتین
- هری بریورمن
- جان بلامی فاستر
- پل سوئیزی
- نانسی هولمستروم



سوئیزی، امین، سینگر
میلی باند، ویلاس، لوینز

آینده‌ی سوسیالیسم

ترجمه
ناصر زرافشان



لئو پانیچ: کالین لیز

مانیفست، پس از ۱۵۰ سال

ترجمه
حسن مرتضوی



نشر آگاه منتشر کرده است

ای.ک. هانت

تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی

ترجمه
سهراب بهداد



فریبرز رئیس‌دانا

رویکرد و روش در اقتصاد



به نام خداوند جان و خرد



در این شماره می خوانید:

- سرمقاله
هم آوایی روشنفکران و مردم ۴
- میزگرد
جهانی سازی، جهانی شدن، چالش ها و چشم اندازها (قسمت دوم) ۶
تنظیم و ویرایش: بابک پاکزاد
- اندیشه
انیشیتین، دانشمند، سوسیالیست، آزادی خواه ۱۴
رضا مرادی اسپیلی
- چرا سوسیالیسم ۱۶
آلبرت اینشتین / ترجمه: بابک پاکزاد
- آزادی ۲۰
آلبرت اینشتین
- حقوق بشر ۲۲
آلبرت اینشتین
- به یاد پل مارلور سونیزی ۲۳
جان بلامی فاستر / ترجمه: رضا مرادی اسپیلی
- به یاد هری بریورمن ۳۰
فرریز رئیس دانا
- بررسی های اقتصادی
ضرورت سرمایه داری تبه کار: انباشت آغازین در روسیه و چین ۳۲
ترجمه: رضا مرادی اسپیلی
- جهانی شدن یا آهارتاید جهانی ۳۸
سمیرامین
- سیاسی
نازیسم، نگهبان درنده نظام طبقاتی سرمایه داری ۴۳
طوس طهماسبی
- اجتماعی
جنبش معلمان ۴۶
مریم محبوب
- کارگران و قانون (قسمت دوم) ۴۸
کاظم فرج الهی
- مسایل جهان
در جستجوی معنای جهانی سازی ۵۰
بامداد پاکزاد
- جهان در گردش به چپ ۵۴
سیامک طاهری
- پیروزی آگاهانه ونزولایی ۵۸
فرزام رامند
- مصاحبه
«جامعه اطلاعاتی» تمهیدی برای عبور از بحران ادواری سرمایه داری ۶۰
مصاحبه با دکتر کاظم معتمدنژاد / ناهید خیرابی
- صفحه «سیب» ۶۸
- نقد و معرفی کتاب
نبرد دارا و نادر ۷۰
حسین حضرتی

نشریه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی
شهریور، مهر ۱۳۸۳ / ۷۲ صفحه / ۸۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران:
دکتر فریبرز رئیس دانا - دکتر رحیم
رحیم زاده اسکویی - بابک پاکزاد -
سیامک طاهری - رضا مرادی اسپیلی

مدیر داخلی:
کاظم فرج الهی

مدیر تولید:
زهرا فرج زاده جلالی

امور چاپ:
ساعد جنانی زاویه

طراح گرافیک و صفحه آراء:
سعید قره خانی

نمونه خوان:
پگاه فرج الهی - کتابون رحیم زاده اسکویی

آدرس: تهران - میدان هفت تیر - خیابان بختیار -
شماره ۳ طبقه همکف.

صندوق پستی: ۱۴۹-۱۳۳۴۵

آدرس: E-mail: naghdeno_83@yahoo.com

تلفن: ۸۸۴۷۵۸۵

شماره حساب: بانک ملت شعبه جام جم
جاری شماره ۶۹۶۲۴ رحیم رحیم زاده اسکویی

توضیحات:

۱- درج آرا و نظریات مختلف الزاماً به معنای تأیید

آنها از سوی «نقد نو» نیست.

۲- آثار، نوشته ها، نظریات، انتقادات و پیشنهادهای
خود را می توانید به نشانی مجله ارسال کنید.

مهم‌ترین پدیده‌ی تاریخی از بدو تولد نظام سرمایه‌داری صنعتی تاکنون، تولید و رشد طبقه کارگر با سرعت‌ها و کیفیت‌های متفاوت در جوامع مختلف بوده است و نه تولد لایه‌ی روشنفکری که بخش اعظم آن به طبقه‌ی متوسط جدید تعلق دارد. طبقه‌ی کارگر محصول تولد و رشد سرمایه‌داری است. روشنفکران عصر سرمایه‌داری نیز محصول همین عصرند. اما طبقه کارگر در صورت‌بندی‌های اجتماعی - اقتصادی پیشا سرمایه‌داری حضور نداشتند در حالی که روشنفکران که به عنوان یکی از سه رکن نخبان، در کنار دو رکن به‌جای مدیران صنایع و خدمات و مقام‌های بلندپایه‌ی حکومتی، در گذشته نیز حضور داشتند. مثلاً در آسیا همان دیوانیان و امیران و سرداران.

روشنفکران در جوامعی که بی‌بهره از فرهنگ نوشتاری بودند به شکل جادوگران، خنیاگران، نسب‌نویسان و کارگزاران مناسک ظاهر می‌شدند. در جوامع دارای فرهنگ نوشتاری به صورت فلاسفه، حکما، شاعران و شارحان و جز آن انجام وظیفه می‌کردند. در ایران روشنفکران وابسته به دربار بخش قابل توجهی بودند اما این همه استقلال به شیوه‌ی خاص مثلاً حافظ و فردوسی یا استقلال طلبی ایدئولوژیک مانند مسعود سعد سلمان و ناصر خسرو را نفی نمی‌کرد. از چندسال پیش از مشروطه و از سرآغاز دوره‌ی بیداری، روشنفکران مستقل از درون طبقه‌ی متوسط نوگرایی شهری به‌پا خاستند و تا پس از مشروطه پیش آمدند که نمونه‌های آن در طیف گسترده‌ای عبارت بودند از ملک‌خان، میرزا آقاخان کرمانی، آدمیت، حیدر عمو اوغلی، عارفه ملک‌الشعرای بهار و میرزاده عشقی.

روشنفکری و نخبگری را نیز قطبی کرد. روشنفکران هر چه بیشتر تکاپو می‌کردند تا از برزخ و در میان‌مندی نوع «مارکوزه» - که روشنفکران را هم خادم قدرت و هم نافی آن می‌دانست - بیرون بیایند. خود این تلاش‌ها، حماسه‌ها و تراژدی‌های آن وجه مشخصی از عصر مدرنیته است. جلوه‌ی جهان‌سومی آن نیز برجستگی خاص خود را دارد. در سرزمین ما روشنفکری، پروژه نائل‌خانلری را در مقابل صادق هدایت و او را در مقابل تقی‌ارانی؛ به‌ویژه روشنفکری در زمان پهلوی دوم مجیز‌گویان وابسته به ساواک و دربار و دستگاه دیوانی شاه را در مقابل کسانی چون شاملو و آل احمد و گل‌سرخ داشت. در ربع قرن اخیر صف‌آرایی ادامه یافته است و نه شکفتن آن که ارزش‌های برجسته و ماندنی و جهانی متعلق به گروه هر چه مستقل‌تر و نمونه‌های عالی آنان استقلال منتقد قدرت و وضع ناسالم موجود بوده است.

هم روشنفکران رادیکال، هم تحلیل‌گران جوامع صنعتی پیشرفته‌ی بی‌تفاوت شده از حیث سیاسی و هم آنان که شاهد افول جنبش‌های کارگری، طبقاتی و دموکراتیک بوده‌اند، به‌ویژه با مشاهده‌ی نقش روشنفکران در جنبش‌های انقلابی و نهضت‌های رهایی‌بخش جهان سوم و جریان‌های اصلاح‌طلب ساختاری پیگیر و سوسیال دموکرات به این نتیجه رسیده‌اند که بار اصلی تحول اجتماعی بر دوش روشنفکران است. شماری حتی جنبش سوسیالیستی را بیناگر ایدئولوژی روشنفکران ناراضی می‌دانند. به‌هر حال ایفای نقش تاریخی - اجتماعی، حتی نقش رهبری و

به‌هم پیوستگی ژرف طبقاتی بین نخبانان از یک سو و کارگران و دهقانان و اقشار متوسط پایین از سوی دیگر که محصول نهایی‌ترین هم‌کنشی‌های قطب‌سازانه است از دید این تحلیل‌گران مخفی مانده است. بگذریم از شماری از اینان که به‌خاطر عدالت و روحیه ضدسوسیالیستی، کوشش می‌کنند به انحاء مختلف نقش تاریخی طبقه کارگر را نادیده بگیرند. گروه دیگری روشنفکران و بخش‌هایی از دیگر نخبانان را، مستقل در نظر می‌گیرند که بینابین صاحبان قدرت و ستم‌گران از یک سو و مردم زیر سیطره و ستم‌دیدگان از دیگر سو قرار دارند. تنها این بخش از طبقه‌ی متوسط است که می‌تواند از آدانه

«خیر حال را برای رفع شر آینده» قربانی کند. تفسیرهای بالا، اگر توجه‌گری حرفه‌ای پادشاه جویانه یا وابستگی نظری ناگزیر و مزمن به قدرت را از آن‌ها

بیرون آوریم، دربردارنده‌ی بخشی از حقیقت‌اند. اما حقیقت مربوط به جنبش‌های انقلابی سوسیالیستی، رهایی‌بخش و اصلاح‌طلبی ساختاری را در عصر ما نمی‌توان مطلقاً بی حضور طبقه کارگر و اقشار تحت ستم و سیطره توضیح داد. گرچه این توضیح در غیاب جنبش روشنفکری میسر است. اما یادمان باشد که جنبش کارگری برخلاف همه شکل‌های جنبش اجتماعی (مثلاً دهقانان) اساساً دارای آن چنان ماهیت اجتماعی است که نمی‌تواند بی نظریه‌سازی، هم‌کنشی با روندهای اجتماعی، وارد شدن در روابط و نظریه‌های بغرنج به‌ویژه تمهیدهای دولت و قدرت اقتصادی، که همگی نیازمند عنصر روشنفکری‌اند به جلو برود. روشنفکران نیز وقتی از قیادت و اسارت ذهنی و عملی ارباب قدرت بیرون می‌زنند و به جنبش کارگری و سوسیالیستی و آزادیخواهانه مستقل و پیگیر می‌پیوندند، برای خود ماهیت و جایگاهی اصیل و انسانی می‌یابند.

بلیغاتی و سیاسی از یک سو و سلطه انگیزه‌ها و وجدان نظام بازار از دیگر سو، عمده‌ترین عواملی هستند که



هم آوایی روشنفکران و مردم

استقلال روشنفکر را به مخاطره می افکنند. در واقع در یک نظام مسلط سرمایه داری و خودکامگی سیاسی و فرهنگی روشنفکران وابسته به قدرت به مراتب به گونه غیر قابل قیاسی وابسته تر از کسانی اند که به جزم اندیشی ایدئولوژیک یا حزبی دگراندیشانه مبتلا شده اند. دومی برای روشنفکری مستقل قابل تأیید نیست اما آن را معمولاً اشتباه - گاه نیز سهمگین - تحمل می کند، اما اولی در واقع مجموعه ساختمانندی از جریان ویران سازی انسان است. اگر استقلال نسبی روشنفکری را پایه ی کار بگیریم، یک پرسش مهم این است که چه چیز او را از همدلی منظم و پیگیر با اقشار تحت ستم جامعه، به ویژه کارگران بازمی دارد. واضح است که نخستین و مهم ترین دلیل جذب های مادی و موقعیتی قدرت است. اما در کنار آن، و نه چندان کم اهمیت تر از آن، تبلیغات، مغز شویی و اعتقاد گریزناپذیر به نظریه های سست و توخالی ای است که شماری از روشنفکران را در طیفی از نظریه های جزئی و سطحی تا پایان و هم تا مغز استخوان گرفتار می سازد - نه این که از او کاوشگری ژرف، شکاک اما باورمند در عرصه نظریه ها بسازد. عوامل ترس، تربیت اجتماعی، مدرسه ای و خانوادگی نیز ایفای نقش می کنند - و گاه به گونه ای جدی.

اما وابستگی طبقاتی از آن جا که روشنفکران تا ابد مستقل یا نیمه مستقل باقی نمی مانند، بهترین زمینه برای کشف چگونگی سوگیری ضد مردمی بخشی از روشنفکران است. هنرمند روشنفکری که خیال می کند اگر برای نیروی بازار اثر هنری بسازد و بفروشد آزاد است - و واقعاً نه برده - البته در جایگاهی مستقلانه تر از آن هنرمندی قرار دارد که می گوید چون باخ و موتسارت و وردی در اروپا و فرخی سیستانی و رودکی نیز در این جا در دربارها و با مدیحه سرایی آثار جاودان خلق کرده اند پس راه من نیز وابسته شدن به این و آن صاحب قدرت یا نهاد سرکوب است. هر چند توخالی و بی پشتوانه باشد. با این وصف هر دو گروه به قدر لازم روح و خرد و منش در قلمرو آزادی و استقلال نگذاشته اند. گروه دوم از نادانی در شناخت موقعیت های تاریخی هنرمندان وابسته به قدرت - و ماهیت آن قدرت - و گروه اول از نادانی در شناخت بردگی نوین رنج می برند.

اما چرا شماری از روشنفکران مستقل و مردمی از پیوستن یا یاری رساندن در عرصه های کاری خود به گروه های اجتماعی تحت سلطه و نیازمند هم اندیشی سرباز می زنند. به گمان من شماری از آنان تحت تأثیر روشنفکران بازاری که خود را مستقل می پندارند قرار گرفته اند و گمان می کنند مثلاً بهترین کار برای کارگران، هیچ کاری نکردن است و گویا با این کار و تن دادن به بی عملی از اشتباه های احتمالی می گریزند. دلیل گروه دیگر قابل فهم است. اما کامل نیست. آن ها از اشتباه روشنفکران رادیکال، دموکرات و سوسیالیست که برای یاری به کارگران دست به حرکت های فردی و جمعی زده اند و عمل آنان مصیبت شکست و بدآموزی و یأس به بار آورده است، درس های احتیاط آمیز نالازم آموخته اند. آن ها توان واقعی و نیرو و انگیزش عظیم و انسانی آن روشنفکران را نادیده گرفته اند. آنان پنداشته اند هر شکست برای توجیه بی عملی کافی است. آن ها ندانستند که دهشتناک ترین سرکوب های تاریخی آزادی بخشی و عدالت خواهی و به ویژه سرکوب چپ تجربه شده است و راه بهتر غوطه زدن در آب های نیمه یخبندان و تن به انجماد دادن نیست، بلکه حرکت است و دماسازی.

گروهی نیز به چند باور نادرست چسبیده اند - و برای این که بدانیم انگیزه واقعی آن ها چیست - زمان و کار کالبدی لازم است. آن ها می گویند طبقه کارگر در خود و برای خود ندارد. این طبقه آگاهی خود را خود به خود به دست می آورد و این از لحظه تولد جریان دارد و موضوع مداخله روشنفکران - که یک یا این جا یک یا آن جا هستند - کار آنان را خراب تر می کند. شماری از آن ها کارگران را مقدس می پندارند و بی نیاز از آموزش، چالش و نقد و گمان می کنند هر چه کارگران انجام می دهند همان خوب سوسیالیستی است و اشتباه می کنند. این رویکرد البته با خواندنی خستگی طبقاتی که برای روشنفکران نقشی نه در درون طبقه کارگر بلکه در فضای عمومی اجتماعی در جهت منافع آنان و آرمان سوسیالیستی قائل است تفاوت دارد. این رویکرد در نقطه مقابل این نظر که وظیفه روشنفکران آزاد رهایی جو و سوسیالیست رفتن، کار کردن، آموختن و آموزاندن به گونه ای پیگیر و سازمان یافته است قرار دارد.

به هر تقدیر همان طور که این مبلغان ظاهر آکارگر گرا، که در واقع کارشان جز بی پناهی و بی عملی سودی ندارد،

روی به روشنفکران اخته و نخبگان نظریه ساز سرمایه انحصاری جهانی و راست های نو و شبه فاشیست ها نمی کنند و نمی پرسند شما از کجا مجوز تبلیغ ضد انسانی گرفته اید نباید از روشنفکران و دگراندیشان نیز بپرسند که شما چگونه نماینده طبقه کارگر شده اید.

پاسخ بی عملی ها فعلاً در همین حد کافی است. اما برای آگاهی بیشتر خوانندگان باید گفت که روشنفکر سوسیالیست و طرفدار حقوق کارگر - از جمله حقوق و دستمزد، شرایط کار، اشتغال، خانواده و جز آن - قرار نیست از این و آن سندیکا - به ویژه سندیکا های صوری و توقف گرا که مورد نظر بی عملان است - جواز نمایندگی دریافت کند. کارشناسان و روشنفکران مفنگی گوشه نشین و حاج و واج مانده به قدرت سلطه آمریکا نیز مثلاً از جی. ام. مایکروسافت، هیولت پاکارد، بنر و دیگران کارت نمایندگی نگرفته اند و فقط این جا و آن جا پاداش هایی به جیب می زنند. روشنفکران دگراندیش نیز می توانند و می باید بر اساس روح آزادی خود به جای غم آلف الوف و پول بساط و سور و سات، غمخوار آن ۱/۴ میلیارد فقیر و آن ۳۵۰ تا ۴۰۰ میلیون بیکار و آن میلیون ها بیکار پنهان جهان و بالاخره ۴/۳ میلیون بیکار در ایران که در کوره ی تورم ۲۰ درصدی هم می سوزند و در حدود ۷۵ درصدشان به همراه خانواده در زیر خط فقر مطلق در عذاب به سر می برند، باشند و برای آنان پژوهش کنند و بنویسند. آن ها می توانند دست دوستی به سمت کارگران دراز کنند و در برابر این زیاده گویی بی عملان و روشنفکران وابسته که «مور کارگران به شمار روشنفکران نیمه مرفه چه ربطی دارد» بگویند به شما چه ربطی دارد که به ما چه ربطی دارد. متأسفانه کارگران ما تشکل های واقعی و مستقل و صدای رسای خود را هنوز ندارند تا به گستاخان ضد کارگری بگویند راه حجره آن ها از کدام طرف است و معرکه گیران را نیز نگذارند دستشان را باز پر از خاک از جیبشان بیرون آورند و آن را تحت عنوان استاد و دانشمند و روشنفکر به چشم مردم بپاشند.

با توجه به اینکه مقالهی «دایانا کول» تحت عنوان «عوامل خانوادگی و تولیدی تعیین کننده ی نقش زنان» ترجمه ی سرکار خانم سحر سجادی به طور کامل در نشریه ی معتبر «فصل زنان» شماره ۴، تابستان ۸۳، صفحه ۱۵۹ تا صفحه ۱۸۸ به چاپ رسیده و منتشر شده است، لذا از چاپ قسمت دوم این مقاله صرف نظر گردید و خوانندگان محترم ماهنامه «نقد نو» می توانند به فصل نامه فوق الذکر مراجعه نمایند. ■

نقدنو: جناب آقای دکتر پیمان پاسخ نیروهای آزادیخواه، دمکرات و سوسیالیست به تناقض‌های روند جهانی‌سازی چیست و چه مؤلفه‌هایی را باید در برداشته باشد؟ موضع‌گیری راست‌گرایان در قبال روند جهانی‌سازی چیست و مخالفت بخشی از جناح راست با روند جهانی‌سازی چه تفاوت‌هایی با مخالفت‌های چپ‌گرایان در این زمینه دارد؟

دکتر پیمان: با اجازه قبل از پاسخ به سؤال شما توضیحی در ادامه بحث قبلی بدهم که البته بیشتر جنبه طرح چند سؤال دارد تا توضیح:

اینکه نظام سرمایه‌داری مناسبات خود را در همه جهان گسترش می‌دهد و استیلا پیدا می‌کند تردیدی نیست و اینکه این تسلط و گسترش، در ضمن عوارض و آثاری چون نابرابری، فقر و تعمیق شکاف طبقاتی و جنگ و خشونت را هم به وجود آورده باعث اشاعه فحشاء و فساد، تخریب ارزشهای انسانی و تنزل شأن و حیثیت انسانی و آلودگی و ویرانی محیط زیست شده است. اینها را می‌دانیم و در ادبیات جنبش‌های رهایی‌بخش هم فراوان بحث شده است. اما پرسشی که نیروهای آزادیخواه، دمکرات و سوسیالیست باید پاسخ بدهند این است که با همه این بحران‌ها و عوارض سوء، نظام سرمایه‌داری چگونه خود را باز تولید می‌کند؟ به یاری کدام منطق و اصولی توانسته است در یکی دو قرن اخیر بر سرپا بماند و بالاتر از آن، ادعای بدیل سوسیالیستی خود را شکست دهد و علی‌الحساب از صحنه محو کند؟ آن هم بعد از آن که دولت‌های اصطلاحاً سوسیالیستی نیمی از جهان را در اختیار گرفته بودند. اکنون یک بار دیگر سرمایه‌داری یک‌هزار عرصه اقتصاد و سیاست است و سعی می‌کند به تدریج عرصه‌ی فرهنگی را هم اشغال کند. تحلیل ما از این تحولات چیست؟

فکر نمی‌کنم با صرف تأکید بر بحران‌های نظام سرمایه‌داری بتوان شکست آن را پیش‌بینی کرد. اگر قرار بر این بود، می‌باید با همان پیش‌بینی‌های اولیه‌ی مارکس شکست می‌خورد اما سرمایه‌داری خود را نو کرده و مراحل را گذرانده و حالا به دوران نئولیبرالیسم رسیده است. صورت‌بندی‌های آن پیوسته تغییر می‌کند در حالی که ماهیت و جوهره‌ی آن همچنان بر استثمار و غارت است. غارت منابع طبیعی و انسانی! باید دید رمز تداوم و سازوکار تحول آن چیست؟

تنظیم و ویرایش: بابک پاکزاد

جهانی‌سازی جهانی‌شدن چالش‌ها و چشم‌اندازها

با حضور دکتر پیمان، دکتر سرمست و دکتر اسکویی
قسمت دوم

پرسش دوم این است که با وجودی که اکثر معتقدند که نظام جهانی سرمایه‌داری بسیاری نیازهای اساسی اکثریت جامعه‌ی بشری را بدون پاسخ‌رها کرده است و می‌دانند که زاینده فساد، جنگ و خشونت و پدیده‌هایی همچون فاشیسم است و هم اکنون میلیاردها انسان از آثار سوء آن در رنج‌اند پس چرا تاکنون جنبش‌های آزادی‌بخش نتوانسته‌اند با غلبه بر این جریان، اهداف انسانی خود را تحقق بخشند؟

کافی است بحران‌های سرمایه‌داری را کالبد شکافی کنیم و پیش‌بینی کنیم که این بحران‌ها باز هم تکرار خواهند شد، بله باز هم تکرار خواهند شد ولی از کجا می‌دانیم که زیر بار بحران‌ها کمر خم خواهد کرد؟ بیش از آن باید در این باره بحث کرد که چرا جنبش‌های ضد سرمایه‌داری به پیروزی نمی‌رسند؟ چرا بدیلی موفق به وجود نمی‌آورند و اگر به وجود می‌آید استمرار پیدا



هست ولی ماهیتشان متفاوت است. مناسبات حاکم در عرصه‌های اقتصاد و سیاست ایران با قواعد حاکم بر بازار آزاد سرمایه‌داری و دموکراسی‌های لیبرال و سرمایه‌داری، به کلی متفاوت است.

فعالیت اقتصادی جناح راست ماهیت دلالی دارد و متکی به رانت‌های دولتی، غارت منابع و معاملات خارج از قواعد بازار آزاد و بیشتر قاچاق است. در حالی که استثمار نظام سرمایه‌داری مبنی بر شیوه‌های مدرن و قواعد بازار آزاد است. بنابراین راست‌گرایان اگر بخواهند وارد بازار جهانی شده به گات بیوندند با این شیوه‌ها از رقبای خود شکست می‌خورند؛ زیرا در آنجا نمی‌توانند با ده تومان سرمایه ظرف یک ساعت هزار تومان سود ببرند، بلکه باید با ده تومان حداکثر بیست تومان سود ببرند و بیشتر موارد ۱۵ تومان و کمتر از آن، به علاوه سرمایه را باید وارد چرخه تولید کنند و

در اینکه نظام سرمایه‌داری مناسبات خود را در همه جهان گسترش می‌دهد و استیلا پیدا می‌کند تردیدی نیست اما این تسلط و گسترش، در ضمن عوارض و آثاری چون نابرابری فقر و تعمیق شکاف طبقاتی و جنگ و خشونت را هم به وجود آورده باعث اشاعه فحشاء و فساد، تخریب ارزشهای انسانی و تنزل شأن و حیثیت انسانی و آلودگی و ویرانی محیط زیست شده است

ضوابط تولید و عرضه در بازار را رعایت نمایند. بازاری که توسط نهادهای بین‌المللی تجارت و اقتصاد به دقت

نظارت می‌شود، در حالی که این گروه نظارت ناپذیرند. فعالیت‌های مالی و اقتصادی آنان تاکنون دلخواه، لجام گسیخته و خارج از ضوابط قانونی و نظارت عمومی بوده است. حال چگونه می‌خواهند این تضاد ماهوی را با اقتصاد بازار قانونمند سرمایه‌داری که در ضمن به شدت از سوی قدرت‌های بزرگ مالی نظارت می‌شود، حل کنند و به اتحادیه تجارت جهانی ملحق شوند. ضمناً می‌دانند که توانایی رقابت با آنها را ندارند، البته اگر توانایی لازم را کسب کنند به لحاظ ارزشی و سیاسی مشکلی برای الحاق ندارند. چنانکه از هم‌اکنون بخش‌هایی از حاکمیت راست خود را با آن قواعد آشنا می‌کند و راه‌های ورود به گات را هموار می‌نماید. اینها جناح معتدل و خردگرای راست‌اند. اما جناح افراطی راست با بینش محدود و جزمی و اتکاء به شیوه‌های غارت تمایلی به این کار ندارد. در حالی که بخش‌های مدرن راست‌گرا، از مدتی پیش بخش‌هایی از ثروت

نمی‌کند، تثبیت نمی‌شود. به نظر من این پرسش فوریت بیشتری دارد. بنابراین جنبش عدالت‌خواهی بیش از آنچه به افشای تضادهای درونی نظام سرمایه‌داری و بیان آثار و عوارض شوم و ضد بشری آن می‌پردازد باید به بحث و تحلیل شکست‌ها و بحران‌های فلسفی و راهبردهای علمی پیشرفت به سوی هدف بپردازد.

گفته می‌شود که موتور محرکه نظام سرمایه‌داری رقابت آزاد در بازار است. تئوریسین‌های نظام سرمایه‌داری مدعی‌اند که رقابت در بازار آزاد موتور محرکه‌ی تولید، ابداع، پیشرفت و نوآوری و انباشت سرمایه، دانش و اطلاعات است. در حال حاضر این انباشت در همه‌ی زمینه‌ها دارد صورت می‌گیرد و نوآوری می‌کند. اگر برسید محرک افراد در ورود به بازار رقابت چیست؟ پاسخ می‌دهند، نفع طلبی ذاتی بشر که مقوله‌ای هستی‌شناختی است. مارکس هم می‌گفت انسان در پی جلب سود شخصی است و در این قضیه با فیلسوفان حامی سرمایه‌داری هم عقیده است.

آنها از این مبنای انسان‌شناسی به رقابت رسیدند و بر پایه‌ی آن کاخ سرمایه‌داری را بنا کردند، مارکس چگونه می‌خواست از سودجویی فرد راهی باز کند که به این نابرابری‌ها نینجامد و جامعه عادلانه انسانی به وجود آید؟ فرق او این بود که به جای نفع شخصی منفعت عموم را مطرح می‌کرد. اما قادر به حل تعارضی نبود که میان منفعت شخصی فرد و منفعت عمومی جامعه پدید می‌آید. سوسیالیست‌ها می‌گویند همه انسان‌ها طالب رفاه‌اند و نه فقط عده‌ای معدود. نظام سرمایه‌داری قادر نیست به نیازهای همه‌ی انسان‌ها برای رفاه پاسخ دهد و منافع و آزادی اکثریت را قربانی منفعت تعداد معدودی سرمایه‌دار کرده است. حال باید دید با چه ساز و کاری می‌توان بر محرک منفعت شخصی، رویکردی به سوی عدالت اجتماعی و برابری بیرون کشید و ضمن اصالت دادن به نفع عموم، افراد را از انگیزه‌ی کار خلاق، نوآوری و ابتکار و پیشرفت تهی نسازد؟ چرا نظام‌های سوسیالیستی نتوانستند نیروی محرکه لازم را برای نوآوری در افراد فراهم کنند و در نتیجه، در مسابقه‌ی علمی و تکنولوژیک و بخشی دیگر از عرصه‌های اساسی دچار عقب ماندگی شدند؟ همین عقب ماندگی یکی از عوامل سیر به سوی فروپاشی آن نظامات بود.

اینها پرسش‌هایی است که باید جواب داده شوند. برای این منظور، پیش از کار باید به بررسی و تحلیل این تجربیات تاریخی پرداخت. تجربه تاریخی ملت‌هایی که خواسته‌اند راهی جدا از سرمایه‌داری پیش گیرند. راهی منطبق با ارزش‌های انسانی به سوی صلح و عدالت و پیشرفت. باید دید اگر موفق نشدند چرا؟ در برابر منطق رقابت و مسابقه برای انباشت سود شخصی که محصولی جز نظام سرمایه‌داری ندارد، سوسیالیست‌ها با کدام منطق و فلسفه اساسی می‌خواهند به عدالت و برابری و صلح برسند و در همان حال انگیزه‌ی کار و ابداع و پیشرفت و خدمت به مصالح جمع را از افراد سلب نکنند.

همه از فلسفه و انسان‌شناسی شروع می‌کنند و می‌رسند به تبیین مسائل تاریخ، تحولات اجتماعی و سپس نظریه سازی می‌کنند. نظریه‌های اجتماعی، تاریخی، یا سیاسی ناگزیر بر یک نظریه فلسفی و هستی‌شناسی مبتنی هستند. ابتدا باید مبانی فلسفی هستی‌شناختی، انسان‌شناسی و تاریخ سرمایه‌داری را نقد کرد و آن نقد را پایه تدوین نظریه به بدیل قرارداد. در حال حاضر چنین بدیلی به صورت منسجم مطرح نشده است تا به یاری آن مسیر جنبش‌های اعتراضی و عدالت‌خواهی و دموکراتیک هموار گردد. در پاسخ به پرسش شما در ابتدا باید پرسید که آیا همه مشکلات و نابسامانی‌های کنونی به‌ویژه در عرصه‌های تولید و توزیع و دلالی از عوارض سلطه‌ی نئولیبرالیسم است؟

اگر چنین باشد پس ما درون مناسبات نئولیبرالی زندگی می‌کنیم و لذا نباید تضادی میان نظام اقتصادی-سیاسی ایران و نظام‌های نئولیبرالیستی غرب وجود داشته باشد و در آن صورت ممانعت از ورود ایران به گات معنا ندارد. اما میان این دو نظام سختی وجود ندارد. درست است که به ظاهر در هر دو «غارت» هم



غارث شده را به خارج منتقل کرده بود و همکاری با شرکت‌های چند ملیتی را آغاز کرده است. آمریکا در مخالفت با ورود ایران به گات قصدش مجازات است با این هدف که حاکمیت ضمن استحاله‌ی تدریجی، همه قواعد و مقررات و شروط آنها را بپذیرد و تا زمانی که از این کار خودداری می‌کند، به عنوان مجازات مانع از پیوستن ایران به تجارت جهانی می‌شود.

آنها شرایط خود را به طور شفاف بیان کرده‌اند. ۴ شرط گذاشته‌اند. ۱- از حمایت تروریسم دست بردارند. ۲- با صلح خاورمیانه مخالفت نکنند. ۳- حقوق بشر را رعایت کنند. ۴- اقتصاد را به طور کامل خصوصی کنند و مقررات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را تماما به اجرا بگذارند. بنابراین آنها مخالفت اساسی ندارند. اگر شرایط را بپذیرند، جلوی ورود آنها را نمی‌گیرند.

نیروهای دموکرات و عدالتخواه باید راه توسعه و تغییر را از درون واقعیت‌های کنونی و فرصت‌ها و شکاف‌های موجود، بیابند و با نشان دادن راه‌های عملی اعتماد و امید مردم را جلب کنند. کسانی که وضعیت موجود را ناگوار و غیرقابل تحمل می‌یابند و خواهان بهبود زندگی خود

هستند. پیش از ورود به عرصه رقابت جهانی باید معلوم شود که

می‌خواهیم چه کالایی، مادی یا فرهنگی، در بازار عرضه کنیم؟ آیا

با نفت می‌توان با کشورهای صنعتی به رقابت پرداخت؟ در

حالی که تا تبدیل شدن به یک قدرت صنعتی، فاصله

زیادی داریم.

کشورهای پیشرفته با پشت سر نهادن عصر

صنعت وارد عصر تولید اطلاعات شده‌اند. در

حال حاضر، تولید اندیشه و اطلاعات، اهمیتی

به مراتب بیش از تولید کالاهای صنعتی پیدا

کرده است. تولید دانش و اطلاعات، موتور

محركه صنعت است. کشوری که قدرت

نوآوری ندارد، هر اندازه صنعتی باشد،

مجبور به قبول تابعیت کشورها و جوامعی

است که تولید علم می‌کنند و پرچمدار

نوآوری و ابداعات‌اند. ارزش افزوده‌ی ناشی

از تولید و عرضه اطلاعات و دانش فنی، به

مراتب بیش از ارزش افزوده‌ی صنعت است،

اطلاعات را کسانی تولید می‌کنند که مغزها و

شعورشان کار می‌کند و خلاقیت دارد.

نباید فکر کنیم که عقب‌ماندگی ما صرفاً نتیجه

توطئه‌های استعمار و تحمیل‌های امپریالیسم و

نئولیبرالیسم است که پیوسته به ضرر ما عمل می‌کنند.

درست است که یکی از عوامل مهم محدود کننده و بازدارنده از

توسعه در تاریخ معاصر استعمار بوده است. ولی اگر مشکلات و علل

عقب‌ماندگی‌مان را تنها به عامل خارجی نسبت دهیم هرگز قادر به توضیح

درست تجربیات تاریخی و علل توسعه نایافتگی میهن خود نخواهیم شد. باید دید از

فرصت‌هایی که به دست آورده‌ایم و طی آن تا حدود زیادی از مداخله خارجی در امان بودیم، چه اندازه

برای غلبه بر موانع پیشرفت، نیل به ترقی و توسعه و عدالت و آزادی سود جستیم؟

چرا نتوانسته‌ایم از آن فرصت‌ها استفاده کنیم و خود را از قیود عقب‌ماندگی، استبداد زدگی و تبعیض

و بی‌عدالتی نجات دهیم. این نگاه یک سویه به شرایط جهانی و غفلت از موانع تاریخی و عوامل

فرهنگی و اجتماعی داخلی قطعاً تأثیر منفی در جنبش‌ها و کوشش‌های اجتماعی تاریخ معاصر ما داشته

و دارد و باعث تکرار شکست‌ها و باقی ماندن در وضعیت «توسعه نایافتگی» می‌گردد. اگر به عوامل و

موانع درونی توجه کافی نکنیم، به‌ویژه آنهایی که ریشه‌ای تاریخی دارند، راهی برای برون رفت از مدار

عقب‌ماندگی پیدا نخواهیم کرد. پس از پیروزی انقلاب در ایران امپریالیسم حضور و سلطه پیشین خود

را از دست داد، با این وجود ما نتوانسته‌ایم نظام اقتصادی و سیاسی اجتماعی خود را توسعه بخشیده،

مدرن و مستقل نه به معنای جدا بلکه متکی بر منابع درونی خویش کنیم. این مربوط به عوامل درونی

جامعه ما بوده، و برمی‌گردد به اینکه ما قدرت تولید نداریم. به این معنا که هیچ چیز ساخته نمی‌شود،

بلکه تولید حقیقی و نه مونتاژ و تقلید. صنایع ما متکی به دانش و تکنولوژی که خود تولید کرده باشیم

باید دید با چه سازو کاری می‌توان بر محرک منفعت شخصی، رویکردی به سوی عدالت اجتماعی و برابری بیرون کشید که ضمن اصالت دادن به نفع عموم، افراد از انگیزه‌ی کار خلاق، نوآوری و ابتکار و پیشرفت تهی نگردد

نیستند. تولید به معنای نیروی زایش، اگر این نیرو آزاد و شکوفا شود آنگاه توان تولید فکر، نظریه و دانش خواهیم داشت. تا به این مرحله نرسیم در حال رکود خواهیم ماند. رکودی که قرن‌ها هست گرفتار آن هستیم. باید علل این رکود و توقف طولانی و مزمن را مشخص کرد و راهی برای غلبه بر آنها یافت. بعضی از آن عوامل دیگر وجود ندارند. اما بعضی همچنان در کاراند، نمی‌گذارند و مزاحمت و ممانعت ایجاد می‌کنند. برای ما مهم است که بدانیم در حال حاضر، کدام یک از این عوامل نمی‌گذارند حتی از فرصت‌هایی که به دست می‌آید برای انجام یک حرکت جهشی به سوی عصر جدید و نوزایی فکری و فرهنگی و توسعه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی استفاده کنیم؟ تا زمانی که صاحب قدرت تولید فکر، حل مسئله و ابداعات علمی و تکنولوژیک نشده‌ایم خواه ناخواه مقهور شرایط جهانی خواهیم بود و نقشی سازنده در فرایند جهانی شدن ایفا نخواهیم کرد.

می‌خواهیم با کدام دستاورد و تولیدات حقیقی خویش وارد تعامل‌های جهانی شویم، در یک شرایط جهانی صلح‌آمیز و عاری از سلطه نیز ما باید با تولیداتمان وارد بازار شویم. این «ما» برمی‌گردد به نیروهای محرکه‌ی درون جامعه ما.

حال باید دید که این نیروهای محرکه در کجا به بند کشیده شده‌اند؟ کدام مناسبات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در داخل استعدادهای ملی را به بند کشیده است؟ به نظر من رسیدن به پاسخ این پرسش‌ها در اولویت قرار دارد.

در اینجا اضافه می‌کنم که این موانع درونی، صرفاً در مناسبات درون ساخت قدرت و حاکمیت خلاصه نمی‌شود بلکه در همه‌ی مناسبات درون جامعه گسترده و تهادی شده‌اند. به همین جهت صرف جای‌جایی حکومت‌ها، باعث حل قطعی مشکلات و تضادها نشده و تمی‌شود.

طبق فرمایش‌های دکتر تا سال ۲۰۱۵ فروپاشی قطعی است و در آن سال مسیر تاریخ ما عوض خواهد شد، یا ما در آن سال مسیر تاریخ خود را عوض خواهیم کرد، البته این پیشگویی و تقال خوب و امیدبخشی است، ولی پیش‌بینی بر چه واقعیت‌هایی مبنی است؟ اگر نتوانید رد پا و نشانه‌های عینی تحولات آینده و عوامل تأثیرگذار آن را در عناصر واقعیت کنونی نشان دهید این پیش‌بینی‌ها چه ارزشی دارند؟

پیش‌بینی‌های علمی مستند به عوامل و کلیت‌هایی است که آزمون‌پذیرند یعنی با روش‌های علمی می‌توان آنها را نقد و ارزیابی نمود. یک تحلیل و پیش‌بینی علمی که مستند به واقعیت‌ها یعنی شرایط واقعی و نیروهای حقیقی و تأثیرگذار درون جامعه است، امیدواری و مسئولیت را توأم برمی‌انگیزد و با آزاد کردن نیروهای فکری و عملی در بند، به سوی انجام اقدامات عملی صحیح و مؤثر - و رهایی بخش - هدایت می‌کند، در غیر این صورت صرفاً انفعال و بی‌عملی و یا خوش خیالی را برمی‌انگیزد. آیا زمان این گونه پیشگویی‌ها نگذشته است؟

مشابه آن در گذشته چه اندازه تحقق یافته‌اند؟ به‌ویژه که مشخص نمی‌کند، هم اکنون در شرایط کنونی چه باید کرد. اگر گفته شود، مبارزه باید کرد، باید روشن شود که این مبارزه به چه صورت باید انجام گیرد. اگر مبارزه فقط شعار دادن علیه امپریالیزم باشد، باید دید نتیجه سال‌های دراز شعار دادن علیه

باید دید از فرصت‌هایی که به دست آورده‌ایم و طی آن تا حدود زیادی از مداخله خارجی در امان بودیم، چه اندازه برای غلبه بر موانع پیشرفت، نیل به ترقی و توسعه و عدالت و آزادی سود جستیم؟

امپریالیسم، چه قدر ما را به هدف نزدیک ساخت و آیا توانسته است در این نوع نگاه به مسائل و رویکرد تجدید نظر شود و با فهم درست واقعیت‌های موجود، چشم‌اندازها را تشخیص دهیم و برای تقویت مکانیزم‌های مثبت و رهایی بخش وارد عمل شویم.

قصد من این بود که از یک سو به فرصت‌ها و شکاف‌هایی اشاره کنم که فرایند جهانی شدن در برابر همه افراد و ملت‌های خواهان برابری حق مشارکت و توسعه و پیشرفت و دموکراسی قرار داده است، یعنی شبکه‌ی گسترده اطلاعات و ارتباطات که موجب افزایش نیروی اثرگذاری افراد شده و موانع مشارکت را تا حدودی در برابر آنها برداشته است.

هر یک از ملت‌ها سهمی در تولید، مصرف و گردش سرمایه دارند و در تولید ارزش افزوده مشارکت دارند. این در حالی است که اعضای یک کل هستند- کل جهانی شدن- به طوری که بدون حضور و سهم اجزاء و مشارکت آنها، آن کل، وجود نخواهد داشت.

این به این مفهوم هموارتر شدن راه تحقق دموکراسی و تأمین حقوق انسان‌ها، و تعمیم عدالت اجتماعی و برابری است زیرا اینها پایه‌های عینی و ضروری تحقق مشارکت در فرایند جهانی شدن است، اگر همه‌ی ملت‌ها و افراد از این حقوق اولیه و اساسی، حق آزادی، رفاه، عدالت، آموزش و سلامت بهره‌مند نباشند، قادر به انجام نقش خود در این فرایند نخواهند بود. اکنون تحقق این حقوق، عینیت بیشتری پیدا کرده و امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر شده است. به همین خاطر بیشتر نیروها و کوشش‌ها و جنبش‌ها معطوف به حقوق بشر، دموکراسی و عدالت شده‌اند. از سوی دیگر، فرایند «جهانی‌سازی» در تقابل و تعارض با جهانی شدن و به موازات آن از سوی قدرت‌های متمرکز و مسلط رهبری می‌شود و منشأ تضادهایی شده است که بر ضد آن عمل می‌کند.

ما وارد عصری می‌شویم که میلیون‌ها انسان فرصت فکر کردن پیدا می‌کنند و می‌توانند افکار خود را با هم مبادله کنند و از درون این تبادل فکر و به کارگیری خرد جمعی، به «راه حل» و «همبستگی» برسند.

برتری جبهه سرمایه‌سالاری در کاربرد دقیق و گسترده‌ی منطق خصومت و رقابت بی‌رحمانه است. حیات آنها از درون آشوب و جنگ و ستیز و خشونت تغذیه می‌کند. آنها سعی می‌کنند جهان را تابع منطق خود کنند، اما جبهه‌ی ضد سلطه باید قدرت خود را در همبستگی و همکاری نیروهای مولده و با استفاده از شبکه‌ی ارتباطات جهانی برای مبادله‌ی دست‌آوردهای فکری و تأمین همکاری علمی، بیابد و مناسبات میان خود را براساس برابری صلح و ارزش‌های انسانی استوار کند، مطمئن باشید سرانجام این منطق پیروز خواهد شد و پیروزی آن به تجدید مناسبات سلطه و منطق دشمنی و نزاع نمی‌انجامد بلکه این بار ارزش‌های انسانی عام و جهان‌گستر، بر مناسبات قدرت و نظام تصمیم‌گیری حاکم خواهد گشت. آنها که در چارچوب منطق امپریالیسم می‌خواهند امپریالیسم را شکست دهند، از قبل شکست اخلاقی و سیاسی و آرمانی خود را مسلم کرده‌اند.

منطق نیروهای آزادی‌بخش، منطق برابری و تعامل براساس ارزش‌های انسانی است. منطق صلح، عدالت آزادی، زایش و آفرینندگی، هم‌دردی و عدم خشونت است و همین‌جا اضافه و تأکید کنم که دین هم چیزی جز دعوت به همین ارزش‌ها و مصدر و منشأ و آفرینش و باز تولید آنها نیست. آگاهی بر این امر و مجهز شدن به این منطق نیروی مقاومت‌ناپذیری را علیه نظام سلطه و در جهت آزادی، صلح و شکفتگی استعدادهای انسانی و تحقق عدالت و حقیقت آزاد خواهد ساخت.

و آن تضاد این است که کارگردانان «جهانی‌سازی» از یک طرف خود را پشتیبان دموکراسی و حقوق بشر معرفی می‌کنند و هم‌زمان، تولید و مصرف و بازار مبادله و شبکه ارتباط و توزیع اطلاعات را ابعاد جهانی می‌بخشند. اما از طرف مقابل، بر حفظ تمرکز نظام تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی و مالکیت سرمایه‌های مالی، اصرار می‌ورزند، بعضی سازمان‌های بین‌المللی را تحت کنترل خود نگاه داشته، بر حفظ حق وتو و تک قطبی کردن جهان پافشاری می‌کنند و جریان انحصار و تمرکز مالکیت و کنترل سرمایه مالی را سرعت می‌بخشند. آن دموکراسی خواهی و این جهانی‌سازی تجارت و تولید و مصرف هر دو با آن تمرکز و انحصار در تضادند و بر ضد آن عمل می‌کنند و شفافیتی پدید آورده‌اند که در میانه‌ی

گفته می‌شود که در کشورها به ویژه کشور های جهان سوم انحصارات داخلی شکسته می‌شود وقتی درها باز می‌شود سرمایه‌های خارجی می‌توانند کار بکنند اگر یک انحصار داخلی وجود دارد مثلاً فرض کنید در کشور خودمان نهادها و بنیادها و غیره اینها شکسته می‌شوند ولی باز فراهم می‌کنند که بگویند انحصار دیگری جایگزین می‌شود

آن جنبش‌های برابری خواهی و دموکراتیک، فضا و فرصت رشد دارند. بنابراین از تحلیل هر دو فرایند «جهانی شدن» و «جهانی سازی»، راه کارهای مثبت، عملی و امیدبخشی برای اقدام و سیاست گذاری در جهت نزدیک شدن به آرمان‌های انسانی، آزادی، عدالت و صلح و همکاری و شکفتگی قدرت‌های خلاقه‌ی انسانی به دست می آید. در وضعیت پدید آمده از جهانی شدن «تولید فکر» زودتر از انحصار خارج می شود. موانع در برابر عرضه و توزیع آن از بین رفته است و امکان اتحاد و همبستگی و هماهنگی میان نیروهای خواهان رهایی، توسعه یافته است، آنچه برای طرفداران جهانی شدن و مخالفان «جهانی سازی» ضروری است این که مراقب باشند در دام منطق دشمنی ستیزی که منطق حاکم بر مناسبات سرمایه داری و فرایند «جهانی سازی» است گرفتار نشوند. عوامل رشد و همبستگی خود را در نفی خشونت و در تعامل برابر و صلح آمیز میان انسان‌ها و تکیه بر تولید ارزش‌های مادی و معنوی اخلاقی، جست و جو کنند.

نقد نو: جناب آقای دکتر سرمست استدلال‌های مدافعان روند جهانی سازی کدامند؟ پاسخ مخالفان چیست؟ به نظر شما برای مقابله با نفوذ تفکر جهانی سازان چه اقداماتی باید صورت داد؟ تمایز تحلیل چپ از مسأله‌ی جهانی سازی و تحلیل جناحی از راست از این موضوع در کجاست؟

دکتر سرمست: مثل اینکه از آنچه که من مطرح کردم به نظر می رسد که من پیرو جهانی سازی هستم. من صرفاً به عنوان شفاف سازی و برای اینکه توضیح داده باشم که جهانی سازی یا به اصطلاح جهانی شمولی چیست و چه چیزی را مطرح می کند به صورت کلاسیک و فرموله شده این مباحث را مطرح کردم.



مدافعین جهانی سازی چه می گویند و چه می خواهند؟

می گویند که وقتی مرزهای تجارت برداشته شود کشورها به رفاه می رسند و رشد پیدا می کنند به خاطر اینکه می توانند از مزیت نسبی شان استفاده کنند. در واقع همان مبحثی را که ریکاردو در ۲۰۰ سال پیش مطرح کرده، دوباره مطرح می کنند. می گویند مزیت نسبی در یک کشور چیزی است، در یک کشور دیگر چیزی دیگر - در یک کشور ممکن است مزیت نسبی کشاورزی باشد در یکی صنعت و در دیگری توریسم و ... و در آن زمینه تخصص پیدا می کنند چون می خواهند وارد بازار بین المللی شوند. در صورتی که این تعریف از مزیت نسبی اصلاً غلط است. این تعریفی که الان از مزیت نسبی می شود غلط است و من تعجب می کنم که چرا هیچ یک از اقتصاددانان به خصوص اقتصاددانان داخلی هیچ تناقضی بین این مزیت نسبی و آنچه ریکاردو مطرح کرد نمی بینند. طبق گفته ریکاردو:

اگر دو کالا در یک کشور تولید می شود و همان دو کالا در کشور دیگری هم تولید می شود که مزیت مطلق دارد و - کشور اول - هیچ گونه مزیتی بر دو کالا ندارد مع الوصف می تواند در یکی از این دو کالا نسبت به دیگری مزیت نسبی داشته باشد؛ این

مفهوم مزیت نسبی است. نه اینکه ما فرضاً در تولید برنج یا چای یا فرش و زیره و غیره، مزیت نسبی داریم، این مزیت مطلق است نه نسبی. هر چند که این مزیت مطلق هم در روابط تجاری بین المللی از بین خواهد رفت و با توجه به دستاوردهای علمی و تکنولوژی و غیره فوراً مشابه سازی شده و به بازار می آید، کما اینکه در خصوص زعفران و فرش و غیره چنین است.

نکته دیگر کاهش انحصارات است. گفته می شود که در کشورها به ویژه کشورهای جهان سوم انحصارات داخلی شکسته می شود. وقتی درها باز می شود سرمایه‌های خارجی می توانند کار بکنند اگر یک انحصار داخلی وجود دارد مثل فرض کنید در کشور خودمان نهادهای و بنیادها و غیره، اینها شکسته می شوند ولی باز فراموش می کنند که بگویند انحصار دیگری جایگزین می شود.

نئولیبرالیزم، می گوید وقتی که فضای تجاری جهانی باز باشد ما این فرصت را داریم که بتوانیم دست به رقابت بزنیم از این رو باید بیاییم و نوآوری کنیم و در حقیقت باتوجه به تکنولوژی‌ها و سیستم‌های مدیریتی جدید، روابط جدید را بیافرینیم و وارد عرصه بازار شویم ولی متأسفانه آن طور که ادعا می شود تکنولوژی و در حقیقت عرصه پدیدآوری این نوع نوآوری برای کشورهایی مثل ما بسیار بسیار تنگ است. بحث صلح و دموکراسی است. که مدافعین ادعا می کنند که با توجه به این که ما در یک فضای لیبرال قرار می گیریم و آزادی فرد اصالت است در حقیقت انحصارات هم شکسته خواهد شد و روبنای سیاسی

جامعه به سمت دموکراسی و صلح پیش می‌رود چرا که منافع همگان در همه جا وجود دارد و برای حفظ این منافع به سمت صلح می‌روند. ولی واقعیات امر در این است که چنین استنباطی از صلح و دموکراسی در عمل وجود ندارد. همچنان در عمل می‌بینیم که در کشورها دیکتاتورهای هستند که عملاً نماینده شرکت‌های چند ملیتی و نماینده سرمایه انحصاری هستند.

اگر بخواهیم از دیدگاه مخالفین نگاه کنیم مسائل دیگری هم قابل مطرح شدن است. به‌طور فهرست‌وار این موارد از جمله:

- عدم امنیت شخصی: که در رقابت با شرکت‌های بزرگ و سرمایه‌داری کلان افراد احساس عدم امنیت پیدا می‌کنند که هم کشور‌های پیشرفته و هم کشور‌های جهان سوم را شامل می‌شود.
- تمامیت ملی: خیلی‌ها معتقدند که بحث تمامیت ملی ما از بین می‌رود چرا که تمام مرزها برداشته می‌شود. اگر نتوانیم از فرآیند اقتصادی داخل حمایت کنیم دیگر ملت و کشوری وجود نخواهد داشت.
- بحث مشکلات مربوط به GDP

که این مشکلات چون کشورها محصولات تولیدی‌شان را عمدتاً براساس GDP محاسبه می‌کنند، GDP تمایزی بین فعالیت اقتصادی خوب و بد قائل نمی‌شود.

به‌طور کلی اینها مباحثی است که در رد آن مطرح می‌شود.

نکته دیگر اینکه از گفته‌های بنده سوء تعبیری شد که گفتم جهانی شدن امری است که از ابتدای اجتماعی شدن بشر وجود داشته و آن این بحثی نیست که الان می‌کنیم. من نگفتم که فرآیند Globalization جهانی شدن است. نکته دیگر این است که بالاخره این مقوله چیزی هست که تمام عرصه‌ها را هم از تاریخ، زمان و هم از نظر جغرافیایی و نهادها و سیستم‌ها و غیره اشغال می‌کند، این خود نوعی جهان شمولی است و صحت این عنوان را نشان می‌دهد.

من با گفته آقای دکتر پیمان کاملاً موافقم، ما جوهره‌ی نظام سرمایه‌داری را می‌شناسیم، دیگر لزومی به بیان آن نیست و لزومی ندارد که از تحلیل ساز و کار بهره‌کشی نظام سرمایه‌داری چیزی گفته شود، بلکه الان باید کارهای دیگری صورت بدهیم. مسئله اینجا است که کشور‌های غرب الگوی زندگی مرفه برای کشور‌های شرق شده‌اند در حقیقت کوچ نیروهای متخصص از ایران برخلاف آنکه می‌گویند فرار مغزها، فرار مغزها نیست بلکه نیروی کار متخصص است. برای چه این نیروی کار مهاجرت می‌کند؟ برای در رفاه زندگی کردن، شاید واقعاً نظام سرمایه‌داری به دستاوردهایی رسیده، این دستاوردها را نمی‌توانیم رد کنیم. ممکن است این دستاوردها از نظر سیاسی، فلسفی و تحلیل اقتصادی با نگاه ما مخالف باشد ولی واقعیت، این امر را تصدیق می‌کند. به‌طور کلی آنها به این دستاوردها رسیده‌اند چرا و چگونه؟ امروزه با این توصیف، ایده‌های جهانی‌سازی و جهان شمولی توجیه می‌شوند. اگر قرار است ما هم طبق الگوی آنها رفتار کنیم خوب به این می‌رسیم پس چرا در جامعه‌ی خود پیاده نکنیم. الان دانشجویان تحصیل کرده و روشنفکر ما همه به این اصل معتقدند حالا ما باید برای اینکه این اصل را شفاف کرده و روشن کنیم باید برروی آن کار کنیم.

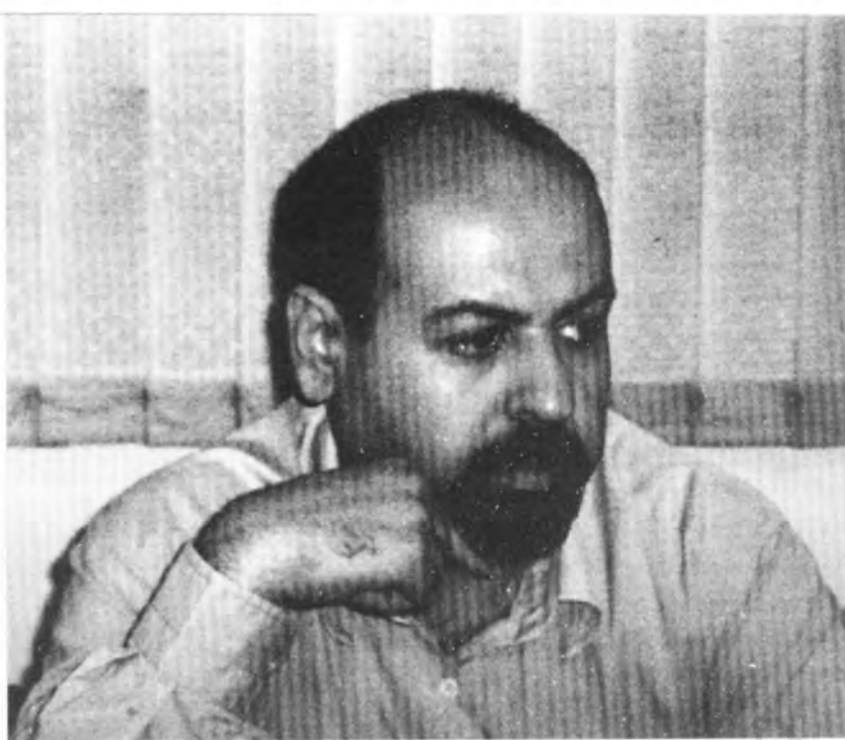
باید شما برروی مسئله مزیت نسبی کار بکنید.

برروی مسئله رقابت کار بکنید و بگوئید که رقابت راه حل مسائل کشور نیست و ویژگی اهداف اجتماعی به جای رقابت را برای مردم باز کنید.

شما باید برروی مباحث تعرفه‌ها کار بکنید باید خلق اندیشه بکنید.

اینکه بوروکراسی اروپایی پائین‌تر از آمریکایی است مرا به یاد انترناسیونال دوم می‌اندازد که آقایان





کائوتسکی و برنشتاین منافع طبقاتی خود را به منافع ملی فروختند، اگر قرار است سرمایه‌داری سرمایه‌داری باشد که دیگر بد و خوب ندارد ما باید این را تحلیل کنیم و بشناسیم و بر رویش کار کنیم. در واقع ما نباید دوباره دچار بازی کودکانه چپ‌روی شویم.

بیائیم اندیشه‌هایمان را تحلیل کنیم و برخی چیزها را قبول کنیم، بپذیریم و رویش فکر کنیم و کالبد شکافی کنیم. در خصوص سئوالی که کردید من با فرمایشات دکتر پیمان عمدتاً موافقم و فقط این نکته را اضافه می‌کنیم که شکل با مضمون متفاوت است.

ممکن است دو پدیده‌ای از نظر شکلی مشابه باشد ولی مضمون و ماهیتشان متفاوت باشد در اینجا این سه مورد که فرمودید ظاهراً یک شکل دارند و یک مطلب را عنوان می‌کنند از نظر شکلی مشابه هستند اما از نظر مضمون متفاوتند.

یک برداشت کاملاً برداشت انسانی است چون اقتصاد علم انسانی است و در واقع دغدغه‌هایش، دغدغه‌های انسانی است. از این رو جهانی‌سازی رشد انسان‌ها را در جوامع به سرعت در کل کره‌ی زمین با مخاطره مواجه می‌کند.

این یک نگاه به مسئله است و نگاه دیگر در حقیقت درگیری‌های مقطعی است چه وجه غرب و ایالات متحده که گفتید چه نیروهای داخلی که مخالفش هستند، آنها دغدغه‌های مقطعی دارند. ولی عملاً تمام عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی در کشور در جهت عضویت در WTO است. هر چند که برخی‌ها هم ساز مخالف بزنند.

و نکته دیگر اینکه اگر در غرب آمریکا مخالف این قضیه است از این رو است که باز درگیری سیاسی دارد و مسئله، مسئله سیاسی است.

وقتی در این درگیری سیاسی ایران را تحریم کرده این تحریم را نمی‌خواهد به فرصتی برای استقبال از سایر کشورها تبدیل کند.

به طوری که سایر کشورها این فرصت را داشته باشند از خلاء حضور آمریکا استفاده کرده و وارد کارزار اقتصادی ایران شوند. به هر حال این نوعی سیاست تزریقی است که برای ایران قائل شده‌اند در کنار تمام سیاست‌های قائل شده‌ی دیگر. ■

بابک پاکزاد:

با تشکر از حضور تمام اساتید و صاحب‌نظران در این میزگرد

بحث صلح و دموکراسی است
این که ما در یک فضای لیبرال قرار می‌گیریم و آزادی فرد
اصالت است ولی واقعیات امر این است که
چنین استنباطی از صلح و دموکراسی در عمل وجود ندارد
همچنان در عمل می‌بینیم که
در کشورها دیکتاتورهایی هستند که عملاً
نماینده شرکت‌های چند ملیتی و سرمایه انحصاری هستند

اینشتین

دانشمند سوسیالیست آزادی خواه

اینشتین

رضا مرادی اسپیلی



این نابغه‌ی پر تلاش
که فرصت آن را داشت
تا در بزنگاه‌های تاریخ بشری
چون جنگ‌های اول و دوم جهانی
و ظهور پدیده‌ی منفور فاشیسم زندگی کند
مترقی‌ترین و پیشرفته‌ترین مواضع را
در مقابل پدیده‌های ضدبشری گرفت
و از این روی به تمامی نقش دانشمند
و روشنفکر متعهد را به نمایش گذارد



امسال مصادف است با یکصدویست و پنجمین سالگرد تولد آلبرت اینشتین، دانشمند واضح نظریه‌ی نسبیت در فیزیک و روشنفکر متعهد و آزادی‌خواه سوسیالیست.

این نابغه‌ی پرتلاش که فرصت آن را داشت تا در بزنگاه‌های تاریخ بشری چون جنگ‌های اول و دوم جهانی و ظهور پدیده‌ی منفور فاشیسم زندگی کند، مترقی‌ترین و پیشرفته‌ترین مواضع را در مقابل پدیده‌های ضدبشری گرفت و از این روی به تمامی نقش دانشمند و روشنفکر متعهد را به نمایش گذارد و در تحکیم پایه‌های متعهد روشنفکری از سرآمدان روزگار خود شد. ما وقتی می‌گوییم نابغه، مراد خاصی داریم: برخی از مشاهیر و بزرگان جامعه‌ی بشری را می‌توان «برآیندهای» زمانه‌ی خود دانست؛ اینان در جریان رشد و حرکت تاریخ که متجر به زایش جنبش‌های خاص می‌شود- جنبش‌هایی که از بطن یک فرهنگ یا دیگری سر برون می‌آورند- تبدیل به سخنگو و نماد آن جنبش می‌شوند، و این همه زاده‌ی رشد اندیشه و خصلت ویژه‌ی احترام‌برانگیز آنان است. مثلاً مزدک، ابن سینا، ژان پل سارتر و از میان معاصران کسانی چون چامسکی، مزاروش و... از این دسته‌اند. زمانه در بستر فرهنگ آستان حرکتی است و اینان فراتر از هم‌نسلان خود، توانا به هم‌اندیشی با آن هستند. اما در میان بزرگان و مشاهیر، کسانی دیگر نیز وجود دارند که در اقلیت به سر می‌برند. اینان نه برآیند زمانه‌ی خود که «استثنایی» بر زمانه‌اند. اینان روح زمانه را به خوبی درک کرده‌اند و به درستی حامل آنند؛ چیزی که در ظرفیت هر انسانی نمی‌گنجد و هر کسی تاب تحمل برداشتن بار آن را ندارد. در این میان می‌توان به خیام و رازی و کپرنیک و مارکس اشاره کرد. بی‌گمان آلبرت اینشتین نیز از این زمره است. نظریه‌ی نسبیت او که به راستی انقلابی در علم فیزیک برپا کرد تا دهه‌ها برای بسیاری از بزرگ‌ترین فیزیکدانان نیز درک‌ناشدنی بود؛ اما دانش بشری توانست به مدد همین نظریه، به اکتشافات فضایی پرارزش دست یازد و بسیاری پدیده‌ها را که تا پیش از آن، سبب شگفتی‌اش بود، تفسیر و تحلیل کند. نظریه‌ی نسبیت اینشتین فراتر از اینها در فلسفه و علوم انسانی نیز آثار درخشانی از خود بر جای گذاشته است. آن گونه که آشکارا نگرش مسلط بر انسان امروز، نگرش نسبیتی است و آدمی هر روز بیشتر از پیش، جزم‌ها و دگم‌ها را دور می‌ریزد. از همین روست که دانشمند متعهدی چون او هم‌گام با دیگر روشنفکران مبارزی چون برشت و توماس مان، آلمان هیتلری را که نماینده‌ی درنده‌خویانه‌ترین و سبانه‌ترین نسل کشی همه‌ی دوران‌ها و مأمور ویژه‌ی سرمایه‌داری منحط و رو به زوال بود، به اعتراض ترک گفتند و لحظه‌ای از مبارزه‌ی ایدئولوژیک و علمی با این پدیده‌ی شوم دست نکشیدند. چیزی که از تمام دست‌نوشته‌ها و آثار منتشر شده‌ی اینشتین هویداست همین وحدت در اندیشه و کش و نظر و عمل است و این نکته، احترام و اعتبار او را نزد آزادی‌خواهان جهان صدچندان کرده است. او در آمریکا تبدیل به ملجاء و مأوای دانشمندان و حامی تمامی آزاداندیشان در بند فاشیسم ایتالیا و آلمان بود؛ نامه‌های او در دفاع از استادان دانشگاه و روشنفکران و دانشمندان این کشورها و در دفاع از آزادی بیان و همچنین مقاله‌ی درخشان او درباره‌ی سوسیالیسم به نام «چرا سوسیالیسم» که در شماره‌ی نخست مانتلی ریویو به چاپ رسید همگی شاهدهی هستند بر تعهد ژرف اخلاقی او در دفاع از شرافت پایمال شده‌ی بشری و مبارزه برای کسب آزادی و آزادی انسان. مقاله‌ی «چرا سوسیالیسم» که پس از گذشت دهه‌ها از انتشار آن، همچنان خواندنی و آموزنده است، سند معتبر و درخشانی است از بررسی علمی، آکادمیک و آزادی‌خواهانه از سوسیالیسم که مترادف واقعی آزادی‌خواهی و انسان دوستی است.

به کاربرد نظریه نسبیت اینشتین در دیالکتیک بنگریم و ژرفای اندیشه او را دریابیم: می‌دانیم که کاربرد دیالکتیک در طبیعت جای بحث و تردید داشته است. خود کارل مارکس به این مقوله نپرداخت، اما فردریک انگلس مقاله‌ای در باب دیالکتیک در طبیعت نوشت. شماری از منتقدان (حتی مارکسیست‌های انگلیسی) بر آنند که باید این کار انگلس را یکسره نادیده گرفت؛ ژان پل سارتر هم کاربرد دیالکتیک را در طبیعت ناممکن می‌دانست. طرفداران جامعیت دیالکتیک مصداق آن را در طبیعت تأیید می‌کنند، ولی برای آن ویژگی‌های متفاوتی قائل‌اند که ذهن آشنا با دیالکتیک اجتماعی به سادگی آن را در نمی‌یابد. گردشی بودن، عملکرد مکانیستی، قاطعیت‌های کمی، تبدیل‌های کیفی پس از رسیدن به مراحل کمی معین، ویژگی‌های ابهام‌آمیز دیالکتیک طبیعت است. به هر حال نظریه نسبیت اینشتین به عنوان یکی از قلمروهای کارآمد اثبات دیالکتیک در طبیعت به کار رفته است. اما هنوز مسئله جای بحث و تفکر بیشتری دارد. ■

از ارزش‌ها خلق شد که فاتحان از آن پس بتوانند مردم را در گستره‌ی وسیعی به صورت ناخودآگاه در جهت رفتار اجتماعی مورد نظرشان هدایت کنند.

همچنین باید گفت در سنت تاریخی از گذشته‌ها تا امروز در هیچ کجا ما حقیقتاً بر آن چه تورشتاین و بلن «مرحله غارتگری» در روند توسعه و تکامل انسانی نامید پیروز نشده و بر آن فائق نیامده‌ایم، حقایق اقتصادی قابل مشاهده به آن مرحله تعلق دارد باید تأکید کرد که چنین قوانینی به همان نسبت که می‌توان از آن‌ها گذر کرد، کاربردی در مراحل دیگر ندارد. از آن جایی که هدف واقعی سوسیالیسم به اختصار غلبه و رفتن به فراسوی مرحله‌ی غارتگری در روند توسعه و تکامل انسانی است، علم اقتصاد، در وضع کنونی‌اش تنها می‌تواند نور ضعیفی بر جامعه سوسیالیستی آینده بتابد.

دوم آن که سوسیالیسم به سوی یک پایان اخلاقی اجتماعی جهت داده شده است و این در حالی است که علم نمی‌تواند پایان‌ها را خلق کند و حتی کمتر از آن، آن‌ها را در نوع بشر کم‌القا کند. علم حداکثر می‌تواند ابزارهایی را فراهم کند که به مدد آن‌ها، به پایان‌های معینی دست یافت. و اما پایان‌ها به خودی خود توسط شخصیت‌هایی با ایده‌آل‌های اخلاقی بلند مرتبه درک شده و اگر مرده به دنیا نیامده و به اندازه کافی قوی و نیرومند باشند، توسط آن گروه از انسان‌هایی که به صورت نیمه خودآگاه تکامل آرام جامعه را رقم می‌زنند، مورد قبول واقع شده به پیش می‌روند.

و درست به خاطر همین دلایل باید متوجه باشیم قابلیت‌های علم و روش‌شناسی علمی را، هنگامی که موضوع معضلات انسان درمیان است، بیش از اندازه بزرگ تخمین نزنیم. ما نباید تصور کنیم که متخصصان تنها کسانی هستند که درباره پرسش‌هایی که بر سازمان جامعه‌اثر می‌گذارد حق ابراز وجود دارند.

هم‌اکنون صداهای بی‌شماری به گوش می‌رسد که تصریح می‌کنند جامعه انسانی در حال گذار از بحرانی است که ثبات آن را شدیداً مورد تعرض قرار داده

است. یکی از ویژگی‌های چنین شرایطی آن است که افراد نسبت به گروهی که به آن تعلق دارند، بزرگ یا کوچک، احساس بی‌تفاوتی و یا حتی احساس تعارض می‌کنند. برای این که منظورم را به وضوح نشان دهم اجازه دهید یکی از تجربه‌های شخصی‌ام را بازگو کنم. اخیراً با فردی باهوش و به ظاهر مهربان و خوش نیت پیرامون تهدید جنگی دیگر بحث می‌کردیم که به عقیده من وجود نوع بشر را به صورت جدی به خطر می‌انداخت، من اشاره کردم تنها سازمانی فراملی قادر است برای اجتناب از این خطر پیشنهادهایی ارائه دهد. پس از آن، طرف مقابل با حالتی بسیار خونسرد و با آرامش کامل به من گفت: «چرا شما عمیقاً مخالف محو نژاد انسان هستید؟»

من اطمینان دارم که یک قرن پیش، هیچ کس به این راحتی از این دست را نمی‌ساخت و بیان نمی‌کرد. این بیانات انسانی است که بیهوده تلاش می‌کند تعادلی در درون خویش کسب کند و کمابیش آرزوی موفقیت را از دست داده است. این حکایت تنهایی دردناک و انزوایی است که بسیاری از مردم این روزها از آن رنج می‌برند. علت چیست؟ و آیا راهی برای برون رفت از آن وجود دارد؟

چنین پرسش‌هایی آسان است، اما پاسخ به آن‌ها، با هر درجه‌ای از اطمینان

آیا کسی که در امور اقتصادی و اجتماعی تخصص ندارد، صلاح است دیدگاه‌های خود را درباره‌ی سوسیالیسم بیان کند؟ به چند دلیل معتقدم که این کار صحیح است.

چرا



نخست، اجازه دهید این پرسش را از چشم‌انداز معرفت علمی مورد بررسی قرار دهیم. در ابتدا ممکن است به نظر رسد که میان ستاره‌شناسی و اقتصاد ضرورتاً هیچ تفاوت روش شناختی معینی وجود ندارد: دانشمندان در هر دو حوزه تلاش می‌کنند قوانین عمومی قابل قبولی برای گروه محدود و تعریف شده‌ای از پدیده‌ها کشف کنند تا به روابط درونی آن‌ها وضوح بخشیده و آن را هر چه بیشتر قابل فهم کنند. اما در واقعیت، این تفاوت وجود دارد. کشف قوانین عمومی در حوزه‌ی اقتصاد بسیار مشکل است زیرا پدیده‌های اقتصادی اغلب تحت تأثیر عوامل متعددی هستند که به صورت مجزا، بسیار سخت قابل تشخیص و ارزیابی‌اند. علاوه بر این، تجارب گردآوری شده از آغاز آن چه دوره‌ی تمدن تاریخ بشری نامیده می‌شود به شکل گسترده‌ای تحت تأثیر عواملی بوده است که بی‌هیچ تردید در طبیعت خود منحصرأ اقتصادی بوده‌اند. برای مثال بیشتر کشورهای مطرح در تاریخ، وجودشان را مدیون فتوحاتشان هستند. فاتحان به مثابه طبقه ممتاز، موقعیت خود را از نظر قانونی و اقتصادی در کشور فتح شده تثبیت و مالکیت زمین را انحصاراً در اختیار گرفتند و کشیشی از میان رعایای خود منصوب کرده و عبادت‌کنندگان نیز تحت کنترل نظام آموزشی، تقسیم طبقاتی موجود در جامعه را به یک نهاد دائمی بدل کردند و به این ترتیب، نظامی

بسیار مشکل است. من باید تا آن جا که می توانم به بهترین وجه ممکن تلاش کنم. اگر چه از این واقعیت نیز آگاهم که احساسات و تلاش هایمان اغلب متناقض، تیره و مبهم اند و نمی توان آن ها را به راحتی در یک فرمول ساده بیان کرد.

انسان در یک آن و به صورت هم زمان موجودی منفرد و در عین حال موجودی اجتماعی است. او به مثابه یک موجود تنها و منفرد تلاش می کند از موجودیت خود و بستگانش محافظت کند، خواسته های شخصی اش را ارضاء کند، توانایی های درونی اش را توسعه دهد. و به مثابه یک موجود اجتماعی در صدد به رسمیت شناخته شدن و جلب عواطف هم نوعانش، سهیم شدن در لذات آن ها، تسکین آن ها به هنگام درد و رنج و بهبود شرایط زندگی شان است. تنها وجود این روایت های گوناگون و بعضاً رقیب و متضاد از ویژگی های خاص انسان و ترکیب ویژه ای از آن هاست که فرد به مدد آن در چنین گستره ای تعادل درونی خویش را کسب کرده و در سلامت و نیک بختی جامعه نقشی بر عهده می گیرد. البته کاملاً ممکن است که قدرت نسبی هر یک از این دو محرک، امری وراثتی باشد اما شخصیت که برون داد نهایی آن هاست، در مقیاس بسیار وسیع تحت تأثیر محیطی که فرد خود را به تدریج در آن پیدا کرده، ساختار جامعه ای که در آن رشد یافته و سنت هایی که او را احاطه کرده و نهایتاً تحسین و تمجید جامعه از انواع ویژه ای از رفتارها شکل گرفته است. مفهوم مطلق جامعه برای فرد نوعی در معنای کل مجموعه روابط مستقیم و غیرمستقیم وی با معاصرانش و با همه مردم نسل های پیشین است. فرد قادر است فکر کند، احساس کند، تلاش کند و کار کند اما او در مقیاس وسیعی در وجود فیزیکی، فکری و عاطفی اش وابسته به جامعه است و به همین دلیل غیرممکن است خارج از شبکه جامعه به او فکر کرد یا او را فهمید. این جامعه است که برای انسان، غذا، لباس، خانه، ابزار کار، زبان، اشکال تفکر و بخش اعظم محتوای فکرش را فراهم می کند و زندگی او تنها از طریق کار و سازندگی میلیون ها نفر در گذشته و حال که همه پشت واژه کوچک (جامعه) پنهان شده اند میسر شده است.

بنابراین روشن است که درست شبیه زنبورها و مورچه ها وابستگی فرد به جامعه حقیقتی طبیعی است که نمی توان آن را از بین برد. اما در عین حال باید توجه داشت که کل فرآیند زندگی زنبورها و مورچه ها توسط غرایز موروثی تا کوچک ترین و جزئی ترین امور به شکلی ثابت تعیین شده است در صورتی که بافت اجتماعی روابط درونی انسان ها بسیار گوناگون، متنوع و مستعد تغییر است. حافظه که همان ظرفیت برای ساختن ترکیب جدید و هدیه ارتباط شفاهی است، رشد، تکامل و توسعه را برای انسان امکان پذیر ساخته است، انسانی که مقهور و در قید و بند ضرورت های بیولوژیکی اسیر نیست. این توسعه و تکامل خود را در سنت ها، نهادها و سازمان ها، در ادبیات، در ساختارهای علمی و مهندسی و در آثار هنری آشکار می کند. این امر توضیح می دهد که چگونه، در مفهوم خاص، انسان می تواند از رهگذر پیوند ویژه خویش با هستی بر زندگی اش تأثیر گذارد و همین طور چگونه در این فرآیند خواست و تفکر آگاهانه می تواند نقشی مهم بر عهده گیرد. انسان به هنگام تولد به صورت ارثی هویتی بیولوژیکی کسب می کند که شامل برخی ضرورت ها و نیازهای طبیعی است که البته باید آن ها را ثابت در نظر گرفت. همچنین او از هویتی فرهنگی برخوردار است که آن را از طریق

ارتباط گیری و یا اشکال متنوع دیگری از تأثیر پذیری ها کسب کرده است و همین هویت فرهنگی است که با گذر زمان موضوع تغییر قرار گرفته و در مقیاس وسیعی رابطه میان فرد و جامعه را تعیین می کند. انسان شناسی مدرن از راه مطالعه و بررسی تطبیقی فرهنگ های ابتدایی به ما آموخته است که رفتار اجتماعی انسان ها ممکن است بر اساس ساختارهای فرهنگی غالب و نوع سازمان هایی که بر جامعه، حاکم اند، با یکدیگر تفاوت فاحشی داشته باشند و به همین دلیل است که کسانی تلاش می کنند آرزوهای بخش عظیمی از بشریت را تحقق بخشند. زیرا انسان ها به خاطر نهاد بیولوژیکی شان به ناپودی یکدیگر یا مورد شفقت و دلسوزی ظالم و ستمگری قرار گرفتن و یا به یک سرنوشت از پیش تعیین شده محکوم نیستند.

برای زندگی بهتر، ساختار جامعه و آرا فرهنگی انسان چگونه باید تغییر کند؟ برای پاسخ به این سوال باید از این واقعیت آگاه باشیم که شرایط ویژه و مشخصی وجود دارد که ما قادر به اصلاح آن نیستیم. همان طور که قبلاً ذکر کردم، طبیعت بیولوژیکی انسان (برای اتمام اهداف علمی) موضوع تغییر و تحول نیست، از سوی دیگر، تحولات جمعیتی و تکنولوژی چند قرن گذشته چهره جهان را کاملاً دگرگون ساخته است. جمعیت های انبوه و متراکم و کالاهایی که به ناگزیر برای ادامه حیات آن ها ضروری است و همچنین، تقسیم کار حاد و ابزارهای تولید به شدت تمرکز یافته که همه مطلقاً ضروری جلوه می کنند. آن دوران که افراد یا گروه های نسبتاً کوچک می توانستند کاملاً خودکفا به زندگی خود ادامه دهند برای همیشه از تاریخ رخت پرسته و حتی زمانی که به عقب نگاه می کنیم احمقانه به نظر می رسد. امروز فقط کمی اغراق کرده ایم اگر بگوییم انسان جامعه ای جهانی از تولید و مصرف خلق کرده است.



هم اکنون به جایی رسیده ایم که به اختصار خمیرمایه بحران کنونی را شرح دهم که همانا در رابطه فرد با جامعه نهفته است. هم اکنون فرد از هر زمان دیگر بر وابستگی اش به جامعه آگاه تر شده است اما این وابستگی را به مثابه یک امر مثبت یا پیوند ارگانیک یا نیروی حمایتی تجربه نمی کند، بلکه برعکس آن را تهدیدی علیه حقوق طبیعی اش یا حتی موجودیت اقتصادی اش تلقی می کند. علاوه بر این جایگاه او در جامعه چنان است که انگیزه های خودمحورانه برای حرکتش دائماً تشدید می شوند؛ در حالی که انگیزه های اجتماعی اش که متناسب با طبیعت فرد ضعیف تر است به شکل فزاینده ای در حال محو شدن و از بین رفتن است. تمام انسان ها با هر جایگاهی در جامعه از این فرآیند تخریب در رنج به سر می برند و زندانیان ناشناخته خودمحوری خویشند. آن ها احساس تنهایی و عدم امنیت کرده و گسست از لذت زندگی بی تزویر و نه چندان پیچیده و ساده را تجربه می کنند، از این رو به خاطر تمام این دلایل، اعتقاد دارم که انسان تنها می تواند با احساس تعلق به جامعه معنایی در زندگی خویش بیابد.

به عقیده من آناژشی اقتصادی جامعه سرمایه داری، به همان گونه که امروز وجود دارد، منشا واقعی شیطان است. ما در برابر دیدگانمان توده عظیمی از تولیدکنندگان را می بینیم که بی وقفه در تلاشند تا میوه کار جمعی شان را از یکدیگر دریغ ورزند، البته نه با زور بلکه با وفاداری تام به اصولی که قانوناً نهادینه

شده‌اند. با توجه به این مساله بسیار مهم است دریابیم که بخش اعظم ابزار تولید به صورت قانونی تحت مالکیت خصوصی افراد قرار دارد.

به‌خاطر سادگی بحث من واژه کارگر را به تمام کسانی که هیچ سهمی در مالکیت ابزار تولید ندارند اطلاق می‌کنم که البته با کاربرد معمول و مرسوم این واژه تا اندازه‌ای متفاوت است. مالک ابزار تولید در مقام خرید نیروی کار کارگر قرار دارد و از سوی دیگر کارگر با بهره‌گیری از ابزار تولید، کالاهای جدیدی تولید می‌کند که به تملک سرمایه‌دار درمی‌آید نکته مهم و ضروری درباره این فرایند آن است که رابطه میان آن چه کارگر تولید و آنچه به عنوان دستمزد دریافت می‌کند هر دو باید براساس ارزش واقعی سنجیده شود اما تا زمانی که قرارداد کار «آزاد» باشد آن چه کارگران دریافت می‌کنند نه براساس ارزش واقعی کالاهایی که تولید کرده‌اند بلکه براساس حداقل نیازهایی تعیین می‌شود که از طرفی با میزان تقاضای نیروی کار از سوی سرمایه‌داران، و از طرف دیگر با تعداد کارگرانی که در بازار کار برای پیدا کردن شغل با یکدیگر رقابت می‌کنند ارتباط پیدا می‌کند. بنابراین، بسیار مهم است که این مساله را دریابیم که حتی در تئوری، پرداخت دستمزد کارگر با ارزش محصول تولید شده تعیین نمی‌شود.

سرمایه خصوصی تمایل به تمرکز در دست تعداد اندکی دارد که بخشی از آن به دلیل رقابت در میان خود سرمایه‌دارها و بخشی دیگر به دلیل رشد و توسعه تکنولوژی و تقسیم کار فزاینده است که به شکل‌گیری واحدهای بزرگ‌تر تولیدی به پهای از دست رفتن واحدهای کوچک‌تر می‌انجامد. نتیجه این نوع از توسعه، یک الیگارش سرمایه خصوصی است. قدرت فزاینده‌ای که نمی‌توان حتی با جامعه‌ای سیاسی که به صورت دموکراتیک سازماندهی شده، آن را مورد سؤال قرار داد. این واقعیتی است که اعضای قانون‌گذار که توسط احزاب سیاسی انتخاب می‌شوند تحت حمایت مالی و متأثر از سرمایه‌دارانی هستند که به‌خاطر اهداف عملی، منتخبین را از حال و هوای مجلس و قوه مقننه خارج می‌کنند که یکی از تبعات این امر که به وضوح مشاهده می‌شود آن است که نمایندگان مردم دیگر قادر به دفاع از علایق بخش‌های فرودست مردم نیستند. علاوه بر این تحت شرایط موجود، سرمایه‌داران به شکلی اجتناب‌ناپذیر، مستقیم یا غیرمستقیم، کنترل منابع اصلی اطلاعات یعنی مطبوعات، رادیو، تلویزیون و آموزش و پرورش را در اختیار دارند و در نتیجه برای شهروند، رسیدن به منابع عینی و بهره‌گیری هوشمندانه از حقوق سیاسی بسیار مشکل و در بیشتر موارد غیرممکن است.

وضعیت حاکم بر اقتصادی که بر پایه‌ی مالکیت خصوصی سرمایه است با دو ویژگی اساسی مشخص می‌شود نخست آن که ابزار تولید تحت مالکیت خصوصی است و این مالکان هستند که آن‌ها را چنان که به نظر می‌رسند نظام می‌دهند و دوم آن که قرارداد کار، «آزاد» است. البته در این مفهوم، هیچ جامعه‌ای که کاملاً سرمایه‌داری باشد وجود ندارد. به‌ویژه این که باید توجه کرد کارگران از طریق مبارزه سیاسی درازمدت، در کسب و حفظ شکل پیشرفته‌ای از قرارداد کار «آزاد» که جنبه‌های خاصی از حقوق کارگران نیز در آن تعبیه شده موفق شده‌اند اما در کل اقتصاد امروز تفاوت چندانی با سرمایه‌داری ناب و خالص ندارد.

هدف واقعی سوسیالیسم

به اختصار غلبه و رفتن

به فراسوی مرحله‌ی غارتگری

در روند توسعه و تکامل انسانی است

علم اقتصاد، در وضع کنونی اش

تنها می‌تواند نور ضعیفی

بر جامعه سوسیالیستی آینده بتاباند

تولید نه به خاطر بهره‌وری، که به خاطر سود صورت می‌گیرد. هیچ تضمینی وجود ندارد که تمام کسانی که از توانایی‌های لازم برخوردار بوده و یا خواهان انجام کارند قادر به یافتن کار باشند. ارتش بیکاران کماکان وجود دارد و کارگر دائماً در ترس از دست دادن کار خویش به سر می‌برد. از آن جایی که کارگران بیکار و یا کارگرانی که دستمزد پایین دریافت می‌کنند بازار سودآوری را فراهم نمی‌کنند، تولید کالاهای مصرفی محدود شده و به تبع آن دورانی از رنج و مرارت آغاز می‌شود. پیشرفت تکنولوژی هم اغلب به جای برداشتن بار کار از دوش همه و تسهیل کردن امور، به افزایش بیکاری انجامیده و همچنین رقابت نامحدود به اتلاف وسیع و گسترده‌ی کار و زمین‌گیر شدن آگاهی و وجدان اجتماعی افراد به گونه‌ای که قبلاً ذکر کردم منتهی گردیده است. تصور می‌کنم فلج شدن افراد بدترین مرض سرمایه‌داری باشد. تمام نظام آموزشی ما از این بیماری رنج می‌برد. ایده رقابت مبالغه‌آمیز، به خورد دانش‌آموزانی داده می‌شود که تربیت شده‌اند موفقیت‌های اکتسابی را تحت عنوان آمادگی برای اشغال جایگاه مورد نظر در آینده، مورد ستایش قرار داده و تقدیس کنند.

من متقاعد شده‌ام که تنها یک راه برای محو این شیطان بزرگ و خطرناک وجود دارد و آن چیزی جز استقرار اقتصاد سوسیالیستی همراه با نظامی آموزشی، که به سوی اهداف اجتماعی جهت داده شده باشد نیست. در چنین اقتصادی ابزار تولید در مالکیت خود جامعه قرار دارد و در شکلی برنامه‌ریزی شده از آن بهره‌برداری می‌شود. یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده که تولید را براساس جامعه تنظیم می‌کند و کار را میان تمام کسانی که قادر به انجام آن باشند تقسیم و زندگی هر مرد، زن و کودکی را تضمین می‌کند. پرورش فرد علاوه بر رشد و تسریع به ظهور رسیدن توانایی‌های درونی‌اش، تلاشی است برای رشد احساس مسئولیت نسبت به انسان‌های دیگر و درست همین اصل است که منجر به شکوفایی قدرت و موفقیت در جامعه کنونی خواهد شد.

با این حال باید به خاطر داشته باشیم که اقتصاد برنامه‌ریزی شده به هیچ‌وجه سوسیالیسم نیست. اقتصاد برنامه‌ریزی شده حتی ممکن است با بردگی کامل فرد همراه شود. به دست آوردن سوسیالیسم نیاز به حل مسائل بسیار خاد سیاسی اجتماعی دارد: چطور ممکن است در چشم‌انداز درازمدت تمرکزگرایی در قدرت سیاسی و اقتصادی بتواند از قدرتمند شدن و فراگیر شدن بوروکراسی اجتناب ورزد؟ یا این که چطور می‌توان حقوق افراد را محفوظ داشت و به مدد آن مقابله دموکراتیک با قدرت بوروکراسی را تضمین کرد؟

در عصر ما که دوران گذار نامیده می‌شود وضوح بخشیدن به اهداف و مشکلات سوسیالیسم از بالاترین اهمیت برخوردار است و از آن جا که در شرایط حاضر بحث آزاد درباره‌ی این مشکلات تحت سیطره‌ی یک تابوی قدرتمند قرار دارد تأسیس این مجله (۱) را به فال نیک گرفته و آن را خدمتی بزرگ و مهم به جامعه تلقی می‌کنم. ■

پی نوشت:

۱- این مقاله در نخستین شماره‌ی مجله‌ی (Monthly Review)

در سال ۱۹۴۹ چاپ شد.

تولید نه به خاطر بهره‌وری
که به خاطر سود صورت می‌گیرد
هیچ تضمینی وجود ندارد که تمام کسانی که
از توانایی‌های لازم برخوردار بوده
و یا خواهان انجام کارند قادر به یافتن کار باشند

آزادی

Albert Einstein



آلبرت اینشتین

ترجمه: رامین شهروند

لازمه‌ی پیشرفت علم
امکان ارتباط بدون محدودیت
همه‌ی نتایج و قضاوت‌هاست
یعنی آزادی بیان
و آموزش در همه‌ی
قلمروهای کوشش فکری



درک من از آزادی
وجود چنان شرایط
اجتماعی‌ای است که
بیان عقاید و اظهار نظر قطعی
درباره‌ی موضوعات کلی و جزئی
دانش خطرات یا زیان‌های جدی
برای کسی که آن‌ها را
ابراز می‌کند
به وجود نیابد

من می‌دانم که مباحثه درباره‌ی باورها و ارزش‌های اساسی کاری بی‌پایه است. به عنوان مثال، اگر هدف کسی ریشه‌کن کردن نژاد انسانی از روی زمین باشد، این امر را نمی‌توان با مبانی عقلی رد کرد. اما اگر در پاره‌ای از ارزش‌ها و هدف‌ها تفاهمی وجود داشته باشد، آن‌گاه می‌توان از روی خرد استدلال کرد که چگونه می‌توان به این هدف‌ها نایل آمد. پس بگذارید هدف‌های دوگانه‌ای را مشخص کنیم که ممکن است مورد تفاهم تقریباً همه‌ی کسانی باشد که این سطور را می‌خوانند:

۱- کالاهای سودمندی را که باید در خدمت حفظ تندرستی و زندگی همه‌ی انسان‌ها باشد باید با کمترین کار و زحمت ممکن تولید کرد.

۲- برآوردن نیازهای جسمانی، به راستی نخستین شرط ضروری زنده ماندن و هستی دلخواه است اما فی‌نفسه کافی نیست. انسان‌ها، برای آن‌که رضامندی پیدا کنند، از آن گذشته باید تا جایی که با ویژگی‌ها و توانایی‌های شخصی‌شان متناسب باشد امکان پرورش نیروهای فکری و هنری خود را نیز داشته باشند.

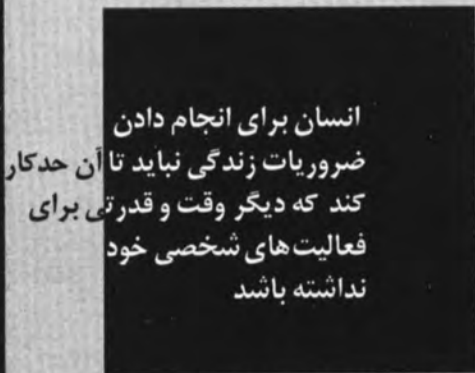
لازمه‌ی هدف نخست ترویج همه‌ی دانشی است که به قوانین طبیعت و قوانین فرآیندهای اجتماعی مربوط می‌شود، یعنی ترویج و اعتلای هر کوشش علمی، زیرا که کوشش علمی یک کل طبیعی است، و اجزاء آن متقابلاً به طریقی یکدیگر را کمک و پشتیبانی می‌کنند که به یقین برای کسی قابل پیش‌بینی نیست. به هر تقدیر، لازمه‌ی پیشرفت علم امکان ارتباط بدون محدودیت همه‌ی نتایج و قضاوت‌هاست.

یعنی آزادی بیان و آموزش در همه‌ی قلمروهای کوشش فکری - درک من از آزادی وجود چنان شرایط اجتماعی‌ای است که بیان عقاید و اظهارنظر قطعی درباره‌ی موضوعات کلی و جزئی دانش خطرات یا زیان‌های جدی برای کسی که آن‌ها را ابراز می‌کند به وجود نیاورد. این آزادی ارتباطات، برای رشد و گسترش دانش امری ضروری است. پنداره‌ای که دارای اهمیتی به‌دردخور است و در درجه‌ی اول باید از راه قانون تضمین شود، اما قوانین به تنهایی نمی‌توانند آزادی بیان را تأمین کنند؛ و برای آن‌که هر انسانی بتواند نظریات خود را بدون مجازات شدن ارائه کند باید روح مدارا در همه‌ی مردم وجود داشته باشد. چنین آرمانی از آزادی برونی هرگز قابل حصول نیست اما اگر بنا باشد اندیشه‌ی علمی و به‌طور کلی تفکر فلسفی و خلاق تا جایی که امکان دارد پیشرفت کند می‌باید بدون وقفه مورد جست‌وجو قرار گیرد.

هرگاه بنا باشد هدف دوم - یعنی امکان پرورش معنوی همه‌ی افراد - تأمین شود، نوعی دیگر از آزادی

برونی لازم خواهد آمد. انسان برای انجام دادن ضروریات زندگی نباید تا آن حد کار کند که دیگر وقت و قدرتی برای فعالیت‌های شخصی خود نداشته باشد. بدون این نوع دوم آزادی کارکنان آزادی بیان برای انسان سودی ندارد. هرگاه مسأله تقسیم کار به طرز منطقی حل می‌شد برونی، آزادی بیان برای انسان سودی ندارد. هرگاه مسأله تقسیم کار به طرز منطقی حل می‌شد برونی، آزادی بیان برای انسان سودی ندارد. هرگاه مسأله تقسیم کار به طرز منطقی حل می‌شد برونی، آزادی بیان برای انسان سودی ندارد.

پیشرفت‌های تکنولوژی می‌توانست چنین آزادی‌ای را به وجود آورد. رشد و توسعه‌ی علم و فعالیت‌های خلاق معنوی، به‌طور کلی نوع دیگری از آزادی را ایجاد می‌کند که آن را می‌توان آزادی درونی نامید. به‌طور کلی این آزادی معنوی شکل نمی‌پذیرد مگر از طریق استقلال اندیشه از دوایر تنگ تعصبات اجتماعی و استبدادی و عادت و ابتذال غیرفلسفی. این آزادی درونی موهبت اتفاقی طبیعت و هدفی ارجمند برای فرد است. با وجود این اجتماع هم می‌تواند - دست‌کم با عدم مداخله در پرورش و گسترش آن - نقشی موثر در اعتلای آن داشته باشد. بدین سان مدارس ممکن است از راه نفوذ قدرت طلبانه و اعمال تحمیل‌های معنوی بسیار بر جوانان، در امور رشد و توسعه‌ی آزادی درونی مداخله کنند؛ از سوی دیگر، مدارس ممکن است از راه تشویق اندیشه‌ی مستقل موافق چنین آزادی باشد. اما تنها هنگامی امکان پرورش و تکامل معنوی و در نتیجه بهبود زندگی درونی و برونی انسان وجود خواهد داشت که آزادی درونی و برونی پیوسته و آگاهانه دنبال شود. ■



حقوق بشر

Albert Einstein

آلبرت اینشتین

ترجمه: رامین شهروند

خواست‌های زیر است: حمایت از فرد در برابر تجاوزهای دلخواه افراد دیگر یا دستگاه حکومت؛ حق کار کردن و داشتن درآمدی متناسب از کار خویش؛ آزادی؛ گفت‌و شنود و آموزش؛ و مشارکت متناسب فرد در تشکیل دستگاه حکومت خویش. «این» حقوق بشری، امروزه به عنوان تئوری شناخته شده‌اند. هرچند که با استفاده از تدابیر و نیرنگ‌های حقوقی و تشریفاتی، حتی بسی پیش از یک نسل پیش مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. به هر تقدیر، یک حق دیگر بشری نیز هست که از آن بسیار کم یاد می‌شود اما چنین می‌نماید که مقدر شده است اهمیت فراوان پیدا کند؛ و آن حق، یا وظیفه‌ی خودداری فرد از همکاری در فعالیت‌هایی است که به نظر وی نادرست یا زیان‌بار می‌آید. در این زمینه، باید به خودداری از خدمت در ارتش اولویت داده شود. من با مواردی آشنایی دارم که افرادی با قدرت اخلاقی و یک‌پارچگی غیرعادی، درست به همان دلیل، با سازمان‌های دولت تعارض پیدا کرده‌اند. محاکمات جنایتکاران جنگی آلمان در «نورمبرگ» به طور ضمنی مبتنی بر شناخت این اصل بود که اقدامات جنایت‌آمیز را اگر هم به دستور دولت انجام گرفته باشد نمی‌توان از مجازات معاف داشت؛ چرا که وجدان، جانشین قدرت قانونی دولت می‌شود.

مبارزه‌ی خود ما در این روزها در درجه‌ی اول برای آزادی گفت‌و شنود و اعتقادات سیاسی و نیز آزادی پژوهش و آموزش است. ترس از کمونیسم اعمالی را سبب شده است که در بشریت متمدن برای دیگران قابل درک نیست و نتیجتاً کشور ما را در معرض ریشخند و استهزا قرار داده. تا کی مدارا کنیم و بگذاریم سیاست‌بازان تشنه‌ی قدرت از این راه امتیازات سیاسی به دست آورند؛ گاه به نظر می‌آید مردم حساسیت‌شان را تا آن حد از دست داده‌اند که ضرب‌المثل فرانسوی «ریشخند می‌کشد» یکسره بی‌معنی شده

است. ■

امروزه هنگامی که درباره‌ی حقوق بشر سخن می‌گوییم در درجه‌ی اول منظورمان خواست‌های زیر است: حمایت از فرد در برابر تجاوزهای دلخواه افراد دیگر یا دستگاه حکومت حق کار کردن و داشتن درآمدی متناسب از کار خویش آزادی گفت‌و شنود و آموزش و مشارکت متناسب فرد در تشکیل دستگاه حکومت جامعه خویش است

خانم‌ها، آقایان؛ امروز شما گرد هم آمده‌اید تا توجه خود را به مسئله‌ی حقوق بشر معطوف بدارید، و تصمیم گرفته‌اید به همین مناسبت جایزه‌ای به من اعطا کنید. هنگامی که من از این موضوع آگاه شدم تصمیم شما تا حدی ملولم کرد. زیرا یک جامعه باید در چه شرایط اسف‌باری بوده باشد که نتوان برای این امر نامزدی مناسب‌تر پیدا کرد و چنین افتخاری را بدو داد!

من در سراسر عمر طولانی خود توانایی‌های ذهنی‌ام را مصروف آن کرده‌ام که به ساختار واقعیت فیزیکی بصیرت بیشتری پیدا کنم. اما هرگز کوشش منظمی به عمل نیآورده‌ام که سرنوشت انسان‌ها را بهبود بخشم، بر ضد بی‌عدالتی و زور و فشار بجنبم و اشکال سنتی روابط انسان‌ها را پذیرفتنی‌تر کنم. تنها کاری که کرده‌ام این بوده که دیر به دیر درباره‌ی مسائل مورد توجه عموم مردم اظهار نظری کرده‌ام، آن هم در مواقعی که آن مسائل چندان بد و اسف‌بار می‌نموده که اگر سکوت اختیار می‌کردم دچار احساس گناه و متهم به هم‌داستانی با شرایط می‌شدم.

حقوق بشری در ستاره‌ها تدوین نشده است. در جریان تاریخ، افراد روشن و هوشمند آرمان‌های مربوط به رفتار انسان‌ها با یکدیگر و اصول ساختاری دلخواه از اجتماع را دریافته و به دیگران آموخته‌اند. این آرمان‌ها و اعتقادات که ناشی از تجربه‌ی تاریخی و علاقه به زیبایی و هماهنگی است در تئوری بسیار آسان مورد پذیرش انسان‌ها قرار گرفته اما در تمام زمان‌ها، همان آدم‌ها آن‌ها را زیر فشار غرایز حیوانی خویش لگدمال کرده‌اند. بنابراین بخش بزرگی از تاریخ آکنده از مبارزه برای دستیابی به همین حقوق بشر است. مبارزه‌ای جاودانی که پیروزی نهایی در آن هرگز امکان‌پذیر نیست، اما خسته شدن و دست کشیدن از آن مفهومی ناپودی قطعی جامعه خواهد بود.

امروز، هنگامی که درباره‌ی حقوق بشر سخن می‌گوییم در درجه‌ی اول منظورمان



جان بلامی فاستر^۲ John Bellamy Foster
ترجمه و تلخیص: رضا مرادی اسپیلی^۳
info@rouzgar.com

به یاد پل مارلور سویزی^۱ (۱۹۱۰-۲۰۰۴)

پل سویزی که بنا بر نوشته‌ی روزنامه‌ی وال استریت جورنال (The Wall Street Journal) به سال ۱۹۷۲ «پیش‌کسوت» اقتصاددانان رادیکال لقب گرفته، به تعبیر جان کنت گالبرایت^۴ (Galbraith) «معتبرترین مارکسیست آمریکایی» در نیمه‌ی دوم قرن بیستم بود.^۵ تأثیر روشنفکری سویزی که گستره‌ای جهانی داشت در دو زمینه عمده بود: به مثابه اقتصاددان (و جامعه‌شناس) رادیکال پیشرو و به عنوان مبدع اصلی شاخه‌ی آمریکای شمالی اندیشه‌ی سوسیالیستی و پایه‌گذار و سردبیر مشترک مجله‌ی مانثلی ریویو (Monthly Review). سویزی که کارش به مارکس و شومپیتر (Schumpeter) بستگی زیادی داشت، مانند آن‌ها تحلیل تاریخی و نقدی از پیشرفت اقتصاد سرمایه‌داری به دست داد که نظریه‌ی خاستگاه، پیشرفت و سقوط نهایی سرمایه‌داری را به همراه داشت. سویزی در دهم آوریل ۱۹۱۰ در نیویورک به دنیا آمد. پدرش معاون فرست نشنال بانک (First National Bank) نیویورک و مادرش از نخستین فارغ‌التحصیلان کالج گوچر (Goucher) در بالتیمور بود. او دو برادر بزرگتر داشت هر سه برادر به اکستر Exeter و سپس هاروارد رفتند. او و برادرش آلن سردبیران اکسونیان Exonian و سپس هاروارد کریمسون (Harvard Crimson) بودند. هر دو در سطح تحصیلات تکمیلی هاروارد، اقتصاد خواندند. پل سال آخر دانشگاهش در هاروارد را در سال ۱۹۳۱ به پایان می‌رساند که پدرش مرد و به این دلیل تحصیلاتش را ناتمام گذارد و نتوانست به طور رسمی فارغ‌التحصیل شود. اما در ۱۹۳۱-۳۲ با تمام کردن تحصیلاتش در مقطع لیسانس، تحصیلات تکمیلی اقتصاد را در هاروارد آغاز کرد. در همین زمان مطالعه‌ی شدید بود که علایق او از روزنامه‌نگاری به اقتصاد گرایش

ناتیر روشنفکری سوییژی که گستره‌ای جهانی داشت
در دو زمینه عمده بود:
به مثابه اقتصاددان (و جامعه‌شناس) رادیکال پیشرو
و به عنوان مبدع اصلی شاخه‌ی آمریکای شمالی
اندیشه‌ی سوسیالیستی و پایه‌گذار
و سردبیر مشترک مجله‌ی مانتلی ریویو

یافت.

سوییژی در ۱۹۳۲ برای مطالعه‌ی یکساله در مدرسه‌ی اقتصاد لندن، آمریکا را به مقصد انگلستان ترک کرد. (او در طی تعطیلات دانشجویی چند ماهی را به منظور تحصیل در وین گذراند). در نتیجه‌ی تجربیاتش در لندن، زندگی‌اش به کل تغییر یافت. سوییژی در انگلستان با آشنفتگی روشنفکری و سیاسی که نقطه‌ی چرخشی در تاریخ بود، بیدار گشت. در این دوره نه تنها رکود عمیق‌تر شد بلکه در آلمان نیز هیتلر به قدرت رسید. هدف اولیه‌ی او در پیوستن به مدرسه‌ی اقتصاد لندن، کار با اقتصاددان محافظه‌کار فریدریش هایک (Hayek) بود. اما در بحث‌های دایمی که به‌ویژه میان دانشجویان جوان‌تر پیش می‌آمد، او خود را متمایل به مارکسیسم دید. آن‌چه سبب این تغییر شد، سخنرانی‌هایی بود که او به همراه هارولد لاسکی (Laski) در مدرسه‌ی اقتصاد لندن در آن‌ها شرکت می‌کرد و [مهم‌تر از آن] خواندن تاریخ انقلاب روسیه اثر تروتسکی (Trotsky) که به تازگی به انگلیسی ترجمه شده بود. سوییژی هم‌چنین در این دوران متأثر از پیشرفت سریع اقتصاد در انگلستان بود. در همین زمان بود که او با برخی از اقتصاددانان چپ جوان کمبریج، همچون جوان رابینسون (Robinson) آشنا شد.

سوییژی در ۱۹۳۳ برای مطالعه‌ی تکمیلی اقتصاد به دانشگاه هاروارد بازگشت. ورود جوزف شومپتر، از معتبرترین اقتصاددانان قرن بیستم به هاروارد، تحولی اساسی بود. شومپتر این اقتصاددان محافظه‌کار، احترام زیادی به اقتصاد کارل مارکس قائل نبود حتی - آن‌گونه که سوییژی در جایی اشاره کرده - باید گفت «ساختار اندیشه‌ای پدید آورد که با مارکس مخالف بود. به تعبیر دیگر او مارکس را الگویی برای یک روش خاص می‌دانست.»^۵ [اما] این دو پس از سال‌ها تبدیل به دوستان صمیمی شدند. سوییژی به مدت دوسال دستیار آموزشی شومپتر در واحد نظریه‌ی اقتصادی تحصیلات تکمیلی بود.

در طی این سال‌ها در هاروارد، سوییژی مجله‌ی مطالعات اقتصادی را به صورت مشترک تأسیس کرد و شماری مقالات مهم اقتصادی در مورد رقابت نادرست، نقش انتظار در تحلیل کینز (Keynes) و رکود اقتصادی در آن به چاپ رساند.

سوییژی و آبا لرنر (Abba Lerner)، اقتصاددان جوان مدرسه‌ی اقتصادی لندن در سپتامبر ۱۹۳۶ در پاسخ به مقاله‌ی کینز درباره‌ی سیاست خارجی بریتانیا در مجله‌ی نیو استیتسمن اند نیشن (سیاستمدار جدید و ملت) مقاله‌ای نوشتند. آن‌ها استدلال کردند که شکست بریتانیا در مبارزه با قدرت فاشیسم در ایتالیا، محصول منافع طبقاتی طبقه‌ی حاکم انگلستان بوده است که گرچه عموماً مخالف فاشیسم است اما دفاع از مالکیت خصوصی را در رأس منافع ملی قرار داده است. آن‌ها استدلال کردند که هر تفسیر دیگری به جز تفسیر مارکسیستی، تحلیل گرانی چون کینز را سرگردان می‌کند چنان‌که خود او در مقاله‌اش آورده: «از بلاهت باورنکردنی‌ای که باید آن را به دستگاه سیاست خارجی انگلستان نسبت داد در شگفت است.» کینز پاسخ داد که توصیف این نقایص سیاست خارجی انگلستان «صلح‌طلبی تمام عیار» بیشتر مردم انگلستان است. «کسانی که نمی‌خواهند آن را ببینند و همه چیز را با عبارات سرمایه‌داری و نظریه‌های کمونیستی تفسیر می‌کنند، نسبت به محیط اطرافشان کورند.»^۶

پس از این که کتاب نظریه‌ی عمومی اشتغال، بهره و پول جان مینارد کینز در

سال ۱۹۳۶ چاپ شد، سوییژی در بحث‌های دانشگاه هاروارد حول انقلاب کینز در نظریه‌ی اقتصادی، شرکت فعال داشت. در همین زمان او با یک اقتصاددان جوان به نام ماکسین ییل (Yaple) ازدواج کرد. در سال ۱۹۳۷ درباره‌ی «گروه‌های ذینفع در اقتصاد آمریکا» برای کمیته‌ی منابع ملی مطالعه‌ای انجام داد که در سال ۱۹۳۹ به صورت پیوستی بر گزارش مشهور این کمیته به نام ساختار اقتصاد آمریکا چاپ شد. سوییژی در مخالفت با این نظر برل (Berle) و مینز (Means) که ادعای کردند تعداد معتابیهی از بنگاه‌های آمریکایی در تحت کنترل مدیریتی بودند استدلال کرد که می‌توان هشت «گروه ذینفع» عمده را در ائتلاف صنعتی و مالی مشاهده کرد. او در گروه اول، بنگاه سرمایه‌گذار بانک ج.پ. مورگان و شرکا و شرکانش با فرست نشنال بانک را نام برد که پدرش در آن کار می‌کرد.

نخستین مطلب چاپی رسمی سوییژی در اقتصاد، عبارت بود از: «نظریه‌ی پروفیسور پیگو (Pigou) درباره‌ی بیکاری» که در سال ۱۹۳۴ در مجله‌ی اقتصاد سیاسی به چاپ رسید. او در دهه‌ی ۳۰ قرن گذشته، بیش از بیست‌وپنج مقاله و نقد و بررسی درباره‌ی موضوعات اقتصادی نگاشت. در این میان دو مقاله از اهمیت ویژه‌ای در کار او برخوردار شدند: یکی مقاله‌اش درباره‌ی «توقعات و دورنمای اقتصاد» در مجله‌ی مطالعات اقتصادی در ژوئن ۱۹۳۸ و دیگری مقاله‌ی کلاسیک او «تقاضا در شرایط انحصار چند قطبی» در مجله‌ی اقتصاد سیاسی. مقاله‌ی اول با توجه به توقع در شرایط بی‌ثباتی اقتصادی نظر کینز را بازتاب می‌داد و مقاله‌ی دوم نظریه‌ی مشهور «منحنی تقاضای شکسته» در قیمت‌گذاری در شرایط انحصار چندقطبی را توضیح می‌داد و تشریح می‌کرد که چرا قیمت‌ها در شرایط انحصار چندقطبی تمایل دارند که به یک سمت بروند بالا. هردوی این موضوعات، نقش بزرگی در نظریه‌ی بعدی سرمایه‌ی انحصاری داشتند که سوییژی و پل باران (Baran) آن را رشد دادند.

در سال ۱۹۳۸ سوییژی در هاروارد شروع به تدریس کرد. او و برادرش آلن در این سال‌ها به تأسیس اتحادیه‌ی مدرسان هاروارد به عنوان شعبه‌ی فراسیون آمریکایی مدرسان همت گماشتند. او در ضمن کرسی اقتصاد سوسیالیستی که پیش‌تر توسط ادوارد میسون (Mason) تدریس می‌شد را به دست آورد. در طی سال‌های سخنرانی برای این رشته بود که او اثر درخشانش به نام نظریه‌ی پیشرفت سرمایه‌داری: اصول اقتصاد سیاسی مارکس (۱۹۴۲) را نوشت. او سپس توضیح داد که این کار از سوی او نیازمند نبردی قدرتمند بود برای تغییر جهت تحلیل مطلوبیت نهایی که آن را از متون کلاسیک کسانی چون فرانک توسیگ (Taussig) و نظریه‌ی کاری ارزش مارکس گرفته بود. این اثر کلاسیک هم‌چنان برای آموزش اقتصاد مارکس به دانشجویان مارکسیست آموزش داده می‌شود.

مهم‌ترین نتیجه‌ی کتاب نظریه‌ی پیشرفت سرمایه‌داری با رکود طولانی مدت سرمایه‌گذاری در نظام سرمایه‌داری به دست می‌آید که از تمایل درونی سیستم به سوی فرا انباشت سرمایه برمی‌خیزد. سوییژی با استفاده از مضمونی که از آن پس به دفعات در کارهایش تکرار می‌شود، می‌نویسد: «رکود تولید به صورت بهره‌برداری کمتر از ظرفیت منابع تولیدی را باید به عنوان شرایط طبیعی سرمایه‌داری در نظر گرفت. اگر این نظر پذیرفته شود، به کل مشکل بحران به شکل جدیدی نگریده خواهد شد. این پرسش‌ها را در نظر بگیرید: در بحران و کساد چه به دست می‌آید؟

و در جهت عکس در توسعه چه به دست می آید؟ در همان سالی که کتاب سوییژی چاپ شد، کتاب شومپتر به نام سرمایه داری، سوسیالیسم و دموکراسی نیز به چاپ رسید که هر دو اثر، دو جنبه از مناظرات بغرنج آینده ی سرمایه داری و سوسیالیسم را نشان می دهند. شومپتر در کتاب تاریخ تحلیل اقتصادی (۱۹۵۱) به دفعات به سوییژی و به ویژه به نظریه ی پیشرفت سرمایه داری اشاره می کند و در آن از کتاب سوییژی به شدت تعریف می کند و آن را نماینده ی ستایش برانگیز اندیشه ی اقتصادی مارکس (و بیشتر نومارکسیست ها) می داند.

هر دو کتاب با مسئله ی رکود اقتصادی مواجه بودند که وقتی ضربه ی کساد سال ۱۹۳۹ با رشد ناگهانی بیکاری از ۱۴ درصد به ۱۹ درصد سقوطی ناگهانی در اقتصاد پدید آورد، تبدیل به مسئله ی عمده ی کشور شد.

سوییژی و شومپتر برآن بودند که کساد نشانه ی محو نهایی و گریزناپذیر سرمایه داری است. از نظر شومپتر این به دلیل نظارت های سیاسی سیستم بود و از نظر سوییژی به دلیل تناقضات تجسم یافته در پیشرفت اقتصادی سرمایه داری آن هم در جایی که سرمایه به تعبیر مارکس، مانع اصلی خود سرمایه است. احترام سوییژی به اقتصاد شومپتری به رغم تفاوت بنیادین در نگاه به سرمایه داری، آشکار بود. ماهیت جلد او با شومپتر این بود: از نظر شومپتر ابداع، انگیزه ی سود و انباشت بر مبنای نقش جامعه شناسانه ی کارفرماست و از نظر سوییژی ابداع، تابع فرایند

انباشت است که سوییژی آن را در مقاله ی مهم «نظریه ی پروفیسور شومپتر درباره ی ابداع» در مجله ی آمار اقتصادی (مجله ی آمار و اقتصاد فعلی) در فوریه ی ۱۹۴۳ چاپ کرد. ساموئلسون و دیگران مناظره درباره ی کساد و بحث های میان شومپتر و سوییژی را در این زمان، از لحظات بزرگ زندگی خود دانستند. بعدها، گالبرایت، سوییژی را «آوای مسلط» در مناظرات کساد و آینده ی سرمایه داری دانست.

با ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم، سوییژی از نقش داشتن در مبارزه علیه فاشیسم بسیار سرخوش بود. او در دهه ی سی عضو ائتلاف علیه فاشیسم و جنگ و بسیاری سازمان های جبهه ی مردمی بود. او در پاییز ۱۹۴۳ هاروارد را ترک کرد تا به ارتش بپیوندد. کمی پس از ورود به ارتش با همسر اولش متارکه کرد. او به عنوان افسر داوطلب به ارتش پیوست و در نهایت سر از

اداره ی خدمات استراتژیک (OSS) در آورد که زیردست دوست و استاد سابقش در هاروارد ادوارد میسون اداره می شد. در اواخر پاییز ۱۹۴۳ او به لندن فرستاده شد تا به برنامه ی تحقیق و تحلیل این سازمان بپیوندد. نقش عمده ی او در آنجا بررسی خط مشی اقتصادی انگلستان برای دولت آمریکا بود. آشکار است که جنگ به سازماندهی دوباره ی روابط اقتصاد جهانی منجر شد و ایالات متحده علاقه مند بود که پس از خاتمه ی جنگ - به تعبیر سوییژی - «سردسته» شود. انگلستان در آن زمان هنوز اقتصاد شماره دو بود و مسئله ی عمده روش برخورد با امپراتوری بریتانیا بود. بعدها سوییژی تجربیاتش در جنگ را بازتاب خط مشی ایالات متحده به سوی متحدانش با توجه به برنامه ی پس از جنگ و ایجاد هژمونی ایالات متحده دانست که در کتاب سیاست جنگ گابریل کولکو (Kolko) آمده است.

شعبه ی لندن سازمان تحقیق و تحلیل OSS برای مدتی هفته نامه ای چاپ می کرد درباره ی آن چه در دول محور اتفاق می افتاد و بیشتر مطالبش از نشریات آلمانی برگرفته می شد و نیز از دیگر مناطق اشغال شده مثلاً اطلاعاتی که در پرتقال جمع آوری می شد و سپس در لندن دسته بندی می گردید. سوییژی شروع به کار با هفته نامه کرد و آن را تبدیل به ماهنامه ای به نام گزارش سیاست اروپا کرد که نه تنها شامل اطلاعاتی بود که به روش بالا جمع آوری می شدند بلکه شامل اطلاعاتی از

منابع بسیار متنوع بود. این نشریه آشکارا گرایش چپ (نیودیل) و ضد فاشیستی داشت. برای مثال وقتی بریتانیا وارد خاک یونان شد و شروع به درهم شکستن مقاومت یونانی ها کرد گرایش ضدبریتانیایی داشت. سوییژی با رسیدن به درجه ی ستوان دومی برنده ی نشان ستاره ی برنزی در ۱۹۴۶ شد. در تقدیرنامه ی این جایزه آمده که این نشان برای نقش او به عنوان سردبیر گزارش سیاسی اروپا بوده است.

سوییژی پس از جنگ جایزه ی شورای از خدمت مرخص شدگان در زمینه ی پژوهش علوم اجتماعی را دریافت کرد که مختص دانشمندانی بود که در ارتش به پژوهش هایی دست زده بودند. او با نانسی آدامز (Adams) که در ۱۹۴۶ در سازمان OSS لندن او را دیده بود ازدواج کرد. آن ها سه بچه به دنیا آوردند. سپس او شش ماه را به مطالعه ی شش جلد اول مطالعه ی تاریخ توین بی گذراند که آن را بسیار می ستود و آن را در نیشن بررسی کرد. در همین زمان کتابش به نام سوسیالیسم را نوشت (۱۹۴۸) و نیز بیشتر مقالاتی که در اکنون به مثابه تاریخ آمده است (۱۹۵۳). کمی پس از مرگ شومپتر در ۱۹۵۰ کتابی شامل دو مقاله از شومپتر را ویراست و مقدمه نویسی کرد که برای نخستین بار توسط هاینز نوردن (Norden) و به نام امپریالیسم و طبقات اجتماعی ترجمه شده بود. او مقدمه ی خود را با ادای احترام به دوست بزرگش خاتمه داد: «او اکنون رفته است و نه هاروارد و نه اقتصاد دیگر هرگز همان نخواهند شد.» او هم چنین کتابی شامل سه اثر کلاسیک درباره ی «مشکل گنار» اقتصاد مارکسیستی ویراست

کرد: کارل مارکس و گره سیستمش اثر یوجین بوهم باورک (Bohm-Bawerk)؛ نقد بوهم باورک از مارکس اثر رودلف هیلفردینگ (Hilferding) و «درباره ی اصلاح ساختار نظری بنیادین مارکس در جلد سوم

به رغم جو سیاسی مخالف، سوییژی به تألیف و همکاری در تألیف مقالات ماتلتی ریویو در تمام جنبه های نقد سرمایه داری و نظریه ی مارکس ادامه داد که بالغ بر بیش از صد مقاله ی عمده و نقد تا اوایل دهه ی نود قرن گذشته می شد

سرمایه» اثر لادیسلاوس فن بورتکیه ویچ (Bortkiewicz) (که سوییژی آن را از اصل آلمانی به انگلیسی ترجمه کرد). نقد سال ۱۹۵۰

سوییژی بر کتاب مطالعاتی در پیشرفت سرمایه داری اثر موریس داب (Dobb) در مجله ی ساینس اند سوسایتی (Science & Society) (که در آن سوییژی به پیروی از مارکس به نقش بازار جهانی در غروب فئودالیسم تأکید داشت) مناظره ای مشهور درباره ی گنار از فئودالیسم به سرمایه داری را سبب شد که نقشی مهم در تاریخ شناسی مارکسیسم داشته است.

او پس از جنگ در تماس گه گاه با لئو هوبرمان (Huberman) بود که از دهه ی سی او را می شناخت. هوبرمان آموزگار کارگری ماهر، روزنامه نگار و نویسنده ی تاریخ های پیشرفت اقتصادی و نبردهای کارگری بود. او رییس دپارتمان علوم اجتماعی در کالج جدید دانشگاه کلمبیا، ویراستار کارگری روزنامه ی پی ام (PM)، ستون نویس مجله ی یو.اس.ویک (U.S. Week) و رییس آموزش و روابط عمومی اتحادیه ی ملی دریایی بود. هوبرمان و سوییژی در اواخر دهه ی چهل شروع به فکر درباره ی مجله ی سیاسی ای کردند اما هیچ شانس برای عملی کردن آن نیافتند. در میان دوستان صمیمی پل، دانشمند ادبی بزرگ هاروارد ف.ا.ماتیسن (Matthiessen) مولف رنسانس آمریکا (۱۹۴۱) و از پایه گذاران آمریکاشناسی بود. آن ها در تأسیس اتحادیه ی مدرسان هاروارد با یکدیگر همکاری داشتند. ماتیسن که از اشتیاق هوبرمان و سوییژی برای تأسیس یک مجله خبر داشت در خانه ی

سوئیزی از سر سخت ترین

مدافعان سالوادور آلنده بود و برای مراسم آغاز به کار آلنده

به شیلی دعوت شد. اما او و مگداف به دولت

اتحاد مردمی آلنده هشداری شدید دادند

که بدون قدرت نظامی پشتیبان، دولت آن ها

- به عنوان دولت پیرامونی نظام سرمایه داری -

آسیب پذیر خواهد بود

مانتلی ریویو از انقلاب مسلحانه در تمام سه قاره ی جهان

دفاع کرد. آن گونه که سی رایت میلز درباره ی انقلاب کوبا

گفته، نگرش مانتلی ریویو

نگرانی درباره ی [وضع موجود] آن ها نبود

بلکه بیشتر نگران ادامه ی آن بود

سوئیزی در نیه همیشایر با او ملاقات کرد و اعلام داشت که مقداری پول به ارث برده است که نیازی به آن ندارد. او پیشنهاد داد که تا سه سال سالانه مبلغ پنج هزار دلار برای آغاز به کار مجله خواهد پرداخت. نتیجه عبارت بود از: مانتلی ریویو: مجله ی مستقل سوسیالیستی که نخستین شماری آن در می ۱۹۴۹ با مقاله ای از آلبرت اینشتین به نام «چرا سوسیالیسم؟» به چاپ رسید. برخلاف بیشتر نشریات سوسیالیستی که به محض پدیدار شدن، به سرعت برچیده می شوند، مانتلی ریویو (که رفا آن را به MR می شناسند) از آغاز موفق بود و اکنون در پنجاه و ششمین سالگرد انتشارش است. سوئیزی تا زمان مرگش سردبیر آن باقی ماند. مجله در پایان سال نخست حدود دوهزار و پانصد مشترک داشت. اوج موفقیت آن در سال ۱۹۷۷ بود که حدود نوازده هزار شماره تیراژ داشت.

مانتلی ریویو را بیشتر به عنوان عمده ترین مجله ی مستقل مارکسیست در دنیای انگلیسی زبان - اگر نه در کل جهان - می شناسند که راه خود را می رود و از بلوک شوروی سابق مستقل مانده، و از خط هیچ حزبی پیروی نمی کند. شهرت آن از آغاز بیشتر به دلیل تحلیل های اقتصادی اش بوده است.

مولفان آن غالباً از افراد نامی چپ بوده اند، چهره هایی چون: آلبرت اینشتین، و.ب. دبوآ (Du Bois)، ژان پل سارتر، فیدل کاسترو، چه گوارا، مالکوم ایکس، ادگار اسنو (Snow)، ی.ف. استون (Ston)، ادواردو گالیانو (Galiano)، آنا لویی استرانگ، س. رایت میلز، نوام چامسکی، ا.پ. تامپسون، مایکل کالکی (Kalecki)، جوان رابینسون، ایزابل آلنده (Allende) و سمیر امین (Amin). از همان آغاز انقلاب چین، مانتلی ریویو بر امپریالیسم و انقلاب در جهان سوم متمرکز بود. هوبرمان و سوئیزی از همان آغاز جنگ کره با آن مخالفت ورزیدند. نخستین «بررسی ماهیانه» (یادداشت مقاله مانند سردبیر که بیانگر دیدگاه های مجله بود) به جنگ هندوچین اختصاص یافت و در سال ۱۹۵۴ نوشته شد.

نگرانی عمده ی مانتلی ریویو در دهه ی پنجاه در خارج، جنگ سرد و در داخل مک کارتیسم بود. هوبرمان و سوئیزی هرگز آن قدر خام نبودند که بپذیرند دوره ی مک کارتی به سادگی «خطر سرخ» بوده. هوبرمان در سال ۱۹۵۳ به کمیته ی سناتور مک کارتی احضار شد و دادستان نیه همیشایر لویس ک. وایمان (Wyman) که از جانب قوه ی قضایی مسئول تحقیق در مورد «فعالیت های خرابکارانه» بود در سال ۱۹۵۴ در دو مورد سوئیزی را به دادگاه احضار کرد. این بازپرسی بر سخنرانی سوئیزی در دانشگاه نیه همیشایر متمرکز شده بود. هم چنین بر نقش سوئیزی در مبارزه ی انتخاباتی معاون سابق ریاست جمهور هانری والاس از حزب ترقی خواه در سال ۱۹۴۸ استوار بود که سوئیزی در جریان آن، مسئول دفتر انتخاباتی والاس در نیه همیشایر بود. ۷ اوج گیری سرکوب دوران مک کارتی مستقیماً منجر به ضرورت ایجاد انتشارات مانتلی ریویو شد - بازوی چاپ کتاب مانتلی ریویو در سال ۱۹۵۲. ایده ی آغاز به کار انتشارات مانتلی ریویو ریشه در ملاقات اتفاقی روزنامه نگار نامی استون با هوبرمان و سوئیزی در سال ۱۹۵۱ در سنترال پارک دارد. استون به آن ها گفت که کتابی نوشته است درباره ی تاریخ رسمی جنگ کره اما در این دوره ی داغ مک کارتیسم و تشنج جنگ [سرد] نتوانسته است که ناشری برای آن بیابد. آن ها تقاضا کردند که دست نوشته را ببینند و از آن جا که تحت تأثیر قدرت نوشته قرار گرفته بودند انتشارات مانتلی ریویو را پایه گذارند. کتاب تاریخ پنهان جنگ کره اثر استون، نخستین کتاب این انتشارات بود که در می ۱۹۵۲ به بازار آمد.

به رغم جو سیاسی مخالف سوئیزی به تألیف و همکاری در تألیف مقالات مانتلی ریویو در تمام جنبه های نقد سرمایه داری و نظریه ی مارکس ادامه داد که بالغ بر بیش از صد مقاله ی عمده و نقد تا اوایل دهه ی نود قرن گذشته می شد. هوبرمان و سوئیزی کمی پس از انقلاب ۱۹۵۹ با دیدار از کوبا و آشنایی با فیدل کاسترو و چه گوارا به همراه آن ها از سراسر جزیره بازدید کردند. هوبرمان و سوئیزی از نخستین کسانی بودند که دریافتند کوبا ضرورتاً در جهت سوسیالیستی حرکت خواهد کرد البته اگر انقلاب بقا یابد. شماره ی ویژه ی مجله که سردبیران در آن درباره ی گذار اقتصاد کوبا نوشتند بدین نام بود: «کوبا: تشریح انقلاب» که در ژوئیه - اوت ۱۹۶۰ چاپ شد و به سرعت نایاب شد. (بعداً به شکل کتاب تجدید چاپ شد). نو سردبیر نام کتاب



را سوسیالیسم در کوبا گناشتند (۱۹۶۹).

کتاب اقتصاد سیاسی رشد اثر باران از انتشارات مانتلی ریویو در ۱۹۵۷ نشانگر آغاز نظریه‌ی وابستگی مارکس بود و به ماهیت اولیه‌ی مانتلی ریویو به عنوان پشتیبان انقلاب‌های جهان سوم کمک کرد. باران (به همراه مایکل کالکی در دهه‌ی پنجاه و هفتی برای دیپارتمان اقتصادی دفتر سازمان ملل کار می‌کرد) مشاور اقتصادی مانتلی ریویو شد و در سال‌های آغاز به کار مجله با نام مستعار هیستوریکوس در آن مطلب می‌نوشت.^۸ شاهکار باران، اقتصاد سیاسی رشد دو بخش داشت. بخش نخست به بحث بر سر سیستم انباشت در سرمایه‌داری انحصاری در کشورهای غنی میانه‌ی قرن بیستم می‌پرداخت. بخش دوم به ایجاد اقتصاد سیاسی توسعه‌نیافته با احتساب نقش امپریالیسم در سوءاستفاده و به جیب زدن مازاد اقتصادی (درآمدهای خالص جامعه پس از این که مصرف و دیگر هزینه‌های ضروری محاسبه شدند) کشورهای توسعه‌نیافته می‌پرداخت.

اما حتی پیش از آن که کتاب باران به چاپ برسد، او و سوییزی درباره‌ی موضوع سیستماتیکی همکاری می‌کردند که در نخستین بخش کتاب باران رخ نمود. نتیجه پس از ده سال، چاپ کتاب سرمایه‌ی انحصاری: مقاله‌ای درباره‌ی اقتصاد و نظم اجتماعی آمریکا بود (۱۹۶۶). (چاپ کتاب دوسال پس از مرگ باران به دلیل حمله‌ی قلبی انجام گرفت. اما سوییزی در مقدمه توضیح داد که در زمان مرگ باران کتاب تمام شده بوده است).

سرمایه‌ی انحصاری در مجلاتی چون امریکن اکونومیک ریویو (مجله‌ی اقتصاد آمریکایی)، نیویورک ریویو آ و بوکر (بررسی کتاب نیویورک)، نیشن و ساینس اند سوسایتی (علم و جامعه) با استقبال گرمی مواجه شد. برای چاپ جدیدی که در این زمان داشت شکل می‌گرفت این کتاب یکی از متون پایه‌ای شد. آن گونه که یکی از فعالان آن دوره گفته است: «سرمایه‌ی انحصاری، از آن کتاب‌هایی بود که هرکس [در جنبش دانشجویی] آن را می‌خواند و در گروه‌های مطالعاتی بر سر آن بحث می‌کرد یا آن را به دوستان رادیکال مسلکش معرفی می‌کرد».^۹

سوییزی در سال ۱۹۷۱ در دانشگاه کمبریج سخنرانی کرد. این سخنرانی به نام «درباره‌ی نظریه‌ی سرمایه‌ی انحصاری» (که بعداً در سرمایه‌داری مدرن و دیگر مقالات، ۱۹۷۲ دوباره چاپ شد) شاید روشن‌ترین بحث او درباره‌ی ژرف‌ترین مسائلی آمده در کتاب سرمایه‌ی انحصاری بود. او در سال‌های ۷۶-۱۹۷۴ به عنوان مدیر در انجمن اقتصاد آمریکا کار کرد. شهرت او در این دوره در میان اقتصاددانان چپ جوان‌تر تقریباً افسانه‌ای بود. آن گونه که ریچارد ولف (Wolff)، استاد اقتصاد در دانشگاه ماساچوست گفته: «او بدون شک چهره‌ی برتر اقتصاد رادیکال آمریکاست. هیچ‌کس بر او برتری ندارد. حتی اقتصاددانان ارتدوکس نیز این را می‌پذیرند.»^{۱۰} هوברمان و سوییزی از ۱۹۵۴ به بعد یکی پس از دیگری نقدهای محکمی درباره‌ی جنگ ویتنام در مانتلی ریویو نوشتند. این مقالات در ۱۹۷۰ جمع‌آوری شده و در کتاب ویتنام: جنگ بی‌پایان ۱۹۷۰-۱۹۵۴ به چاپ رسیدند. هوبرمان در سال ۱۹۶۸ در اثر حمله‌ی قلبی به ناگهان فوت کرد. سوییزی چند مقاله‌ی آخر کتاب را با هری مگداف نوشت که پس از مرگ هوبرمان به جای او به سردبیری مشترک با سوییزی رسیده بود و حتی بیش از آن دو خود را وقف نقد سیستماتیک سرمایه‌داری کرد.

مگداف در ۱۹۱۳ در برانکس نیویورک به دنیا آمد. او چپ بود و حتی قبل از آن که در سیتی کالج نیویورک فیزیک و ریاضی بخواند در شناخت مارکس خبرگی یافت. او در سیتی کالج به گروه رادیکالی به نام «کلوب مشکلات اجتماعی» پیوست و سردبیر ماهنامه‌ی این کلوب به نام فرونتیرز (مرزها) شد. او بعد به انجمن دانشجویان ملی و سپس انجمن جوانان ضد جنگ و فاشیسم پیوست. او به سمت سردبیری استیودنت ریویو (مجله‌ی دانشجویی) ارگان انجمن دانشجویان ملی در سال ۱۹۳۱-۳۲ برگزیده شد. پس از این که به دلیل فعالیت‌های سیاسی‌اش از سیتی کالج اخراج شد به مدرسه‌ی بازرگانی دانشگاه نیویورک رفت که در آن جا در سال

اما سهم سوییزی در مارکسیسم
هم اقتصادی و هم علاود بر آن جامعه‌شناسانه
و تاریخی است. در واقع در جامعه‌شناسی است
که اغلب امروزه به سوییزی توجه خاص می‌شود

سوییزی و مگداف همزمان شروع به نوشتن سری مقالات مستمر «بررسی ماه گذشته» در مانتلی ریویو کردند درباره‌ی اقتصاد ایالات متحده که متشکل از تحلیل نظری سوییزی بود که مگداف نیز به خوبی با آن آشنا بود. این مقالات با آشنایی عمیق مگداف با آمار دولتی ایالات متحده وضوح و شفافیتی به ارزیابی آنان از اقتصاد آمریکا بخشید که به ندرت در نشریات رادیکال دیده می‌شود و فقط جایی بیرون نشریات تجاری قابل ارزیابی است.

پیشرفت اساسی در بحث سرمایه‌ی انحصاری که سوییزی را تحت تأثیر قرار داد از کار هانری بریورمن سرچشمه گرفت. بریورمن (Braverman) در سال ۱۹۶۷ پس از این که سرپرستی انتشارات مانتلی ریویو برای سوییزی و هوپرمان مشکل شد مدیر انتشارات مانتلی ریویو شد. بریورمن متولد و بزرگ شده‌ی بروکلین سال‌ها به عنوان مسگر و فلزکار در صنایع کشتی‌سازی و فولاد کار کرد که در همان جا نیز در سنت تروتسکی و اتحادیه‌های کارگری تبدیل به فعال سوسیالیست شد. بریورمن در اواخر دهه‌ی شصت به عنوان مدیر انتشارات مانتلی ریویو در پی آن بود تا این انتشارات را به «انتشارات چپ دانشگاهی» تبدیل کند.

سوییزی در کار و سرمایه‌ی انحصاری نوشت: تاریخ قرن بیستم ثابت کرده که شور انقلابی به جهان سوم منتقل شده است. توده‌ی مردم نقطه‌ی کانونی استثمار سرمایه‌داری شده‌اند، درست به روشی مشابه آن چه مارکس برای پرولتاریای صنعتی در مرکز سیستم

سرمایه‌داری آن روز پیش‌بینی کرده بود. از این رو، آینده‌ی شورش علیه سرمایه‌داری و ساخت سوسیالیسم اساساً در اطراف دنیای سرمایه‌داری ساخته خواهد شد. این با

سمت‌گیری عمومی سرمایه‌ی انحصاری که به چه‌گوارا تقدیم شد و بخشی از آن به استثمار نژادی در ایالات متحده اختصاص داشت و در خاتمه به امکان ائتلاف بین مردم استثمارشده‌ی رنگین‌پوست در مرکز

این سیستم و نیروهای انقلابی برخاسته از جهان سوم اشاره می‌کرد هم‌خوانی داشت. امپریالیسم و نژادپرستی جنبه‌های سست سرمایه‌داری هستند اما تنها با شکست انقلابی این سیستم باید با آن‌ها مبارزه کرد.

سوییزی از سرسخت‌ترین مدافعان سالوادور آلنده بود و برای مراسم آغاز به کار آلنده به شیلی دعوت شد. اما او و مگداف به دولت اتحاد مردمی آلنده هشدار شدید دادند که بدون قدرت نظامی پشتیبان، دولت آن‌ها- به عنوان دولت پیرامونی نظام سرمایه‌داری- آسیب‌پذیر خواهد بود. کودتای آمریکایی شیلی که آلنده قربانی آن شد برای سوییزی آشکار ساخت که با دانستن واقعیت‌های امپریالیسم آمریکا، انقلاب در کشورهای پیرامونی فقط از طریق انقلاب مسلحانه امکان‌پذیر است. (نک. انقلاب و ضد انقلاب در شیلی، سوییزی و مگداف). مانتلی ریویو از انقلاب مسلحانه در تمام سه قاره‌ی جهان دفاع کرد. آن گونه که سی‌رایت میلز درباره‌ی انقلاب کوبا گفته، نگرش مانتلی ریویو نگرانی درباره‌ی [وضع موجود] آن‌ها نبود بلکه بیشتر نگران ادامه‌ی آن بود.

سوییزی علاوه بر کارش بر روی پیشرفت سرمایه‌داری، سال‌ها به تحلیل راه متناقض اقتصادی و اجتماعی «جوامع پساانقلابی» پرداخت. در کتاب درباره‌ی گذار

به سوسیالیسم (۱۹۷۱، به همراه شارل بتلهایم) سوییزی، جسورانه اظهار کرد که به‌رغم نظریه و عمل سوسیالیسم بازار اروپای شرقی، تلاش برای استفاده از مکانیسم بازار به عنوان ابزار عمده‌ی ساخت سوسیالیسم احتمالاً به چیزی منجر نمی‌شود مگر ابقای سرمایه‌داری. او استدلال کرد که این سیستم سیاسی بوروکراتیک-استالینیست بود و نه برنامه‌ریزی متمرکز که سبب ضعف و فتور واقعی شوروی شد- گرچه نمی‌توان این دو را به راحتی از یکدیگر جدا کرد و شکست در اعطای قدرت سیاسی بیشتر به کارگران نتیجتاً مشکلات فزاینده‌ی اقتصادی را پدید می‌آورد. او در دسامبر ۱۹۷۰ در مناظره‌اش با بتلهایم در مانتلی ریویو نوشت:

آن چه می‌خواستم بر آن تأکید کنم این بود که وقتی اقتصاد بوروکراتیک دولتی به مشکل بر بخورد (که قطعاً برمی‌خورد) دو روش سیاسی متفاوت وجود دارد که می‌توان راه‌حل را در آن‌ها جست. یکی عبارت است از ضعیف کردن بوروکراسی، سیاسی کردن توده‌ها و محول کردن پیشگامی فزاینده و مسوولیت به خود کارگران. این راهی است به سوی روابط تولیدی سوسیالیستی. راه دیگر عقب‌نشینی است (مانند خط‌مشی جدید اقتصادی لنین) به عنوان گام ظاهری به سوی اقتصاد سوسیالیستی کارآمدتر. این در واقع در جهت ارتقای سود اندوژی نقش راه‌نما در فرایند اقتصادی است و در جهت واگذاری

کار به خود کارگران است بدان صورت که آن چنان سخت کار کنند تا بتوانند بیشتر مصرف کنند. این سبب بازآفرینی شرایطی می‌شود که در تحت آن بت‌وارگی کالا به همراه معایب و آگاهی از خودبیگانگی‌اش رشد می‌کند. به نظر من این راهی است به عقب به سوی تسلط طبقاتی و در نهایت ابقای سرمایه‌داری.

یک دهه بعد او در جامعه‌ی پساانقلابی (۱۹۸۰) این تر را مطرح کرد که گرچه کاراکتر سوسیالیستی انقلاب اکتبر آن چنان مورد بررسی قرار نگرفت، در اوایل دوران استالین شکست کمی‌ای شکل گرفت که منجر به ایجاد و ضرورت وجود سیستم استثمار طبقاتی از نوع جدیدی - نه سرمایه‌داری و نه سوسیالیسم- شد. در پاراگراف آخر آن کتاب (که پنج سال پیش از ظهور گورباچف چاپ شد) سوییزی نوشت که

سیستم شوروی «وارد یک دوران رکود شده است متفاوت از رکود دنیای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و هیچ نشانه‌ی ملموسی برای راه برون‌شدن در آن مشاهده نمی‌شود». نوشته‌های سوییزی درباره‌ی چین از همین روش تحلیلی برخوردارند. به باور او انقلاب چین (و آن گونه که مائو تأکید کرده) به دلیل امکان بروز طبقه‌ی جدیدی که در نهایت مناظر انقلاب را ویران کند و به ابقای سرمایه‌داری بینجامد از جانب آن طبقه در خطر بوده است. بدین دلیل سوییزی و مانتلی ریویو هم‌فکری بسیاری با فراخوان مائو درباره‌ی «انقلاب فرهنگی» و انگیزه‌ای که الهام‌بخش آن بود و به توقف ظهور چنین طبقه‌ی جدیدی کمک می‌کرد، داشتند- البته بدون پشتیبانی از تلاش ناموفق مائو در نیروبخشی دوباره به فرایند انقلابی در چین.

او در تمام این موارد و مقالات منطقی‌متعهد به آینده‌ی سوسیالیست باقی ماند. در سال ۱۹۹۹ در پاسخ به این پرسش که «آیا نسبت به زمان آغاز به کار مانتلی ریویو دنیا از آن چه به نظر می‌رسد به سوی سوسیالیسم نزدیک‌تر شده یا دورتر شده؟» پاسخ داد: «خوب، اگر قرار باشد سوسیالیسم اتفاق بیفتد، نسبت به آن موقع به آن نزدیک‌تریم.»

سوییزی مدت‌های مدیدی به عنوان یکی از چهره‌های شاخص مارکسیسم

سوییزی مدت‌های مدیدی به عنوان یکی از چهره‌های شاخص مارکسیسم غرب در قرن بیستم مطرح بوده است دیوید مک لن (Mc Lellan) در مارکسیسم پس از مارکس (۱۹۸۹) می‌نویسد: «مهم‌ترین سهم آمریکایی‌ها در نظریه‌ی مارکسیستی در اقتصاد سیاسی بوده است»

عرب در قرن بیستم مطرح بوده است. دیوید مک للن (Mc Lellan) در مارکسیسم پس از مارکس (۱۹۸۹) می نویسد: «مهم ترین سهم آمریکایی ها در نظریه ی مارکسیستی در اقتصاد سیاسی بوده است.» او در این جا به ویژه به کارهای باران، سوییزی و بریورمن اشاره دارد. اما سهم سوییزی در مارکسیسم، هم اقتصادی و هم علاوه بر آن جامعه شناسانه و تاریخی است. در واقع در جامعه شناسی است که اغلب امروزه به سوییزی توجه خاص می شود. سوییزی در میان هم نسلان خود در ایالات متحده قدرتمندترین اندیشمند در تثبیت مفهوم «طبقه ی حاکم» به عنوان نیروی عمده در جامعه ی آمریکا بوده است. طبقه ی حاکمی که جایگاهش را از تملک درآمد دارایی هایش یا ارزش افزوده به دست آورده است.

سوییزی مانند مارکس، ولبن و شومپتر (متفکرانی که تحت تأثیرشان بود) مرزهای میان اقتصاد و جامعه شناسی را درنوردید و نظام اندیشگی ای پدید آورد که به هر دو دنیا تعلق داشت- چرا که او ارزش چنین مرزهای آکادمیکی را انکار می کرد. گرچه به عنوان اقتصاددان بیشتر در آن زمینه تحلیل می کرد. برای مثال مانتلی ریویو در ژوئیه - اوت ۱۹۸۵ شماره ی ویژه ی اثرگذاری چاپ کرد درباره ی «مذهب و چپ» که توسط مگداف و سوییزی و با همکاری کرنل وست تهیه شد.

سوییزی در کتاب چهار سخن درباره ی مارکسیسم بحثی را آغاز کرد درباره ی دیالکتیک و تفاوت میان مانیپالیسم و ایده آلیسم در اندیشه ی مارکسیستی که وارد قلمرو معرفت شناختی (و هستی شناسی) می شد.

آخرین مقاله ی مهم سوییزی (به همراه مگداف) درباره ی امپریالیسم در پاسخ به جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس در عراق نوشته شد. این مقاله به نام «آمریکای آبله رو» تاریخچه ای است از دخالت های آمریکا در جهان سوم و بدین صورت پایان می یابد:

به نظر می رسد ایالات متحده خود را در جریان [باطلی] با

صمانت هایی شدید برای کل دنیا محصور کرده است. تنها قانون قطعی دنیا، تغییر است و توقف پذیر نیست. اگر جوامع را از حل مشکلات شان به دست خودشان بازداریم آن ها مشکلات شان را به روش های دیکته شده ی دیگران حل نخواهند کرد و اگر نتوانند به پیش بروند گریزناپذیر پس می روند. این چیزی است که در بخش بزرگی از دنیای امروز رخ داده و ایالات متحده قدرتمندترین ملت یا ابزار نامحدود فشار که در اختیار دارد، به دیگران می گوید که این سرنوشتی است که باید به بهای ویرانی وحشیانه آن را بپذیرند.

هم چون بسیاری اندیشمندان و نویسندگان، قسمت اعظم قدرت اندیشه ی سوییزی به خاطر روانی نثر، ظرفیت شگفت آور او در آشکار کردن چیزهایی است که دیگران آن ها را صرفاً مبهم، نامفهوم و معمولی بیان می کنند و در جدا کردن ضروریات از موارد بی ارزش ناتوان نشان می دهند. سبکی که او هم چون مارکس، ولبن، شومپتر و گالبرایت به توسط آن سبک عقایدش را ابراز می داشت به همان اندازه ی خود عقایدشان اهمیت داشت. ارزش نثر او در استفاده از اصطلاحات و حقایق بی شمار بود.

سوییزی در سال های آخر عمرش، استاد افتخاری دانشگاه کرنل، استنفورد،

مدرسه ی جدید پژوهش های اجتماعی، ییل و دانشگاه منچستر بود. او در ۱۹۸۳ دکترای افتخاری ادبیات را از دانشگاه جواهر لعل نهرو هندوستان دریافت داشت و در ۱۹۹۹ جایزه ی نهاد ولبن را از انجمن اقتصاد تکاملی دریافت کرد. اما او بیشتر پس از عزیمتش از هاروارد از محیط آکادمیک دور ماند. او به عنوان یک روشنفکر و مارکسیست در جوانی به اوج حرفه ای آکادمیک رسید و سپس در زندگی اش دچار بحران شد- چرا که به باورهای سوسیالیستی اش اعتقاد داشت- و شغل دانشگاهی را ترک کرد. او آن گونه که همیشه اصرار داشت برای دست یافتن به ارزش افزوده ای که به او اجازه داد تا رشته ی مستقلی را پی گیرد خود را خوشبخت می دانست. نتیجه آفرینش موسسه ی جدید چپ بود به نام مانتلی ریویو که او در آن به آزادی، نقد خود را از سرمایه داری به روش آکادمیک منحصر به فردی انجام داد و هم زمان کسانی را که در تلاش تغییر مسیر از چپ قدیم به چپ نو بودند پشتیبانی کرد و نه تنها آن ها بلکه نسل رادیکال های جوان تر را نیز حمایت نمود. مکاتبات او فراوان بود چرا که علاوه بر آن که سردبیر بود آموزگاری بود که هر که را در پی نفوذ به ریشه های جامعه ی سرمایه داری بود هدایت و کمک می کرد. نقش او در این زمینه از هدف بزرگتر مانتلی ریویو به عنوان نهادهی متعلق به آموزش های چپ جدایی ناپذیر بود.

پل سوییزی در ۲۷ فوریه ی ۲۰۰۴ در لارکموننت نیویورک درگذشت. اصلی ترین میراث او منش استقلال روشنفکری است که از خود بر جای نهاد. او آن چه را باران، جسارت و تعهد روشنفکر می نامید به وضوح نشان داد. و از طریق ایجاد مانتلی ریویو برای بسیاری ممکن ساخت تا در این تعهد و جسارت سهیم باشند. زندگی او برای تمامی ما الگویی است.

هم چون بسیاری اندیشمندان و نویسندگان
قسمت اعظم قدرت اندیشه ی سوییزی
به خاطر روانی نثر
و ظرفیت شگفت آور او در آشکار کردن
چیزهایی است که دیگران آن ها را
صرفاً مبهم، نامفهوم و معمولی بیان می کنند

پی نوشت:

1- Paul Marlor Sweezy

2- John Bellamy Foster

۳- برای مطالعه ی مقاله ی کامل نگاه کنید به: www.rouzgar.com

۴- از عقاید ارتدوکس اقتصاددانان رادیکال استقبال بیشتری می شود «وال استریچ جرنال، ۱۱ فوریه ی ۱۹۷۲؛ جان کنت گالبرایت، اقتصاد در زیر ذره بین (بوستون: هیوتون میفلین، ۱۹۸۷) ص ۱۸۹.

۵- سوییزی، مصاحبه، نوامبر ۱۹۸۶ تا فوریه ی ۱۹۸۷، پروژه ی تاریخ شفاهی دانشگاه کلمبیا.

۶- آ.ب. لرنر و پل سوییزی، «سیاست خارجی بریتانیا»، نیو استیتسمن اند نیشن، ۵ سپتامبر ۱۹۲۶، کینز؛ مجموعه نوشته ها، جلد ۲۸، (کمبریج: ۱۹۸۲) صص ۵۶-۵۷.

۷- درباره ی بازجویی از سوییزی و بیانیه ی او در مورد مک کارتیسم، نک. «بیانیه به دادستان کل نیوهمپشایر»، سوییزی، برگردان رضا مرادی اسپیلی، کلک شماره ی ۱۴۷.

۸- دیگر مشاور برجسته ی مانتلی ریویو در این دوران اقتصاددانی به نام اسکار لاتگ بود که سوییزی او را از هاروارد می شناخت

۹- جوان بارکن (Barken)، «انفجاری از گذشته»، ویسنت، بهار ۱۹۹۷.

۱۰- به نقل از ریچارد ولف در «به سلامتی پیشروی اقول اقتصاد» لس آنجلس تایمز، اوت ۱۹۷۷. ■

کار و سرمایه داری انحصاری جهانی

به یاد هری بریورمن*

کتاب سرمایه‌داری انحصاری «پل سوئیزی» که در آن راه‌های فرار سرمایه‌داری انحصاری آمریکا از سقوط نرخ سود از طریق تسلط بر ساز و کار قیمت‌گذاری ارزیابی می‌شد، در سال ۱۹۶۶ از سوی انتشارات «مانتلی ریویو» منتشر شد. سوئیزی در مقدمه‌ی کتاب نوشت که دوست و همکارش پل باران، که با او در نوشتن کتاب همکاری می‌کرده است، پیش از مرگ ناگهانی در همه‌ی جنبه‌های اساسی کتاب کار خود را به پایان رسانیده بود.

در این کتاب قانون بنیادین مارکس، یعنی سقوط نرخ سود به همراه افزایش انباشت سرمایه در شرایط رقابتی جای خود را به قانون تمایل افزایش مازاد تحت شرایط بسیار محدود رقابت انحصاری سرمایه‌داری، که فراگیر شده است، می‌دهد. مازاد بالقوه (شامل سود، بهره، رانت، پرداخت‌های جبرانی به استخدام‌شدگان، سهم دولت و سایر هزینه‌ها و ضایعات) وقتی رشد بهره‌وری امکان کاهش هزینه‌ها نسبت به قیمت‌ها را فراهم می‌آورد، افزایش می‌یابد. این مازاد بالقوه البته به‌طور کامل تحقق نمی‌یابد، زیرا وقتی مازاد ظرفیت تولید از طریق رقابت‌های قیمتی «کرانه‌زدا» حذف نمی‌شود، هزینه‌های سرمایه‌گذاری را کم می‌شوند. به این ترتیب شرایط سرمایه‌داری انحصاری که این چنین ماهیت نزولی دارد به نارسایی تقاضای مؤثر منجر می‌شود که خود با کاهش انگیزه‌ی سرمایه‌گذاری ملازمه دارد و در حالی که سهم سود را بالا می‌برد، مصرف را پایین نگه می‌دارد. سرمایه‌داری انحصاری نه با ایجاد مازاد بلکه با جذب مازاد مسئله پیدا می‌کند. دستمزدها دسترسی اندکی به مازاد دارند، پرسش این است که اگر در سرمایه‌داری چنین گرایشی به سمت رکود وجود دارد پس چرا این نظام چنین سریع رشد می‌کند. «سوئیزی» و «باران» آن را به وضعیت استثنایی پس از جنگ منتسب کردند و نتیجه را در تضاد با یافته‌ی خود دایر بر رکودگرایی ذاتی



دکتر فریورز رئیس دانا

سرمایه‌داری نمی‌یافتند. این شرایط عبارت بودند از: رشد دست‌ساز نقدینگی مصرف‌کننده، نقش استیلایی نوین امریکا، موج دوم تولید خودرو که امواج ترغیبی تولیدات ذریبط و زیرساخت‌های لازم را می‌ساخت و بالاخره ضربه‌های فن‌شناختی دوران‌ساز.

پرازش‌ترین کتاب از انتشارات مانتلی ریویو کتاب بسیار آموزنده و ارزشمند «هری بریورمن» بود به نام «کار و سرمایه انحصاری: افت جایگاه کار در

قرن بیستم» (۱۹۷۴)

در مقدمه این کتاب «سوئیزی» استاد «هری بریورمن» که کارگری بود که به دوره‌های آموزشی مانتلی ریویو پیوست و خود به یک نظریه‌پرداز برجسته و افتخارآفرین اجتماعی و اقتصادی کارگری و کارها و کتابش به ارزشمندترین مأخذ علمی و دانشگاهی در این حوزه تبدیل شد، نوشت: من و پل باران این فکر را نداشتیم که کتاب سرمایه انحصاری ما کتابی کامل است و برای اثبات ادعا فرازی از کتاب خود را آورد. سپس در همان مقدمه نوشت که ده سال پس از انتشار سرمایه انحصاری، به یک کوشش جدی و موفقیت‌آمیز برای پرکردن بخش عمده‌ای از خلا کتاب خود دست یافته است. کتاب کار و سرمایه انحصاری «هری بریورمن». این نویسنده البته جنبه‌های ذهنی انکشاف طبقه کارگر را در شرایط سرمایه‌داری انحصاری باز نکرده است. به قول «سوئیزی» این کاری است که باید انجام شود.

بریورمن در سال ۱۹۶۷، وقتی اداره انتشارات مانتلی ریویو برای سوئیزی و همکارش هابرمن بسیار دشوار شد آستین بالا زد و مدیریت آن را بر عهده گرفت. بریورمن در بروکلین زاده شد و پرورش یافت. او سال‌ها به عنوان مسگر و فلزکار در کارخانه‌های کشتی‌سازی و فولادسازی کار کرد و در همان زمان در جنبش سوسیالیستی در جناح ترسکیستی و در سنت سندیکایی شرکت داشت. او به اتفاق گروهی تحت رهبری کوکران حزب کارگران سوسیالیست را ترک کرد و سردبیری «مجله سوسیالیست آمریکا» را تا ۱۹۶۰ برعهده گرفت. این مجله و مانتلی ریویو قبلاً کار مشترکی را برعهده گرفته بودند. او مدتی به معاونت انتشارات «گرو» برگزیده شد و سپس وقتی این انتشارات از چاپ مقاله‌ی برتراند راسل در محکوم کردن جنگ ویتنام سرباز زد، او از همکاری با آن چشم پوشید و در ۱۹۶۰ به مانتلی ریویو پیوست.

او عزم خود را برای ایجاد یک سازمان منسجم انتشاراتی در چاپ آثار دانشگاهی چپ جزم کرد و کتاب‌های ارزشمند و به جای ماندنی فراوانی را به چاپ رسانید. نظریه مارکسیستی (مندل)، سرمایه‌داری و توسعه‌نیافتگی در آمریکای لاتین (گوندل فرانک)، لنین و فلسفه (آلتوسر)، انباشت در مقیاس جهانی (سمیر امین)، نبرد طبقاتی در اتحاد شوروی (بتلهیم) و کتاب‌های دیگری از جمله: کتاب خود او که در آن میان پرفروش‌ترین شد.

بریورمن متأسفانه در ۱۹۷۶ درگذشت. او نیز مانند پل باران از نظر اندیشه‌سازی چپ و انتقادی، مرگی به واقع بسیار زود هنگام داشت. مجله نقد کتاب انجمن جامعه‌شناسی آمریکا به نام «جامعه‌شناسی معاصر» در دهه‌ی نود قرن بیستم کتاب بریورمن را به عنوان یکی از نافذترین کتاب‌ها در جامعه‌شناسی ایالات متحده در بیست سال گذشته دانست. سوئیزی نوشت که کتاب بریورمن تأیید قطعی بر توانمندی نقد مارکس است. سوئیزی تا آن جا پیش رفت که در کتاب سرمایه انحصاری خود گفت اگر نبود نبوغ مارکس و دانش صمیمانه بریورمن درباره کار، او و باران در فرو بلعیدن ایدئولوژی رایج در مورد افزایش سطوح مهارت در جامعه خیلی زیاده‌روی می‌کردند. رابرت هیل برنر در نشریه بازخوانی کتاب نیویورک نوشت: «تا زمان ظهور کتاب برجسته هری بریورمن هیچ دیدگاه گسترده‌ای درباره فرایند کلی کار، هیچ بررسی تمام عیار از شکل و احساس کنش کار، چنان که در سرمایه‌داری معاصر می‌یابیم وجود نداشت... بریورمن با نگارش زیبا و پرتوان خود عمیقاً در زندگی نفوذ کرده است. نور کافی بر پهنای سرمایه‌داری بیشتر از آن چیزی که اکثر مطالعات موسوم به «اقتصاد کار» ارائه می‌دهد افکنده است. کتاب او مشارکت استاندارد در متون واقعیت‌های اجتماعی است.»

بریورمن در کتاب خود این فرض رایج را که در جهان سرمایه‌داری شرایط کار به طور مداوم همراه با افزایش مهارت‌ها بهبود یافته است می‌پذیرد. او براساس تحلیل مارکس و واریسی دقیق نقشی که مدیریت علمی فردریک ویلسون تیلور در بازسازی بر روابط کار ایجاد کرد به این نتیجه رسید که تحت شرایط سرمایه‌داری فرآیند نیروی کار کم‌اکن با افت جایگاه کار و تلاش برای کنترل شغل بین کار و سرمایه روبروست.

سوئیزی پیام بریورمن را در سخنرانی تحت عنوان «مارکس و پرولتاریا» در سومین کنفرانس سالانه محصلان سوسیالیست بازتاب داد. او گفت که مارکس انتظار داشت پرولتاریای صنعتی در نتیجه‌ی تحول فن‌شناختی جامعه مدرن که نیروی کار را کم مرتبه می‌کند و همگن می‌سازد به یک نیروی انقلابی تبدیل شود. به هر حال انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی در قرن نوزدهم به وقوع نپیوست و این بیش از هر چیز به خاطر نبود وضعیت انقلابی در این دوره بود که تا حدی به خاطر کنش‌های سندیکایی که شرایط همگن‌سازی را معکوس کردند- اما نتوانستند جلوی افت جایگاه کار را بگیرند- پدید آمد و این سندیکاها امر تکثیر گسترده‌ی طبقه‌بندی شغلی و ایجاد تمایز در رتبه‌های کاری و فرو پوشانیدن آگاهی طبقاتی را برعهده می‌گیرند. نتیجه‌ی امر این که پرولتاریا در کشورهای پیشرفته از سوگیری انقلابی به سوگیری اصلاح طلبانه تغییر جهت داده‌اند.

با برعهده می‌گیرند. نتیجه‌ی امر این که پرولتاریا در کشورهای پیشرفته از سوگیری انقلابی به سوگیری اصلاح طلبانه تغییر جهت داده‌اند. با توجه به این یافته‌ها بود که سوئیزی نتیجه گرفت که پرولتاریای صنعتی تنها عامل انقلابی نیست. تاریخ قرن بیستم ثابت کرده است که نیروی جنبشی انقلاب به جهان سوم منتقل شده است که انبوه جمعیت آن در مرکز کارکرد بهره‌کشانه سرمایه‌داری، شبیه آنچه مارکس برای پرولتاریای صنعتی در نظر می‌گرفت، قرار گرفته‌اند.

کتاب کار و سرمایه انحصاری بریورمن ارزش ترجمه دقیق، پانویسی، آموزش دادن منظم و کاربرد و آزمون در حیطه‌های مختلف جهان، جهان سوم و به ویژه ایران را دارد، با آن که کتابی قدیمی است می‌توان کتاب دیگری را که در ارتباط با سرمایه‌داری انحصاری جهانی و جهانی‌سازی امپریالیستی و رابطه آن‌ها با نیروی کار در کشورهای کم‌توسعه و در اوایل قرن بیستم و یکم نوشته شده است برگزید و به همان سان ترجمه کرد و آموزش داد. به هر حال یکی از این کتاب‌ها سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن (نوشته‌ی سمیر امین، ترجمه ناصر زرافشان) است که البته به تنهایی کافی نیست. من کاوش در کتاب‌های رابرت برنر، جان بلامی فاستر، دیوید مک‌نالی، رونالدو مانک (جهانی‌سازی و کار) و چند کتاب نوشته شده در ایران درباره اقتصاد سیاسی توسعه و جهانی‌سازی را توصیه می‌کنم. اما باید به یک متن واحد در کنار کار بریورمن دست یافت. ■

* Harry Braverman

ضرورت سرمایه‌داری تبه‌کار: انباشت آغازین در روسیه و چین^۱

نانسی هولمستروم و ریچارد اسمیت^۲
Nancy Holmstrom

بازتاب رسوایی اختلاس بانکی روسیه در روزنامه‌های پاییز گذشته، تنها آخرین بخش از زوال پیش روی فساد است که از روسیه‌ی شوروی پیشین به یادگار مانده است. مسئله‌ی مهم‌تر این است که: آنها این پول را از کجا به دست آورده بودند؟ برای مثال، چگونه نخست‌وزیر پیشین اکراین، با حقوق رسمی چند هزار دلاری اش، هفت میلیون دلار برای خرید ساختمان مسکونی در مرین کانتی (Marin County) کالیفرنیا، خرج کرد؟ پاسخ بسیار آشکار است: قانون تبهکاران مسکو، چنان شناخته شده است که دیگر واژه‌ی «مافیا» معنی منحصر اینالیایی خود را ندارد. اوضاع در چین بهتر از این نیست، ده سال پس از تظاهرات میدان تیان آن من که در اعتراض به فساد برپا شده بود، هنوز نشانه‌هایی دال بر اعتراض به فساد و رشوه‌خواری وجود دارند. طبق خبری که به تازگی در نیویورک تایمز چاپ شده، رشوه‌خواری همچنان «اولین شکایت» امروزه‌ی چینی‌هاست. متخصصان اقتصاد غرب، که معماران گذار به اقتصاد بازار در جوامع کمونیستی پیشین بودند، با توجه به رشوه‌خواری، جرم، جنایت و فساد اجتماعی موجود در این جوامع که طبق نظر و راهنمایی ایشان تن به اصلاحات بازار دادند، دچار تردید و نومیدی شده‌اند. بر اساس شکایت رسمی خزانه‌داری آمریکا: «ما اعتقاد داشتیم که نسل اول سرمایه‌داران روسیه پسران بی‌خردی بودند اما می‌بینیم که آنان نابکاران بی‌شرمی هستند.»

بحث ما در اینجا این است که آن دلیلی که اقتصاددانان غربی را با چنین نتایج غیرمنتظره‌ای، شگفت‌زده کرد، این بود که آنان متعلق به دنیای تاریخی- خیالی، مدل نولیبرالی سرمایه‌داری، بودند. ظهور سرمایه‌داری تبه‌کار و فساد گسترده در بلوک شرق پیشین و چین برای هر کس که با ریشه‌های تاریخی سرمایه‌داری در اروپا، ایالات متحده‌ی آمریکا و هر جای دیگری آشنا بود و برای کسانی که با بررسی مارکس از «انباشت آغازین» آشنایی داشتند کاملاً قابل پیش‌بینی بود. در اینجا، پس از نگرش کوتاهی به ریشه‌های سرمایه‌داری از نظر مارکس، به سودمندی این نظریه برای کمک به درک آنچه در روسیه و چین امروز پدیده آمده است خواهیم پرداخت.



راز انباشت آغازین

تقریباً در پایان جلد اول کاپیتال در فصلی به نام «راز انباشت آغازین»، مارکس این پرسش را مطرح می‌کند که چگونه در وهله‌ی اول فرآیند انباشتگی سرمایه‌دارها، آغاز می‌شود. هرچند که بازارها از روزگار باستان وجود داشته‌اند اما سرمایه‌داری، به مثابه یک نظام تولید اجتماعی، واقعاً تا قرن‌های شانزده و هفده میلادی (ابتدا در انگلستان) پدیدار نشد. این سیستم که به تمام روش‌های تولید تاریخی پیش از خود بی‌شبهت بود بر پایه‌ی تولید عمومی برای بازار و وابسته به اشاعه‌ی دو نوع کالای تولیدکننده/فروشنده بود: از یک طرف طبقه‌ی سرمایه‌دار با انحصار واقعی مالکیت بر ابزار تولید رشد کرد و از طرف دیگر طبقه‌ی کارگر فاقد مالکیت، ابزار تولید و گذران زندگی را از دست داد و دیگر جز توانایی انجام کار فیزیکی چیزی برای فروش در اختیار نداشت. ظهور این دو طبقه‌ی اجتماعی بزرگ، شرط ضروری برای عمل و پیشبرد تولید سرمایه‌داری بود. مارکس با اشتیاق تأکید می‌کند که «سرمایه» تنها پول نیست بلکه درست همین ارتباط اجتماعی منحصر به فرد است. بنابراین اگر بخواهیم ریشه‌های سرمایه‌داری را بیابیم باید در وهله‌ی اول بدانیم چگونه این دو طبقه‌ی بزرگ اجتماعی به مرحله‌ی تاریخی رسیدند. اقتصاددانان برجسته‌ی هم‌دوره‌ی مارکس سخت به این قصه چسبیده بودند که نخست مردمان تلاشگر، باهوش و صرفه‌جو به مال‌اندوزی پرداختند در حالی که دیگران، یعنی تنبلان نابکار داریی خود را از دست دادند. مارکس با ردّ این افسانه‌ی «کودکی بی‌روح» در دفاع از مالکیت (به سرعت رفته) استدلال می‌کند که انباشت آغازین چیزی جز «فرآیند تاریخی جدایی تولیدکننده از ابزار تولید» نیست. در اروپای کنونی هرچند تولیدکنندگان از دست زمین‌داران خلاص شده‌اند، اما همچنان از مالکیت هرگونه ابزار معیشتی - دسترسی به زمین و هر نوع تضمین فتودالی برای بقا - نیز «راحت» شده‌اند. در انگلستان، این اولین کشور سرمایه‌داری، اتحاد زمین‌داران، ظهور کشاورزان سرمایه‌دار و دولت مبارزه‌ای صدساله را در جهت خصوصی‌سازی مزارع و کمون‌ها که به صورت سنتی توسط اجتماعات دهقانی رهبری می‌شدند، سبب شد. دهقانان انگلیسی با شماری از حرکت‌های پیوسته، زمین‌هایشان را از قرن پانزدهم تا قرن نوزدهم، به زور پس گرفتند و به این ترتیب برای رفع نیازشان کاملاً به بازار وابسته شدند. بورژوازی زمین‌دار نوظهور انگلستان، با تصرف این زمین‌ها و بنابراین در اختیار گرفتن انحصار واقعی و مالکیت ابزار تولید، با استثمار سیستماتیک از طریق کار مزدوری، شرایط عمل طبیعی تولید سرمایه‌داری را برقرار ساخت. این سازماندهی توسط دولت انگلستان که قوانینی سخت (وضع قوانین خونین در برابر سلب مالکیت) به مورد اجرا گذارد تا پرولتاریای فاقد مالکیت جدید را مجبور کند که به کار مزدوری ادامه دهد یا آنکه وادار شود به کارهای خانگی بپردازد، تسهیل شد. مارکس این پروسه‌ی انباشت آغازین را با این عبارت خلاصه می‌کند: «در تاریخ واقعی مشهود است که فتح، برده‌داری، دزدی، قتل و خلاصه قدرت، نقش بزرگی بازی می‌کنند.»

امروز، شاهد فرآیندی مشابه در دنیای پس از کمونیسم هستیم که زیر لوای «اصلاحات بازار» انجام می‌گیرد. در حقیقت این نسخه‌ی مدرن انباشت آغازین در روسیه، اروپای شرقی و چین به حد بزرگ‌ترین جنبش حصارکشی تاریخی - به طور مشخص در یک قاره - مانع می‌شود تا دولت‌های خصوصی‌شده، مالکیت جمعی را به مراحل بالاتر از جنبش تاریخی حصارکشی ببرند. و همچون گذشته این فرآیند گرمخانه‌ای برای ظهور طبقه‌ی سرمایه‌دار کاملاً ثروتمند هم‌زمان با به بار آوردن میلیون‌ها بیکار و گرسنه است. هیچ‌کس نمی‌تواند نتایج نهایی این نبرد در جهت آفرینش ساختار مالکیتی جامعه‌ی سرمایه‌داری را پیش‌بینی کند اما قطعی است که رکود اقتصادی، قطعی شدن جامعه، ارتشاء و نبردهای طبقاتی رو به افزایش می‌گذارند.

امروز نیز چون دیروز فرآیند انباشت آغازین چیز دلپذیری نیست.

بهترین و درخشان‌ترین «پژوهش روسیه‌ای» هاروارد

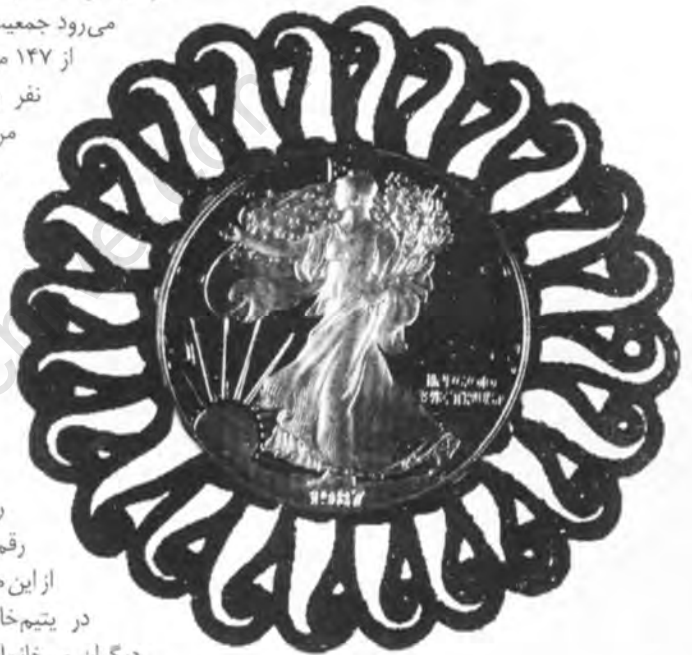
هجوم روسیه به سوی سرمایه‌داری تبهکارانه در اوایل دهه‌ی ۹۰ میلادی، به هنگامی که اصلاح‌گران بازار روسی برای ورود به سرمایه‌داری با مشورت مشاوران غربی به ویژه «شوکرمانگر» (Shock therapist) دانشگاه هاروارد، جفری ساکس (Jeffrey Sachs) و با انگیزه‌های سرمایه‌داری در مؤسسه‌ی پیشرفت بین‌المللی هاروارد (HIID) تلاش می‌کردند، آغاز شد. در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ میلادی که برنامه‌های اصلاحی گورباچف متوقف و دولت او نابود شد، ساکس و همکارانش در این مؤسسه، به یگور گیدار (Yegor Gaidar) نخستین تزار اقتصادی یلتسین، پیشنهاد کردند که هرچه سریع‌تر، تمامی کنترل‌ها و کمک‌های دولتی را که در بیشتر این قرن به زندگی شهروندان شوروی شکل داده بود، متوقف کند. ساکس، گذاری کامیابش آرام را به سرمایه‌داری غربی پیش‌بینی می‌کرد که ناگاه تکان ابتدایی قیمت‌های کنترل نشده رو شد. در اوایل دهه‌ی ۹۰، او با افتخار از دورنمای شوکرمانی خود سخن می‌گفت و می‌گفت که بولیوی از نظر اقتصادی متورم شده را در نه روز با این روش، مداوا کرده است. او البته پذیرفت که اصلاحات اروپای شرقی و روسیه طولانی‌تر شود. ساکس می‌توانست بیشتر به این موضوع فکر کند ولی او، مانند بیشتر اقتصاددانان [به‌ظاهر] برجسته، درکی کاملاً غیرتاریخی از اقتصاد دارد. ساکس همانند آدام اسمیت اعتقاد دارد که «تمایل طبیعی به معامله و داد و ستد» در ذات بشر است. پس تصور می‌کند که گذار به سرمایه‌داری فرآیندی طبیعی و واقعاً خودبه‌خودی در اقتصاد خواهد بود. این روند با برنامه‌های دولتی واگذاری، آزادی قیمت‌ها، ایجاد رقابت بخش خصوصی با صنایع دولتی و واگذاری هرچه سریع‌تر صنایع دولتی آغاز خواهد شد و رشد اقتصادی و ثروت را به همراه خواهد داشت. آنچنان که در سال ۱۹۹۰ نوشت:

تمام این [شوکرمانی] دستمزدهای واقعی را در سال ۱۹۹۰ تا ۲۰ درصد یا در همین حدود تا سال ۱۹۸۹ میلادی به شدت کاهش خواهد داد. این گام شجاعانه‌ای است اما این کاهش به معنی کاهشی معادل در استانداردهای زندگی واقعی نخواهد بود. این استانداردها در حقیقت بسیار کمتر، کاهش می‌یابند. این مقدار با پایان یافتن کمبودها و «مالیات تورم» که در حال حاضر نقدینگی خانوارها را می‌بلعد، با شدت کمتری سقوط می‌کند، سودهای خالص در شاخص‌های حقوقی واقعی اثر نمی‌گذارند.

ساکس اصرار می‌ورزد که امر حساس توقف کردن بر «راه سوم» نامیدوارانه‌ای مثل «سوسیالیسم بازار واهی» و گذار هر چه سریع‌تر به اقتصاد بازار غربی، وقت تلف کردن نبود. بنابراین گاید و جانشین او آناتولی چوبایس وقت را تلف نکرده و به سوی «تمام راه» پیش رفتند. روسیه شوک را پذیرفت؛ در دوم ژانویه‌ی سال ۱۹۹۲ میلادی کنترل قیمت از روی ۹۰ درصد کالاهای تجاری برداشته شد و تا پایان سال ۱۹۹۴، سه چهارم واحدهای متوسط و سنگین روسیه خصوصی شده بودند - «ارزان» فروشی (دزدی واژه مناسب‌تری است) به مدیران، جنایت‌کاران زیرزمینی و همانند آنها - و بخش خصوصی بر اساس گزارش‌های رسمی، ۶۲ درصد تولید خالص داخلی رسمی روسیه را تولید کرده بود.

ضد مدرنیزاسیون روسیه:

نتیجه‌ی کار به تمام معنی مخرب بود. در سال‌های اول اصلاحات، تولید صنعتی تا ۲۶ درصد فرو ریخت؛ بین سال‌های ۹۲ تا ۹۵ میلادی، تولید خالص داخلی (GDP) روسیه، ۴۲ درصد کاهش داشت و تولید صنعتی ۴۶ درصد کم شد - بسیار بدتر از شکست اقتصادی ایالات متحده در سال‌های کساد آن. بدتر از آن، روش دکتر ساکس هنوز باید به هوش می‌آمد. از سال ۸۹ اقتصاد روسیه به نصف رسید و روند نزولی آن ادامه یافت. درآمدهای واقعی از سال ۹۱ میلادی، چهل درصد کاهش یافت. امروزه ۸۰ درصد مردم روسیه هیچ پس‌اندازی ندارند. دولت روسیه تا مرز زوال و نابودی فعالیت اقتصادی



ورشکسته شد و پرداخت حقوق میلیون‌ها کارمند دولتی را متوقف کرد. بیکاری به‌ویژه در میان زنان گسترش یافت. از میانه تا انتهای دهه‌ی نود، بیش از چهل و چهار میلیون نفر از جمعیت ۱۴۸ میلیونی روسیه با کمتر از ۳۲ دلار درآمد ماهیانه در فقر به‌سر می‌بردند. سه‌چهارم آنان، کمتر از یکصد دلار در ماه درآمد داشتند. خودکشی دو برابر شد و مرگ در اثر استفاده‌ی نادرست از الکل در میانه‌ی دهه‌ی ۹۰، به سه برابر رسید. مرگ‌ومیر کودکان به سطح کشورهای جهان سوم رسید در حالی که نرخ تولد افزایش یافت. پنج سال پس از اصلاحات، انتظار زندگی برای زنان ۲ سال (تا ۷۲ سالگی) و ۴ سال (تا ۵۸ سالگی) برای مردان کاهش یافت که این رقم برای مردان در قرن گذشته بی‌سابقه بود. شایع است که نرخ مرگ‌ومیر چنان بیشتر از نرخ تولد بود که جمعیت روسیه سالانه حدود یک میلیون نفر کم می‌شد. اگر این روند ادامه یابد، انتظار

می‌رود جمعیت روسیه تا سی سال آینده از ۱۴۷ میلیون نفر به ۱۲۳ میلیون نفر برسد- سقوطی در آمار مرگ‌ومیر که از جنگ جهانی دوم به این طرف در هیچ کجا دیده نشده است.

اصلاحات

اقتصادی» همچنین بی‌خانمانی کودکان را به همراه داشته است. تا پایان سال ۹۸ میلادی، دست‌کم ۲ میلیون کودک روسی یتیم شدند- بیش از رقم پایان جنگ جهانی دوم- از این میان حدود ۶۵۰ هزار کودک در یتیم‌خانه‌ها به سر می‌بردند و دیگران بی‌خانمان بودند. یک سال پس از ترک یتیم‌خانه، از هر سه نفر، یکی الکی می‌شد و از هر ده نفر، یک نفر خودکشی می‌کرد. کشوری که زمانی دومین قدرت صنعتی جهان بود- جایی که مدارس‌اش در هر سال دانشمندان و مهندسانی بسیار بیشتر از ایالات متحده تحویل جامعه می‌داد- هم‌اکنون ده‌میلیون کودک بی‌سواد و بیرون از مدارس دارد.

این فاجعه‌ی انسانی که اقتصاددانان برجسته آن را «اشکالاتی در جاده‌ی اقتصاد بازار» می‌نامند، پیش از این توسط پروفیسور کوهن (Stephen Cohen) از دانشگاه نیویورک به‌صورت «توالی بی‌پایان همه‌ی ضروریات» عنوان شده بود. این فرایند همچنین فرایند خلق یک روسیه‌ی پرولتری واقعی است. در زمان حکومت کمونیستی کارگران روس، قطعاً ابزار تولید را در دست نداشتند ولی بسیاری از آنان به معنی واقعی شغل «خودشان» را داشته و همچنان دارند. آنان حقوقی اعم از مسکن، مراقبت‌های پزشکی دولتی، مراقبت از کودکان و

کمک‌های بی‌شمار دولتی را برای مدت زیادی برقرار ساخته بودند. این حقوق مالکیت‌های اجتماعی در فرایند گذار به اقتصاد بازار «طبیعی» ویران شدند.

بیشتر مردم شوروری پیشین، بی‌بهره از وضع موجود، «فاقد» هر گونه کنترل، دستیابی یا مالکیت بر ابزار تولید، مجبور به ورود به بازاری شده‌اند که در آن به قول مارکس «چیزی جز پوست‌شان برای فروش ندارند» گرچه احتمالاً معماران گذار بیش از حد چانه‌زنی، پافشاری می‌کنند که مقدار معینی از درد و رنج در این راه، غیرقابل اجتناب بود. ساکس در نگاهی گذرا، به منظور آزادی بازسازی اقتصادی روسیه، به مجریان پروژه‌های «روسیه‌ی جدید» راهی بسیار موفق‌تر از نظر اقتصادی پیشنهاد کرد. بگذارید نگاهی به مجریان پروژه‌های جدید دیگر طبقه‌ی بزرگ سرمایه‌داری بندازیم.

نقش قدرت و خشونت در ساماندهی سرمایه‌داری

اصلاحات ساکس به مجریان پروژه‌های «روسیه جدید» آزادی و اطمینان می‌داد. ولی بورژوازی جدید روسیه، به جای سرمایه‌گذاری عقلانی اقتصاد سرمایه‌داری در آزادی همگانی و «مال‌اندوزی» غوطه‌خورد- تیردی ردیلانه برای دزدیدن تا آنجا که در دستان‌شان جای می‌گرفت. آنها ثروت و منابع طبیعی و ملی را غارت کردند، فروش طلا، الماس، نفت، گاز، جنگل‌های سیبری و حتی پلوتونیوم دولتی را از آن خود کردند. و همه‌ی اینها را روانه‌ی غرب کردند تا ثروت‌های شخصی خود را بیشتر کنند. و آنچنان که در رسوایی‌های مالی اخیر دیده‌ایم، آنها حتی میلیاردها دلار کمک‌های غرب را مال خود کردند.

به جای بهره‌برداری از این ثروت دزدیده‌شده در بهره‌وری سرمایه‌های افزوده- این چیزی بود که اصلاحات ساکس به آن امید داشت- آنها پول‌های اخاذی‌شده‌ی خود را در بانک‌های غربی نامعلومی ریختند یا حرام‌کشی‌ها و ویلاهایی در ریویرای (Riviera) فرانسه کردند. بورژوازی سرخ روسیه، تا میانه‌ی دهه‌ی ۹۰، بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار در حساب‌های بانکی غرب، سرمایه‌گذاری‌ها و املاک ذخیره کرد. آنان در کشورشان در پوست خز یا لیموزین و زندگی سطح بالا «سرمایه‌گذاری» کردند! ارتش‌های مسلح جانی، اجیر کردند تا از ثروت و دارایی دزدی‌شان در برابر هم، مراقبت کنند. ولی اینها فقط تا جایی است که -آنچنان که مجله‌ی اکونومیست به صراحت اعتراف می‌کند- «حقانیت» این دارایی‌های دزدی‌شده توسط دولت‌های فروتن تصدیق شود- مثل حصارهای انگلستان یا سرزمین‌های وسیع اشغالی قرن نوزده آمریکا. در سال ۱۹۹۴، یک مقام رسمی خزانه‌داری آمریکا به سیمور هرش (Seymour Hersh) روزنامه‌نگار گفت: سرمایه‌داران جدید و مافیایی روسیه در «شرارت و غارتگری» روی شوک‌درمانگران آمریکایی را سقید کردند: «اینان بسیار بدتر از بارون‌های دزد آمریکایی، پس از آدم‌کشی، احساسات را بیرون دندان‌های‌شان می‌جویند. این یک کابوس است.» ساکس این نتیجه‌ی ناخوشایند را

با مقصر دانستن فرهنگ سیاسی رژیم کهنه‌ی کمونیست شرح می‌دهد ولی این توصیف نمی‌تواند توضیحی کافی برای غارت گسترده‌ای باشد که توسط فرآیند گذار به سرمایه‌داری در درون دنیای کمونیسم پدید آمده است. دلیل اصلی این است که سرمایه‌داری به عنوان یک سیستم اجتماعی نیاز به انتقال کامل مالکیت اجتماعی دارد.

چرا؟ زیرا سرمایه‌داری به سرمایه‌دارها نیاز دارد. طبقه‌ای از مردم با انحصار مؤثر مالکیت ابزار تولید مجهز می‌شوند. ولی آنچنان که ساکس اشاره می‌کند، پیش از سال ۱۹۸۹، صنایع، معادن و منابع طبیعی روسیه «ظاهراً متعلق به دولت و در اصل متعلق به هیچ‌کس» نبودند. نومنکلاتورا (Nomenklatura) به صورت جمعی، کنترل ابزار تولید را انحصاری کرد ولی آنها این ابزار را از آن خود نکردند. طبقه باید به وجود آید. بارون‌های دزد یا سرمایه‌داران جنایتکار، هیچ جایی در پروتکل گذار ساکس نداشتند.

ساکس با الگو قرار دادن یک مدل غیر تاریخی، تصور می‌کرد که قیمت‌ها برای یک‌بار آزاد شده و یک‌باره پروژه‌های خصوصی، قانونی می‌شوند، «سرمایه‌داران» به هر طریقی ظاهر می‌شوند، شلنگ‌انداز پیش می‌تازند و فرمان اقتصاد را در دست می‌گیرند. اما این سرمایه‌داران از کجا آمده‌اند؟ در سال ۱۹۹۰ میلادی هیچ‌کس در روسیه و اروپای شرقی ثروت مالی فوق‌العاده یا مالکیت خصوصی بر ابزار صنعتی تولید نداشت. هنوز در آنجاها بورژوازی وجود نداشت - حتی یک بورژوازی پیش انقلابی تا اقتصاد را به عقب سوق دهد. به قول یک طنز لهستانی: «آنها چه باید می‌کردند؟ - به هم‌قطاران لنین فرمان بازگشت به خانواده‌ی لنین را بدهیم؟» بنابراین هیچ‌کس وسیله‌ای برای خرید کارخانه‌ها، معادن، جنگل‌ها، مزارع اشتراکی یا اجیرکردن کارگران نداشت. به این دلیل است که آنان از اینکه سرمایه‌گذاران غربی خواهند آمد، همه چیز را خواهند خرید و اقتصاد را قبضه خواهند کرد، می‌ترسیدند.

پس سرمایه‌داران که بودند؟ آیا مجریان پروژه‌های عظیم و متهورانه‌ی جدید روسیه بودند؟ ساکس اصرار به حذف کارگران داشت. «اگر هدف را گم کنیم، از پروژه‌های دولتی به سوی مشارکت‌های مالکانه‌ی قابل انتقال، رهسپار می‌شویم یا نه، به سوی تعاونی‌ها یا شرکت‌هایی که توسط خود کارگران مدیریت می‌شوند.» او همچنین اصرار می‌ورزید: «دولت باید... مدیران طرفدار مدیریت دولتی را کنار بگذارد.»

اگر کارگران و مدیران نباشند، پس چه کسی سرمایه‌دار و مالک شرکت‌های خصوصی خواهد بود؟ چگونه اصلاح‌طلبان می‌توانند «تمام راه» را ببینایند. تا در اینجا نیز «سرمایه‌داری غربی» را بدون حضور آن سرمایه‌داران پدید آورند؟ آنان برای تنظیم پایه‌ی انباشت سرمایه‌داری «طبیعی» نیاز به «انباشت آغازین» دارند - سرمایه‌داران باید به وجود آیند. افراد باید دارایی، ثروت شخصی، کارخانه، معادن، چاه و جنگل داشته باشند. اما از آنجایی که هیچ‌کس برای خرید این ثروت‌های دولتی از دولت، پولی نداشت، این

روش خصوصی‌سازی به صورتی قانونی، عرفی و اخلاقی انجام نپذیرفت. و در اصرار ساکس در نیاز به سرعت دوره‌ی گذار، فرصتی برای طبقه‌ی سرمایه‌دار بومی دست‌اندرکار پروژه‌های کوچک باقی نماند تا از ورای دهه‌ها یا سده‌ها به سوی پروژه‌های بزرگ رشد کند. در واقع این طبقه باید شبانه، گرم می‌شد. و در نهایت ترکیبی از مافیای زیرزمینی، نومنکلاتورا، به ویژه مدیران ارشد صنایع مشخص و بخش‌هایی از روشنفکران بود. اینان در اصل در جهت خصوصی‌سازی اقتصاد به صورتی جنایتکارانه حرکت می‌کردند. در حقیقت ساکس و HIID (مؤسسه‌ی پیشرفت بین‌المللی هاروارد) بیشترین مسئولیت را در آفرینش سرمایه‌داران تبهکار روسیه داشتند چرا که بسیاری مقررات خصوصی‌سازی را طرح کردند. در واقع، اکنون دولت آمریکا بررسی می‌کند که مؤسسه‌ی پیشرفت بین‌المللی هاروارد با سرازیر کردن میلیون‌ها دلار از انس

پیشرفت بین‌المللی آمریکا (USAID) به سوی خصوصی‌سازان فاسدی مثل آناتولی چوبایس و هم‌دستان‌اش،

«اصلاحات اقتصادی» بی‌خانمانی کودکان را به همراه داشته است تا پایان سال ۹۸ میلادی، دست کم ۲ میلیون کودک روسی یتیم شدند از این میان حدود ۶۵۰ هزار کودک در یتیم‌خانه‌ها به سر می‌بردند کشوری که زمانی دومین قدرت صنعتی جهان بود هم اکنون ده‌میلیون کودک بی‌سواد و بیرون از مدارس دارد

در این فرآیند، تا چه حد سود برده است.

در مجموع، یک دهه پس از نسل پیشین «بهترین و درخشان‌ترین» پژوهش روسیه‌ای هاروارد، ابرقدرت بودن

به صورت مؤثری ناکارآمد جلوه کرده است. اقتصاد ویران شده است، کشور با بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار بدهی، ورشکسته شده است، مراقبت‌های بهداشتی و خدمات اجتماعی بسیار کم شده‌اند؛ ۷۰ تا ۸۰ درصد مردم به سختی گذران می‌کنند، یک سوم جمعیت کشور در فقر شدید به سر می‌برند، بسیاری در آستانه‌ی گرسنگی‌اند، و یک طبقه‌ی سرمایه‌دار جنایتکار جایگزین کاغذبازی دوران استالین شده است. این همان چیزی است که اقتصاددانان آمریکایی آن را اقتصادی «منطقی» و «طبیعی» می‌نامند. شرایط ساختاری تولید سرمایه‌داری، به سرعت در روسیه پدیدار شد؛ از طرفی توده‌ی مردم، تمام تضمین‌های بقا را که توسط نظم روسیه‌ی پیشین پدیدار شده بود، از دست داده‌اند و از طرف دیگر، صاحبان پول، مشتاق افزودن به دارایی‌شان هستند. با این وجود، امروز جریان مالکیت خصوصی به سختی مورد اعتراض قرار می‌گیرد و بسیار

بعید است که در روسیه همه گیر شود. مالکیت خصوصی هنوز کاملاً قانونی نیست و هنوز قوه‌ی قضایی مستقل و دولت بورژوازی، برای برگشت به عقب وجود ندارد. در روسیه مقاومت عمومی در برابر قانونی شدن «مال اندوزی» از طریق مالکیت‌های دولتی همچنان قوی است و بدون این تضمین‌ها، بیشتر سرمایه‌داران روسی از به کار انداختن پول‌های‌شان به عنوان سرمایه‌ی تولید در داخل کشور اکراه دارند. بنابراین سرمایه‌ی تولیدی کم و پیشرفت کمی وجود داشته است. و اقتصاد به ورشکستگی حتی به صورت‌های پیشرفت خصوصی سازی و بازاریابی می‌انجامد.

«ثروتمند شدن با شکوه است»

گذار چین به سرمایه‌داری، روندی متفاوت داشته است؛ هرچند که نتیجه‌ی نهایی یکسانی با روسیه داشته است. از طرفی، حکمرانان چینی، سخت می‌کوشند تا به تمامی شرایط پرولتاریا را دگرگون کنند. «کاسه‌های برنج آهنین»‌شان را بشکنند (شغل‌های مطمئن، مسکن سازی، یارانه‌های

اصلی معترضان میدان تیان آن من در سال ۸۹ بود و این ناراضیاتی امروز بیشتر احساس می‌شود.

گذار چین به سرمایه‌داری از دو جنبه با مورد روس‌ها متفاوت است. نخست، چینی‌ها در سال ۱۹۷۸ شروع به منحل کردن کمون‌های‌شان کردند و بیشتر بخش‌های کشاورزی را به‌طور مؤثری خصوصی ساختند. (درحالی‌که در روسیه تولیدات کشاورزی هنوز عمدتاً به مقیاس وسیعی در مزارع دولتی و با مدیریت دولتی انجام می‌پذیرد.) گرچه هنوز قوانینی رسمی مالکیت تمام زمین‌های کشاورزی باقی مانده‌اند، دولت اجاره‌های طولانی مدت که به دهقانان انگیزه‌ی بهبود می‌دهد برقرار ساخته است. و گرچه هنوز تولید اجباری برای گروه محصولات عمده و ضروری مثل حبوبات، دانه‌های روغنی و کتان از طرف دولت وجود دارد، ولی دولت به کشاورزان و دهقانان آزادی سازماندهی تولید و فروش محصولات‌شان را در بازار آزاد می‌دهد. این اصلاحات بخش کشاورزی چین، تولید را قاعده‌مند می‌کند و افزایش بازدهی کشاورزی را که به پی‌ریزی فرآیند نهایی اصلاحات کمک می‌کند، تضمین می‌نماید.

دوم، به هر اندازه که روسیه به سرعت (و با جنایت) بخش‌های بزرگ صنعتی دولتی را درست در آغاز مرحله‌ی اصلاحات خصوصی کرد، چینی‌ها، تاکنون مالکیت دولتی، مدیریت و برنامه‌ریزی قسمت عمده‌ی اقتصاد صنعتی را حفظ کرده‌اند. همگام با این بخش دولتی، چینی‌ها اقتصادی جدید مبتنی بر مالکیت و شبه مالکیت را که به شدت به صندوق‌های پولی خارجی و جهت‌گیری صادراتی متمایل است، رشد داده‌اند. این اقتصاد اساساً از صنایع شهری-روستایی و «مناطق ویژه‌ی اقتصادی» که در سال‌های دهه‌ی ۸۰ میلادی در گوانگدونگ (Guangdong) و دیگر مناطق ساحلی تأسیس شدند، بهره می‌جوید. این صنایع جدید، در تقابل با صنایع دولتی که همچنان عمدتاً طبق برنامه، تولید می‌کنند، برای بازار تولید می‌کنند و هیچ‌یک از محدودیت‌ها و الزامات صنایع دولتی در موردشان اعمال نمی‌شود. پس چینی‌ها در اصل اقتصادی در دل اقتصاد پیشین خود آفریده‌اند. آنان از پس این امر برآمدند چرا که قادر به دستیابی به ثروت هنگفت هنگ‌کنگ و چینی‌های آن‌سوی مرزها بودند تا در جهت خصوصی سازی و نیمه خصوصی سازی پیشرفت کنند. رهبری چین، همچنین سرمایه‌داران غربی به خصوص ایالات متحده را دعوت به سرمایه‌گذاری کرد که آنان نیز شروع به سرمایه‌گذاری همه‌جانبه در مناطق ویژه‌ی اقتصادی در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۸۰ کردند. پس در تقابل با مورد روسیه، سرمایه‌گذاران خارجی سبب رشد

به جای بهره‌برداری از این ثروت در دیده‌شده در بهره‌وری سرمایه‌های افزوده- این چیزی بود که اصلاحات ساکس به آن امید داشت- آنها پول‌های اخاذی شده‌ی خود را در بانک‌های غربی نامعلومی ریختند یا جرم‌کشتی‌ها و ویلاهایی در ریویرای فرانسه کردند

بی‌امان بخش صنایع غیردولتی در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی شدند. به این ترتیب، دست کم در مرحله‌ی اول گذار به سرمایه‌داری، چین دچار بیماری ناشی از شوک درمانی گروه ساکس و صندوق بین‌المللی پول (IMF) که در روسیه به اجرا گذاشته شد، نگردید. تا به امروز با ابقای مالکیت دولتی در بیشتر بخش‌های اقتصاد صنعتی، فرآیند انباشت آغازین در چین به تأخیر افتاده است.

در «کمونیسم بی‌طبقه»ی ماو Mao در پیش از سال ۱۹۷۸ میلادی، چین هیچ سرمایه‌دار و هیچ مالکیت خصوصی‌ای نداشت. در واقع، تمام صنایع مانند املاک و زمین‌ها در دست دولت بودند. کارگران به واحدهای تولیدی‌شان وابسته بودند ولی به عنوان جزیی از آزادی‌شان، حقی فرضی نسبت به شغل‌شان داشتند به این معنی که فرزندان‌شان می‌توانستند انتظار شغلی مرتبط با پدران‌شان داشته باشند و از حقوق مسکن، مراقبت‌های پزشکی، مراقبت از فرزندان، مدارس رایگان و کمک‌های دولتی بی‌شمار

دولتی، مراقبت‌های پزشکی رایگان) و آنان را تابع نظم بازار نمایند، «تنبلی» سوسیالیست‌ها را برطرف نموده و بهره‌وری کار را افزایش دهند. (حتی اگر این بهره‌وری در چین، مطابق حقوق بشر نیویورکی، به نقطه‌ی بازتولید کارخانه‌های انگلستان عهد دیکنز برسد.) و از طرف دیگر سخت می‌کوشند تا منافع و در نتیجه مالکیت و ابزار تولید دولتی را خصوصی سازند. بسیاری از کارمندان از صندوق‌های دولتی «وام» گرفته‌اند و به دریای بازار سوق داده شده‌اند. این درگیری توسط کارمندان عالی‌رتبه‌ی چین و به آغازگری دنگ ژیاو پینگ (Deng xiao ping) و فرزندانش رهبری شد. از آغاز اصلاحات در دهه‌ی ۸۰ میلادی، این بارون‌های دزد دوران پس از کمونیسم چین، در فساد و عیاشی واقعی، اختلاس، رشوه‌خواری، حقه‌بازی، قاچاق، سندسازای‌های مالی، نفوذ در جزئیات و دزدی از صندوق‌های دولتی غرق شده‌اند و بدین وسیله ثروت‌های شخصی و خصوصی سازی اموال دولتی، پروژه‌ها و دارایی‌های فراوانی به دست آورده‌اند. البته «فساد رسمی» شکایت

برخوردار بودند. ولی هیچ چیز شخصی ای نداشتند. هنگامی که در سال ۱۹۷۸، دنگ، «سوسیالیسم در تنگدستی» مائو را به کناری گذارد و توده‌های چینی را دعوت به «دارا شدن» کرد، متوجه ممانعت مقامات رسمی حزب کمونیست از ورود به تجارت شد. در آن زمان از نظر کادرهای فعال حزب، شایسته نبود که کمونیست‌ها را عملاً تبدیل به سرمایه‌داران کنند.

سال‌ها پس از راه‌اندازی اصلاحات در سال ۱۹۷۸، دولت در پی محدود کردن پیشرفت اقتصاد بازار برای بخش کشاورزی، تولید خصوصی با مقیاس کم و سبک و تجارت، کالا‌های جزئی بود. این اصلاحات کاملاً موفق بودند ولی صنایع سبک و روستایی چین و بازارهای برزیگران، نمی‌توانست جوابگوی تولید سرمایه برای تازه کردن اقتصاد چین و جمعیت فزاینده‌ی آن باشد.

حزب کمونیست چین، با اکراه از کنترل مایوسانه‌ی صنایع دولتی، در سال‌های دهه‌ی ۸۰، با آغاز اصلاحاتی چند در بازار مانند افزایش دستمزدها، پاداش‌های محرک و ساختار دوقیمتی برای انگیزه دادن به برخی تولیدات خارج از برنامه، تلاش در اصلاح صنایع شهری با مالکیت دولتی کرد. اما از آنجایی که این صنایع به اجبار تن به اهداف تولیدات فرمایشی و مالکیت دولتی صنایع دادند، اصلاحات اثر خود را نمی‌گذاشت. صنایع دولتی به رکود کشیده شدند و بدهی‌های محلی به دلیل آنکه دولت وام‌های خارجی گرفت، افزایش یافت و به این ترتیب، رشد موج‌وار جمعیت، فشارهای بی‌شماری بر دولت برای ایجاد شغل‌هایی جدید و افزایش درآمدها وارد آورد. بنابراین، دنگ تا میانه‌ی دهه‌ی ۸۰ به کادرهای حزب کمونیست فرمان پیشروی به سوی تجارت در مقیاس وسیع داد. کادرها در انجام معاهدات مشترک با سرمایه‌داران خارجی و حتی انجام پروژه‌های بزرگ به صورت شخصی به منظور ایجاد شغل و فرصتی برای سرمایه‌گذاری خارجی و درآمدهای مالیاتی، آزاد بودند. هنوز هم کادرهای چینی، مثل روس‌ها، فاقد ثروت خصوصی برای انجام تجارت‌های شخصی می‌باشند و پروژه‌های دولتی نیز آنان را به پیش نمی‌برد. پس بورژوازی سرخ چین

بدون هیچ راه «قانونی» برای بورژوا شدن، به ساخت دارایی خود از طریق فساد روی آورد. آنان در آغاز با تجارت‌هایی متناسب با مناصب دولتی خود، ثروتمند شدند ولی به زودی آموختند که صندوق‌های مالی دولتی را برای انجام تجارت‌های شخصی بالا بکشند. کادرهای روستا نیز مالیات‌های سنگینی بر دهقانان تحمیل کردند.

در زوال پیش روی نظم اجتماعی چین به سوی سرمایه‌داری بی‌نظم و آزاد برای همه، دیگر آشکار است که چه کسی، چه چیزی به دست می‌آورد. مانند مورد روسیه، گذار به اقتصاد بازار در غیاب یک چارچوب حقوقی بورژوایی، نزولی سریع به سوی فساد، جنایت، سرمایه‌داری تبهکار و خشونت به همراه مقاومتی به گستردگی جامعه در برابر مال‌اندوزی به همراه دارد. در شهرها، مدیران حقوق کارگران را پایمال می‌کنند و ده‌ها تن از هزاران کارگر صنایع مجبور به ترک شغل‌های دولتی خود و پیوستن به بازار آزاد می‌شوند. در جریان خصوصی‌سازی پروژه‌ها، سرمایه‌داران حزبی از طریق کلاهبرداری‌های مالی، معاملات پشت پرده، بهره‌برداری از ذخایر مالی و دولتی و دزدی آشکار با یکدیگر رقابت می‌کنند. رؤسای کارخانه‌ها، کارگران‌شان را زیر فشار قرار می‌دهند و مقامات دولتی، سرمایه‌داران را.

آژانس‌های دولتی مثل مدارس و ارتش به سوی تجاری شدن پیش می‌روند. در کشور، میلیون‌ها دهقان چینی به دلیل ضرورت‌های اقتصادی زندگی از زمین‌های‌شان دور افتاده‌اند. دولت از پرداخت پول حتی به قدر گذران زندگی کشاورزان در جهت بهره‌برداری از مزارع آنان، امتناع می‌کند و زمین‌های دهقانان به دلیل کاشت بیش از حد یا خشکسالی ویران شده است.

(چرا که آب‌رسانی به سمت پروژه‌های صنعتی مشترک منحرف می‌شود) و یا اینکه مقامات محلی، زمین‌های دهقانان را به نفع پروژه‌های صنعتی مشترک، جاده‌سازی یا گل‌وگشادبازی‌های شهری ضبط می‌کنند. در ماه مارس ۹۸ میلادی، دولت اعلام کرد که قصد دارد تا صنایع دولتی بیمار را از طریق فروش و واگذاری هزاران صنایع دولتی کوچک، خصوصی کند. ولی در کمتر از چند ماه، برنامه چنان در دام فساد افتاد که ژو رنګ ژِ (Zho Rong ji) نخست‌وزیر چین، در سخنرانی خویش در کنگره‌ی خلق چین در مارس ۹۹ رسماً آن را اعلام کرد. ژو تا اندازه‌ای در برابر افزایش تخلفات عمومی و فساد، عکس‌العمل نشان داد. تهدید افزایش شمار بیکاران که از موجبات غیرقابل اجتناب خصوصی‌سازی بود (که چین نمی‌تواند از پس آن برآید) اصلاح‌گرایان چینی را مجبور به کسر هزینه‌ها کرد. در حال حاضر خصوصی‌سازی در مقیاس وسیع در حال اجراست.

نتیجه‌ی نهایی این فرآیند انباشت آغازین غیرقابل پیش‌بینی است ولی قطعی است که به دور از خیال‌گرایی، گذار تدریجی به سوی سرمایه‌داری که

شرایط ساختاری تولید سرمایه‌داری، به سرعت در روسیه پدیدار شد از طرفی توده‌ی مردم، تمام تضمین‌های بقا را که توسط نظم روسیه‌ی پیشین پدیدار شده بود، از دست داده‌اند و از طرف دیگر صاحبان پول، مشتاق افزودن به دارایی‌شان هستند

توسط اقتصاددانان دانشگاه‌های آمریکا طرح‌ریزی شده، سرمایه‌داری را از طریق نبرد طبقاتی شدید خواهد زایاند. ■

پی‌نوشت:

۱- منبع: سایت اینترنتی www.rouzgar.com

۲- نانسی هولمستروم استاد فلسفه در دانشگاه راتجرز نیوآرک است و متخصص فلسفه‌ی اجتماعی به‌ویژه نظریه‌ی مارکسیسم و فمینیسم است. او همچنین در تألیف کتاب فروشی نیست؛ در دفاع از کالا‌های همگانی، انتشارات وست ویو West view ، ۲۰۰۰، همکاری کرده است.

ریچارد اسمیت، تاریخ را در دانشگاه راتجرز نیوبراونشویک فرا گرفته و در زمینه‌ی موارد زیست‌محیطی و اجتماعی گذار چین به سرمایه‌داری برای مجله‌های نیولفت ریویو، اکولوژیست و ... مقاله نوشته است.

جهانی شدن یا آوارقای جهانی؟

سمیر امین
قسمت اول

Samir Amin



امپریالیسم
مرحله‌ی بالاتر
سرمایه‌داری نیست،
بلکه از نخست
درون بود توسعه‌ی
آن است

ویرانگری‌های نخستین فصل
توسعه سرمایه‌داری جهانی
- با تأخیر - نیروهای
آزادی‌بخشی را به وجود آوردند
که منطق‌های فرمانروا
بر آنها را به پرسش کشیدند

ایهامی که در گفتار مسلط بین مفهوم «اقتصاد بازار» و مفهوم سرمایه‌داری بر جای می‌ماند سرچشمه‌ی تضعیف نقد سیاست‌های مورد عمل است. «بازار» که بنا بر سرشت خود مبتنی بر رقابت است «سرمایه‌داری» نیست مضمون آن به دقت بنا بر محدودیت‌ها در رقابت تعریف شده مگر اینکه انحصار مالکیت خصوصی از جمله انحصار فروش آن را ایجاب کند. «بازار» و سرمایه‌داری دو مفهوم متمایز را تشکیل می‌دهند. سرمایه‌داری واقعاً موجود مخالف با بازار خیالی است.

وانگهی، سرمایه‌داری که به‌طور انتزاعی به مثابه شیوه‌ی تولید نگریسته شده مبتنی بر بازار یکپارچه شده در سه بعدش (بازار فرآورده‌های کار اجتماعی، بازار سرمایه‌ها، بازار کار) است. اما سرمایه‌داری به مثابه سیستم جهانی واقعاً موجود که مبتنی بر توسعه‌ی جهانی بازار تنها در دو بعد نخست‌اش است تشکیل بازار جهانی واقعی کار که سد مرز سیاسی دولت مانع آن است علی‌رغم جهانی شدن اقتصاد، همواره بنا بر این واقعیت دم بریده است به این دلیل سرمایه‌داری واقعاً موجود ناگزیر در مقیاس جهانی قطب‌بندی کننده است و در نتیجه توسعه نابرابری که وجود می‌آورد، به تضاد فزاینده بسیار شدیدی تبدیل می‌شود که در چار چوب منطق سرمایه‌داری برطرف شدنی نیست.

«مرکزه‌ها» محصول تاریخ هستند. تاریخ در بخشی از گستره‌ی سیستم سرمایه‌داری، شکل‌گیری هژمونی بورژوازی ملی و دولتی را که دولت سرمایه‌داری ملی نام دارند، ممکن ساخته است. بورژوازی و دولت بورژوازی اینجا جدایی‌ناپذیرند و تنها ایدئولوژی «لیبرالی» می‌تواند بر خلاف واقعیت با انتزاع کردن دولت از اقتصاد سرمایه‌داری صحبت کند.

البته دولت بورژوازی هنگامی ملی است که بر روند انباشت در محدوده‌های اجبارهای خارجی فرمانروا باشد اما این امر در شرایطی است که این اجبارها بنا بر توانایی خاص دولت ملی در واکنش نشان دادن در برابر کنش‌ها، حتی با شرکت در ساختمان‌شان به شدت جنبه نسبی دارند.

در مورد «پیرامونی‌ها» باید گفت که آنها به سادگی منفی تعریف شده‌اند. این منطقه‌ها در سیستم سرمایه‌داری جهانی به وسیله مرکزها برپا نشده‌اند. با وجود این، این کشورها و منطقه‌ها در محدوده‌ی محلی بر روند انباشت فرمان‌روایی ندارند. پس این روند بر اساس بنا بر اجبارهای خارجی سامان یافته است. در این صورت، نمی‌توان «پیرامونی‌ها» را «تراکد» دانست. با وجود این، توسعه آنها با توسعه‌ای که مرکزها در مرحله‌های پیاپی توسعه جهانی سرمایه‌داری از سرگذرانده‌اند شباهت ندارد. البته، بورژوازی و سرمایه محلی به ضرورت در صحنه‌ی اجتماعی و سیاسی حضور دارند. روی این اصل نمی‌توان پیرامونی‌ها را با «جامعه‌های پیش سرمایه‌داری» مترادف دانست. البته، وجود صوری دولت با دولت سرمایه‌داری جهانی هم معنی نیست. از این رو، حتی اگر بورژوازی محلی به‌طور وسیع دستگاه دولت را کنترل کند، بر روند انباشت فرمانروایی ندارد.

بنا به تعریف همزیستی مرکزها و پیرامونی‌ها درون سیستم سرمایه‌داری جهانی، در هر مرحله از توسعه جهانی واقعیتی از نشانه‌های عادی است. پس مسئله مبتنی بر این شناسایی نیست مسئله این است که بدانیم آیا پیرامونی‌ها در حال «گنار به تبلور مرکزهای جدید» اند. دقیق‌تر مسئله عبارت از آگاهی به این است که آیا نیروهایی که در سیستم جهانی عمل می‌کنند در این جهت پیشرفت می‌کنند یا اینکه برعکس آنجا مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. و این، از آن سو، دگرگونی‌هایی است که این نیروها از یک مرحله تا مرحله دیگر توسعه‌ی مجموع سیستم در معرض آن قرار دارند.

سرمایه‌داری واقعاً موجود در توسعه‌ی جهانی شده خود همواره مبتنی بر نابرابری خلق‌ها بوده است. این نابرابری محصول شرایط خاص این یا آن کشور، این یا آن مرحله نیست. نابرابری محصول منطق درون‌بود انباشت سرمایه است. از این رو، برتری نژادی محصول ناگزیر این سیستم است. در گفتار ایدئولوژی مبتذل فرمانروا، اقتصاد بازار بنا بر سرشت خود از نابرابری بین افراد مانند نابرابری میان خلق‌ها، غافل است و در این شرایط گویا حامل دموکراسی خواهد بود. در واقعیت‌های تاکتونی، سرمایه‌داری واقعاً موجود پایه گنار نابرابری میان خلق‌ها و بر این اساس حامل راسیسم بنیادی است. این گفتار، در مرحله کنونی جهانی شدن نولیبرالی مدعی است که صفحه نابرابری خلق‌ها در حال ورق خوردن است. می‌گوید جهانی شدن جدید برای

کشورهایی که کارکرد آن را بپذیرند و هوشمندانه در آن ادغام شوند؟ شانس لازم فراهم می‌آورد و به آنها امکان می‌دهد که به مرکزهای قدیم «برسند» خواهیم دید که آنها چنین توانی ندارند. برعکس، شکل‌های جدید سلطه‌ی انحصاری مرکزها بر مجموع سیستم حامل ژرفش قطب‌بندی فزاینده‌ی نابرابری بین خلق‌ها است. منطق این نوع جهانی شدن چیزی جز منطق سازمانده‌ی آپارتاید در مقیاس جهانی نیست.

جهانی شدن همانا امپریالیسم است

امپریالیسم مرحله‌ی بالاتر سرمایه‌داری نیست بلکه از نخست درون‌بود توسعه‌ی آن است. فتح امپریالیستی سیاره توسط اروپایی‌ها و کودکان آمریکای شمالی آنها که در دو دوره گسترش یافت می‌تواند در آغاز دوره‌ی سوم گسترش باشد.

۱- نخستین مرحله‌ی گسترش ویرانگر امپریالیسم پیرامون فتح آمریکا در چارچوب سیستم مرکانتیلیستی اروپای آتلانتیک عصر سازمان یافت و به ویرانی تمدن‌های سرخ‌پوستان و اسپانیایی - مسیحی کردن آنها انجامید یا خیلی سراسر است ایالات متحده با نسل‌کشی کامل بنا نهاده شده. راسیسم بنیادی مستعمره‌های (انگلو ساکسون بیان می‌کند که این مدل در استرالیا، در تاسمانی نمونه‌ی یک نسل‌کشی تمام عیار تاریخ) و در زلاند نو باز تولید شد. زیرا اگر اسپانیایی‌های کاتولیک به نام مذهبی که می‌بایست به مردم مغلوب تحمیل شود عمل می‌کردند انگلیسی‌های پروتستان حتی کشتار «کافران» را بنا بر قرائت‌شان از تورات توجیه می‌کردند. بردگی شرم‌آور سیاهان که با کشتار سرخ‌پوستان - با مقاومت‌شان ناگزیر شده بود، برای «بارورسازی» بخش‌های مفید قاره با مهارت دنبال شد. امروز هیچ کس از انگیزه‌های واقعی همه‌ی این دهشت‌ها شک ندارد، اما از رابطه‌ی تنگاتنگ آنها با توسعه‌ی سرمایه‌ی مرکانتیلیستی بی‌خبر است با وجود این، اروپایی‌های عصر، گفتارهای ایدئولوژیکی را که آنها توجیه کرده‌اند پذیرفته‌اند. اعتراض‌ها مثل اعتراض لاسکازاس (میلیونر آمریکایی که از سرخ‌پوستان به دفاع برخاست) طنین زیادی در عصر پیدا نکرد.

ویرانگری‌های نخستین فصل توسعه سرمایه‌داری جهانی - با تأخیر - نیروهای آزادی‌بخشی را بوجود آوردند که منطق‌های فرمانروا بر آنها را به پرسش کشیدند. نخستین انقلاب قاره در پایان قرن ۱۸ انقلاب بردگان سن دومینیک (های‌تی امروز) بود که بیش از یک قرن دیرتر با انقلاب مکزیک در دهه ۱۹۱۰ این قرن و پنجاه سال بعد با انقلاب کوبا دنبال شد و اگر من اینجا «انقلاب مشهور آمریکا» و انقلاب مستعمره‌های اسپانیایی را که به سرعت در پی آن روی دادند ذکر نمی‌کنم، از این روست که اینجا مسئله عبارت از انتقال قدرت تصمیم‌ها در شهرها به مستعمره‌ها برای انجام دادن همان چیز و دنبال کردن همان طرح با حدت بیشتر است، بی‌آنکه سودهای حاصله را با «میهن اصلی» تقسیم کند.

۲- دومین مرحله ویرانگری امپریالیستی با انقلاب صنعتی بنیان نهاده شد و با فرمانبردار کردن استعماری آسیا و آفریقا نمودار گردید.

«کشودن بازارها» مثل بازار مصرف تریاک تحمیلی خشکه مقدس‌های انگلیسی به چینی‌ها، و تصاحب منبع‌های طبیعی کره‌ی زمین، همان‌طور که هر کس امروز از آنها با خبر است انگیزه‌های واقعی را تشکیل می‌دهند. البته این بار هم افکار عمومی اروپا و نیز جنبش کارگری انترناسیونال دوم این واقعیت را ندیده گرفت و گفتار جدید توجیه‌گر سرمایه را پذیرفت. مسئله این بار عبارت از «رسالت مشهور تمدن‌ساز» است. صدهای روشنی که از آن عصر می‌شنویم بیشتر صداهای بورژوازی وقیح مثل صدای سسیل رودس است که فتح استعماری را برای ریزش از انقلاب اجتماعی در انگلستان می‌ستاید. صدای معترضین هم - از کمون پاریس تا بلشویک‌ها وجود دارد که طنین چندان ناشسته است. مرحله دوم ویرانگری امپریالیستی سرچشمه مسئله بسیار بزرگی است که بشریت هرگز با آن روبرو نبوده است. قطب بندی عظیم نسبت‌های نابرابری ۱ به ۲ خلق‌ها مقارن ۱۸۰۰ را در ارتباط با ۸۰٪ جمعیت سیاره به نسبت ۱ به ۶۰ امروز رساند بطوری که مرکزهای سود برنده سیستم بیش از ۲۰٪ بشریت را در بر نمی‌گیرند. دستاوردهای شگرف تمدن سرمایه‌داری هم‌زمان محرک شدیدترین رویارویی‌ها بین قدرت‌های امپریالیستی بود که هرگز سابقه نداشته است. تجاوز امپریالیستی باز نیروهایی را به صحنه آورد که با طرح آن به مقابله برخاستند.

انقلاب‌های سوسیالیستی (روسیه و چین) برآمدی در برابر تجاوز امپریالیستی بود. این انقلاب‌ها و انقلاب‌های رهایی‌بخش ملی همواره در پیرامون‌های قربانی توسعه‌ی امپریالیستی و شرایط قطب‌بندی‌کننده سرمایه‌داری واقعاً موجود روی داده است. پیروزی آنها طی نیم قرن پس از جنگ دوم جهانی این توهم را در ذهن‌ها لایق کرد که سرمایه‌داری ناچار به تطبیق خود با این وضعیت است و از این راه به متمدن کردن خود نایل آمد.

اهمیت مسئله امپریالیسم (و در پشت آن مسئله تضاد آن - آزادی و توسعه) به سنگینی کردن روی تاریخ سرمایه‌داری تا عصر ما ادامه می‌دهد. از این رو پیروزی جنبش‌های رهایی‌بخش که از فرای جنگ دوم جهانی استقلال سیاسی دولت‌های آسیایی و آفریقایی را بی‌نیاز نهاد، نه فقط به سیستم استعماری، بلکه با روش معینی به عصر توسعه‌ی اروپایی که در ۱۹۴۲ گشوده شد، پایان داد. این توسعه از رشد سرمایه‌داری تاریخی طی چهار قرن و نیم (از ۱۵۰۰ تا ۱۹۵۰) به میزانی که این دو بعد از یک واقعیت شکل گرفته‌اند جدایی‌ناپذیرند. «سیستم جهانی» ۱۹۹۱ در فاصله پایان قرن ۱۸ و آغاز قرن ۱۹ با استقلال قاره‌ی آمریکا شکاف برداشت، اما مسئله تنها عبارت از ظاهر است، چون استقلال مورد بحث نه توسط مردم بومی و بردگان وارد از مستعمره‌نشین‌ها (جز در هائیتی)، بلکه توسط خود مستعمره‌نشین‌ها به دست آمد و بدین طریق قاره آمریکا را به اروپای دوم تبدیل کرد. استقلال بدست‌آمده به وسیله‌ی مردم آسیا و آفریقا معنی دیگری پیدا می‌کند.

پس طبقه‌های رهبری کشورهای استعمارگر اروپا از این

درک بی‌بهره نبودند که صفحه‌ی تاریخ در واقع اکنون ورق

خورده است، آنها دریافتند که باید از بینش سنتی‌شان

که ترقی اقتصاد سرمایه‌داری داخلی را با کامیابی

با توسعه امپریالیستی پیوند می‌داد، صرف‌نظر

کنند. زیرا این بینش تنها قدرت‌های

استعماری پیشین در جای نخست انگلیس،

فرانسه و هلند نبود، بلکه همچنین بینش

مرکزی‌های جدید تازه تأسیس قرن نوزده

- آلمان، ایالات متحده و ژاپن نیز بود.

بنابراین هم‌سنگی‌های درون اروپایی و

بین‌المللی در جای نخست هم‌سنگی‌ها

برای تقسیم دوباره‌ی استعماری امپریالیستی

سیستم ۱۹۹۲ بود. وانگهی ایالات متحده قاره

جدید را در همه چیز به‌طور انحصاری برای خود

حفظ کرد.

ساختمان یک فضای بزرگ اروپایی توسعه‌یافته،

ثروتمند که از نیروی فنی و علمی درجه‌ی نخست چون سنت‌های

قومی نظامی برخوردار بود، به‌نظر می‌رسید بدیل محکمی را تشکیل می‌دهد که

براساس آن پیشرفت جدید انباشت سرمایه‌داری می‌تواند «بدون مستعمره‌ها» یعنی

براساس جهانی شدن نوع جدید متفاوت با جهانی شدن سیستم ۱۹۹۲ بررسی شود.

مسئله‌ای که باقی می‌ماند این است که بدانیم این سیستم جهانی جدید در چه چیز

می‌تواند با سیستم قدیم متفاوت باشد، هر چند سیستم جدید با وجود پایه‌های جدید

مثل سیستم قدیم همواره قطب‌بندی‌کننده است.

بدون شک این ساخت که نه فقط پایان نیافته، بلکه از مرحله بحرانی که آن را

زیر سؤال می‌برد، عبور می‌کند، پیچیده باقی می‌ماند، آنقدر روی واقعیت‌های ملی

تاریخی سنگینی می‌کند که برای آنها هنوز فرمول‌هایی پیدا نشده که سازش‌شان را با

شکل‌بندی یگانگی سیاسی اروپا ممکن سازد. به علاوه بینش مربوط به مقصدبندی

این فضای اقتصادی و سیاسی اروپا با سیستم جدید جهانی و همچنین با امر بنا کردن

تا امروز مهم و حتی مه‌آلود باقی مانده است. آیا مسئله عبارت از یک فضای اقتصادی

پنناشته برای رقیب بودن با فضای بزرگ دیگر، فضای آفریده در اروپای دوم توسط

ایالات متحده است؟ چگونه این رقابت روی رابطه‌های اروپا و ایالات متحده با بقیه

جهان اثر می‌گذارد؟ آیا رقیبان مثل قدرت‌های امپریالیستی عصر پیشین با هم مقابله

می‌کنند؟ یا اینکه هماهنگ عمل می‌کنند؟ آیا اروپایی‌ها در این حالت زنده کردن دوباره‌ی امپریالیسم سیستم ۱۹۹۲ را که از راه نمایندگی اصلاح شده برمی‌گزینند و نظرهای سیاسی‌شان را در خط سیر نظرهای سیاسی واشنگتن قرار می‌دهند؟ در چه شرایطی ساختمان اروپای مورد بحث می‌تواند در ساختمان جهانی شدن که به سیستم ۱۹۹۲ قاطعانه پایان می‌دهد، جای گیرد.

۳- ما امروز با آغاز گسترش سومین موج ویرانگری جهان با توسعه‌ی

امپریالیستی روبرویم که با فروپاشی سیستم شوروی و رژیم‌های ناسیونالیسم‌نودهای

جهان سوم برانگیخته شده است. هدف‌های سرمایه مسلط همواره همان‌ها هستند

کنترل توسعه‌ی بازارها، غارت منابع‌های طبیعی، سیاره استثمار مضاعف ذخیره‌های

نیروی کار پیرامونی - هر چند که آنها در شرایط جدید در زمینه‌های معینی بسیار

متفاوت با شرایطی که مربوط به مرحله‌ی پیشین امپریالیسم است، عمل می‌کنند.

گفتمان ایدئولوژیک که به متحد کردن افکار عمومی مردم به‌گانه اختصاص داده شده

اصلاح گردید و از این پس مبتنی بر «وظیفه مداخله» است که دفاع از «دموکراسی»،

«حقوق مردم» و «بشر دوستی» آن را توجیه می‌کند. البته با اینکه ابزارسازی

و قیاحت‌های این گفتمان برای آسیایی‌ها و آفریقایی‌ها در حدی که نمونه‌های «دو وزنه

- دو سنج» آشکارند، واضح به‌نظر می‌آید، افکار عمومی غرب با همان شور و حرارت

گفتمان‌های مرحله‌های پیشین امپریالیسم به آن می‌گروند.

از سوی دیگر، ایالات متحده، در این چشم‌انداز استراتژی منظمی را

گسترش می‌دهد که هدف آن تأمین هژمونی مطلق خود از راه

همیشه کردن مجموع شریکان سه‌گانه با استفاده از قدرت

نظامی‌اش است. تسلیم کامل دولت‌های اروپایی در برابر

دیدگاه‌های آمریکا در زمینه‌ی «مفهوم جدید

استراتژیک» که توسط پیمان آتلانتیک شمالی

بی‌درنگ پس از «پیروزی» در یوگسلاوی

(۲۳ - ۲۵ آوریل ۱۹۹۹) به تصویب رسید گواه

آن است، در این «مفهوم جدید» (بسیار خاد و

افراطی آنسوی آتلانتیک کلینتون)

مأموریت‌های سازمان پیمان آتلانتیک شمالی

در عمل برای سراسر آسیا و آفریقا توسعه داده

شده و این (با توجه به اینکه ایالات متحده حق

داخلت در قاره‌ی آمریکا را از زمان دکترین مونروئه

برای خود حفظ کرده) تأیید می‌کند که سازمان پیمان

آتلانتیک شمالی یک اتحاد دفاعی نیست، بلکه ابزار

تعرض ایالات متحده است، هم‌زمان این مأموریت‌ها در

اصطلاح‌های دلخواه میهم تعریف شده‌اند و بر این اساس

«تهدیدهای» جدید (چون تهاکری بین‌المللی، «تروریسم»، مسلح شدن

«خطرناک» کشورهای خارج از پیمان آتلانتیک شمالی و غیره) را در برمی‌گیرند. و

این چیزی است که باید آشکارا هر تجاوز سودمند برای ایالات متحده را توجیه کنند.

وانگهی، کلینتون از سخن گفتن درباره‌ی «دولت‌های ناباب» که باید علیه آنها به وارد

آوردن ضربه «پیشگیرانه» مبادرت کرد، بی‌بهره نبود. بی‌آنکه به‌دقت معلوم شود که

منظور از «پست و ناباب» چیست؟ به علاوه، ناتو خود را از رجوع به سازمان ملل متحد

برای تصمیم‌گیری در این مورد معاف می‌داند، در واقع این همان رفتاری است که

دولت‌های فاشیستی نسبت به جامعه ملل داشتند (شباهت اصطلاح‌های مورد

استفاده‌ی آنها عیان است).

ایدئولوژی آمریکایی در این کار دقت دارد که کالاهای طرح امپریالیستی‌اش را

با زبان توصیف‌ناپذیر «مأموریت تاریخی ایالات متحده» بیاراید. این سنت از «پلران

بنیانگذار» باورمند به الهام خدایی‌شان به ارث رسیده است. لیبرال‌های آمریکایی که در

مفهوم سیاسی این اصطلاح خود را به عنوان «چپ» جامعه‌شان تلقی می‌کنند، در این

ایدئولوژی سهیم‌اند. آنها همچنین هژمونی آمریکا را چونان الزام «بی‌خطر» منبع

پیشرفت خودآگاه و پراتیک دموکراتیک معرفی می‌کنند که به ناچار کسانی از آن سود

می‌برند که از دید آنها نه قربانیان این طرح بلکه سودبرندگان آن هستند. هژمونی



آمریکایی، صلح همگانی، دموکراسی و پیشرفت مادی جوانان اصطلاحهای جدایی ناپذیر گرد آمده‌اند. اما واقعیت نمایان، چیز دیگری را بیان می‌کند. گرویدن باور تکررتی افکار عمومی اروپا (افکار عمومی ایالات متحده که به‌خاطر مطرح نکردن هیچ پرسشی به‌قدر کافی ساده لوح است) و به‌ویژه گرویدن افکار عمومی اکثریت چپ آنها به طرح مورد بحث فاجعه‌ای است که نتیجه‌های آن فقط می‌توانند فاجعه‌بار باشند. بیماران رسانه‌ها - متمرکز روی منطقه‌هایی که به تصمیم آمریکا در آنها مداخله شده - تا اندازه‌ای این گروش را نمودار می‌سازند. اما فراتر از اینها غربی‌ها متقاعد شده‌اند که ایالات متحده و کشورهای اتحادیه اروپا «دموکراتیک» هستند و دولت‌های آنها که «از شر و بدی روی گردانند» در برابر «دیکتاتورها»ی خونریز شرق فقط ملاحظه‌کارند. این اعتقاد چنان چشمان آنها را بسته که نیروی تعیین‌کننده‌ی منافع سرمایه مسلط را از یاد می‌برند. از این رو، افکار عمومی در کشورهای امپریالیستی خود را سزاوار هیچ سرزنشی نمی‌دانند.

میراث قرن ۲۰: جنوب در برابر جهانی شدن جدید

۱- طی «دوره بانئونگ» (۱۹۷۵-۱۹۵۵)، دولت‌های جهان سوم سیاست‌های توسعه‌ی متمایل به خود متمرکز (واقعی یا بالقوه) در مقیاس ملی تقریباً منحصر را دقیقاً به‌منظور کاهش قطب‌بندی جهانی و «رسیدن به مرکزها» در پیش گرفتند، نتیجه‌ی گامیابی نابرابر این سیاست‌ها، تولید جهان سوم معاصر به سبب متفاوت بود که باید امروز آن را متمایز کرد.

کشورهای سرمایه‌داری آسیای شرقی (کره‌ی جنوبی، تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور)، در پی آنها سایر کشورهای جنوب شرقی آسیا (در جای نخست مالزی و تایلند)، مثل چین نرخ‌های رشد شتاب‌داری را ثبت کرده‌اند در صورتی که این نرخ رشد تقریباً در بقیه جهان از توان افتاده است. فراسوی بحرانی که از ۱۹۹۷ آنها را فرو کوبید این کشورها از این پس در بین سابقه‌دهندگان فعال روی بازارهای جهانی محصول‌های صنعتی حساب می‌کنند. این پویایی اقتصادی بطور کلی توأم با تشدید نه چندان زیاد تغییر شکل‌های اجتماعی (نقطه‌بیان تفاوت‌ها و بحث درباره‌ی مورد به مورد) و آسیب‌پذیری نه چندان زیاد (بنا بر تشدید رابطه‌های درون منطقه‌ای خاص در آسیای شرقی در همان سطح اتحادیه اروپا) و دخالت مؤثر دولت است که نقش تعیین‌کننده‌ی را در کاربرد استراتژی‌های ملی توسعه که رو به خارج دارد، حفظ می‌کند.

کشورهای آمریکای لاتین و هند نیز از توانایی‌های صنعتی برخوردارند. امر یکپارچگی منطقه‌ای در آنجا کمتر آشکار است. (۲۰٪ برای آمریکای لاتین)، دخالت‌های دولت کمتر به هم پیوسته‌اند. تشدید نابرابری‌های زیاد کنونی در این منطقه‌ها به‌قدری چشمگیر است که نرخ‌های رشد ناچیز باقی می‌مانند. کشورهای آفریقایی و دنیاهای عرب و اسلامی در مجموع در تقسیم کار بین‌المللی بنیادی بسته باقی مانده‌اند. آنها همچنان در وضعیت صادرکنندگان محصول‌های ابتدایی قرار دارند اعم از اینکه در عصر صنعتی وارد شده باشند یا صنعت‌های آنها شکننده، آسیب‌پذیر و غیررقابتی باشند، در این کشورها نبود تعادل‌های اجتماعی در شکل اصلی خود به صورت زیاد شدن حجم توده‌های فقیر و ملود شده تجلی می‌کند. کمترین نشانه‌ی پیشرفت در زمینه‌ی یکپارچگی منطقه‌ای (درون آفریقایی یا درون عربی) وجود ندارد. رشد تقریباً صفر است. هر چند این گروه از کشورها، کشورهای «تروتمند» (صادرکنندگان نفت کم جمعیت) و کشورهای فقیر یا بسیار فقیر را در برمی‌گیرند اما کشوری در میان آنها وجود ندارد که در ساختن سیستم جهانی همچون عامل فعال شرکت کند. در این مفهوم آنها کاملاً در حاشیه قرار دارند. برای این کشورها می‌توان تحلیلی در اصطلاح‌های سه مدل توسعه (کشاورزی صادر

کننده ماده‌های معدنی، درآمدهای نفتی) پیشنهاد کرد و آن را بنا بر تحلیل طبیعت هژمونی‌های متفاوت اجتماعی که محصول آزادی ملی است، تقویت کرد. پس به‌دروستی خواهیم دید که «توسعه» مورد بحث اینجا چیزی جز کوشش برای جادادن خود در توسعه‌ی جهانی سرمایه‌داری عصر نبود.

شاخص اختلافی که پیرامونی‌های فعال را از پیرامونی‌های حاشیه‌ای جدا می‌کند فقط شاخص رقابتی بودن تولیدهای صنعتی‌شان نیست بلکه همچنین شاخص سیاسی است. قدرت‌های سیاسی در پیرامونی‌های فعال و پشت آنها جامعه در مجموع آن (بی‌آنکه این، تضادهای اجتماعی را در درون جامعه نفی کند) یک طرح و یک استراتژی برای کاربرد آن دارند. این مورد گویایی برای چین، کره و درجه‌ی کمتر برای برخی کشورهای آسیای جنوب شرقی و برخی کشورهای آمریکای لاتین است. این طرح‌های ملی رویاروی با طرح‌های امپریالیسم فرمانروای جهانی است و نتیجه‌ی این رویارویی جهان فردا را می‌سازد. برعکس، پیرامونی‌های حاشیه‌ای طرح و استراتژی خاص ندارند (حتی هنگامی که بیانی چون بیان اسلام سیاسی مدعی آن است)، بدین ترتیب است که محفل‌های امپریالیستی «بجای آنها می‌اندیشند» و ابتکار انحصاری «طرح‌ها»ی مربوط به این منطقه‌ها را در دست دارند (مثل CEE، ACP، طرح «خاورمیانه»ی ایالات متحده و اسرائیل، طرح‌های مبهم مدیریتانه‌ی اروپا) در واقع هیچ طرحی از خاستگاه ملی برای رویارویی با آنها وجود ندارد. از این رو، این کشورها سوژه‌های منفی جهانی شدن هستند. لایه‌بندی فزاینده بین این گروه از کشورها مفهوم «جهان سوم» را در هم نوردیده است و به استراتژی‌های جبهه مشترک عصر بانئونگ (۱۹۷۵-۱۹۵۹) پایان داده است.

با این همه، در ارزش‌یابی‌های طبیعت و چشم‌اندازهای توسعه‌ی سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوم سابق وحدت نظر وجود ندارد. برای برخی‌ها، کشورهای نواخته تازه استقلال یافته (بسیار پویا که در راه «رسیدن» به مرکز هستند، دیگر «پیرامونی» نیستند، حال آنکه در سلسله مرتبه‌های جهانی هنوز در سطح‌های بینابینی قرار دارند. برای برخی دیگر (از جمله من) این کشورها، کشورهای پیرامونی واقعی (با موقعیت ویژه) را تشکیل می‌دهند اختلاف مرکزها پیرامونی‌ها که از ۱۸۰۰ تا ۱۹۵۰ مترادف با تقابل اقتصادهای صنعتی شده - اقتصادهای صنعتی نشده بود، امروز مبتنی بر شاخص‌های جدید و متفاوت است که می‌توان آن را بر پایه تحلیل کنترل پنج انحصار که بوسیله‌ی کانون سه‌گانه عمل می‌کنند، مشخص کرد. جلوتر به آن خواهیم پرداخت.

به‌هر رو، حتی جایی که پیشرفت‌های صنعتی شدن بسیار نمایان است، پیرامونی‌ها همواره «ذخیره»های عظیمی را در بردارند؛ منظور آن است که نسبت‌ها متغیرند، اما همواره بخش بسیار مهمی از نیروی کار آنها در فعالیت‌های با بهره‌وری ناچیز به‌کار برده می‌شوند. دلیل آن این است که سیاست‌های مدرن‌سازی - یعنی کوشش‌های «رسیدن» به مرکزها - انتخاب‌های تکنولوژیک همواره مدرن را (برای کارا و حتی رقابتی بودن) ایجاب می‌کند. این تکنولوژی‌ها در ارتباط با استفاده از منابع نادر (سرمایه‌ها و نیروی کار ویژه) بسیار گران‌قیمت هستند. این پیچیدگی منظم هر بار که مدرن‌سازی یاد شده با نابرابری فزاینده در توزیع درآمد دمساز گردد، شدت می‌یابد. در چنین وضعیتی اختلاف میان مرکزها و پیرامونی‌ها بسیار زیاد است. در گروه‌های نخست، ذخیره موجود منفی، در اقلیت (متغیر بر حسب حالت‌های بحرانی، اما بدون شک، تقریباً همواره پایین ۲۰٪) باقی می‌ماند. در گروه‌های دوم این ذخیره‌ی منفی همواره در اکثریت است. یگانه استثناء‌ها اینجا کره و تایوان است که به دلیل‌های گوناگون از جمله عامل رئواستراتژیک که برای‌شان فوق‌العاده مساعد بود (زیرا می‌بایست به آنها در مقابله با خطر «سرایت» کمونیسم چینی کمک کند) از رشد



بی‌همتا نسبت به جاهای دیگر سود برده‌اند.

منطقه‌ها در چه چیز حاشیه‌ای شده‌اند؟ آیا مسئله عبارت از یک پدیده‌ی بی‌سابقه تاریخی است؟ یا برعکس، نمود یک گرایش دایمی توسعه‌ی سرمایه‌داری، یک جنبه‌ی مخالف در پس از جنگ دوم بنا بر تناسب نیروی کمتر مساعد برای پیرامونی‌ها در مجموع‌شان است؟ وضعیت استثنایی این بود که «همبستگی» جهان سوم علی‌رغم گوناگونی کشورهای ترکیب‌کننده‌ی آن مبتنی بر مبارزه‌های ضد امپریالیستی، خواسته‌های مربوط به فرآورده‌های اولیه و اراده‌ی سیاسی‌اش در تحمیل مدرن‌سازی - صنعتی شدن‌اش برخلاف مخالفت قدرت‌های غربی بوده است. این به‌دقت برای این است که کامیابی‌های به‌دست آمده در این عرصه‌ها آنقدر نابرابر بوده‌اند که پیوستگی جهان سوم و همبستگی آن را متزلزل کردند.

برخی کشورها، حتی سراسر یک قاره (مثل آفریقا) «حاشیه‌ای» نام گرفته‌اند. این اصطلاح این را القاء می‌کند که آنها «خارج» از سیستم جهانی قرار دارند یا دست‌کم به‌طور سطحی در آن گنجانده شده‌اند. بنابراین «توسعه‌ی» آنها بنا بر بزرگ‌ترین یکپارچگی در جهانی شدن جریان دارد. در واقع همه‌ی منطقه‌ها، از جمله منطقه‌هایی که «حاشیه‌ای» گفته می‌شوند همه در سیستم جا دارند. البته آنها بر حالتندی‌های بسیار متفاوت در این سیستم قرار دارند. اصطلاح «حاشیه‌ای» شدن مفهوم نادرستی است که مسئله حقیقی را پنهان نگاه می‌دارد. مسئله این نیست که درجه یکپارچگی منطقه‌های مختلف کدام است؟

آفریقا از ابتدا در عصر مרקانتیلیسم (از ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰) و بعد از دوره‌ی استعماری (۱۸۶۰ - ۱۸۸۰) در جهانی شدن وارد شده است. نتیجه‌های این شیوه‌ی یکپارچگی در جهانی شدن برای آفریقا فاجعه بار بوده است. آفریقا دست‌کم در آغاز انقلاب کشاورزی یک قرن تأخیر داشته است. مازاد کار اضافی دهقانان و بهره‌برداری از طبیعت بدون سرمایه‌گذاری‌های مدرن‌سازی (ماشین‌ها، کودها)، بدون حتی پرداخت مزد واقعی کار (که بازتولیدش را در چارچوب خودکفایی سنتی تأمین می‌کرد) و بدون تضمین شرایط بازتولید ثروت با غارت خاک و (جنگل‌ها) به‌دست آمده است. هم‌زمان این شیوه‌ی بهره‌برداری در تقسیم نابرابر بین‌المللی کار عصر که هر نوع شکل‌پندی بورژوازی محلی را نفی می‌کند جای دارد. به‌نظر می‌رسد که این بورژوازی هر بار که خواست سربر آورد مقام‌های استعماری در برافکندن و تخریب آن درنگ نکردند.

نتیجه این است که امروز اکثریت کشورهای موسوم به کمتر پیشرفته (PAM) آفریقایی هستند این «جهان چهارم» به گسترده‌ی متشکل از جامعه‌هایی است که از شتاب ادغام شدن در مرحله‌ی پیش‌رس توسعه سرمایه‌داری ویران شده‌اند. بنگلادش، به عنوان کشور جانشین بنگال که از سیاست استعماری بریتانیا در هند شادمان بود، نمونه‌ی خوبی در این باره است. ادغام آنها هیچ چیزی جز «مدرن‌سازی» فقر به‌وجود نیاورد. ساکنان حلی‌آبادها جانشین دهقانان بی‌زمین شده‌اند. ضعف جنبش‌های آزادی بخش، سپس شکنندگی دولت‌هایی که نتیجه‌ی آن هستند ریشه در شکل‌گیری دوره‌ی استعماری دارند. این ضعف‌ها، آن گونه که ایندولوژی فرمانروا مدعی آن است و به زحمت اینجا پیش‌دوری راسیستی توصیف‌گر آن را پنهان می‌کند محصول‌های میراث پیش استعماری نیستند. انتقادگران آفریقایی معاصر از فساد طبقه‌های متوسط و نامتجانم بودن سیاست‌های‌شان این نکته مهم را از یاد می‌برند که این ویژگی‌ها به مستعمره شدن آنها در فاصله ۱۸۸۰ و ۱۹۶۰ شکل گرفته است.

۲- به فرض که گرایش‌های مسلط جاری نیروی اصلی فعال فرمانروای تحول سیستم هم‌زمان در مجموع خود و در بخش‌های مختلف تشکیل‌دهنده‌اش باقی بماند، در این صورت چگونه خواهند توانست رابطه‌های بین آنچه که من آن را به عنوان ارتش فعال کار (دست‌کم بالقوه، مجموع زحمتکشان وارد در فعالیت‌های رقابتی در بازار جهانی) تعریف کرده‌ام و ذخیره منفی (سایرین یعنی نه فقط حاشیه‌ای‌ها و بیکاران، بلکه همچنین زحمتکشان شاغل در فعالیت‌های کم بهره‌ور محکوم به فقر عمومی) را تحول دهند؟

به عقیده‌ی برخی‌ها، کشورهای سه‌گانه تحولی را که عقیده‌ی نولیبرالی‌شان آغاز نهاد دنبال خواهند کرد. برپایه‌ی این واقعیت ارتش نیرومند ذخیره‌ی کار در قلمرو خود بازسازی خواهد شد. من می‌افزایم در این صورت این کشورها برای حفظ موقعیت مسلط‌شان در مقیاس جهانی خود را به‌طور اساسی پیرامون پنج انحصار خود سازمان

می‌دهند. در کشورهای مورد بحث پیرامونی ما با یک ساختار دوگانه سروکار داریم که بنا بر همزیستی ارتش فعال (اینجا شاغل در تولیدهای «صنعتی پیش با افتاده») و ارتش ذخیره تعریف می‌شود. پس این تحول به ترتیب معینی دو مجموعه‌ی مرکز پیرامونی‌ها را نزدیک می‌کند البته با وجود این، سلسله مراتب توسط پنج انحصار حفظ می‌شود.

درباره‌ی این موضوع و درباره‌ی آنچه که نیازمند بازبینی عمیق چه در ارتباط با خود مفهوم کار و چه در ارتباط با مفهوم همگونی نسبی بر پایه سیستم تولید ملی و حتی اختلاف مرکزها و پیرامونی‌ها استه‌ زیاد نوشته شده. «پایان کار» اعلام شده در این مفهوم و «جامعه جدید» (موسوم به) شبکه‌ها» به عنوان طرح مشترک ترکیب دوباره‌ی زندگی اجتماعی پیرامون تأثیر متقابل «طرح‌ها» و پیرامون یا بنا بر آنچه که برخی‌ها آن را «جامعه طرح‌ها» در تقابل با جامعه‌ی صنعتی فردی می‌نامند مسئله‌هایی را تشکیل می‌دهند که بنا بر آینده‌شناسی بشریت (Futurologie) که جلوتر به آن خواهیم پرداخت در دستور روز قرار گرفته است. این ترزا در همه‌ی شکل‌های بیان خود دیگر امکانی را بررسی نمی‌کند که جامعه‌ها بنا بر تعمیم شکل مسلط رابطه‌های اجتماعی که نسبی بود، همگون شده بمانند. اقتصادها و جامعه شبکه‌ها با شتاب‌های متفاوت همه جا، چه در مرکزها و چه در پیرامونی‌ها خود را تحلیل می‌کنند. ما اینجا و آنجا «جهان نخست» ثروتمندها و مرفه‌ها را که از رفاه جامعه جدید طرح‌ها سود می‌برند و جهان «دوم» زحمتکشان به شدت استثمار شده و جهان «سوم» (یا «چهارم») طرد شده را می‌یابیم.

شاید بسیاری از خوش‌بینان درباره‌ی امیدهای سیاسی‌شان بگویند که هم‌کناری یک ارتش فعال و یک ارتش ذخیره در سرزمین‌های مرکزها و پیرامونی‌ها شرایط نوزایی مبارزه‌های طبقاتی معقول، شایسته بنیادی شدن و انترناسیونالیسم را به‌وجود آورده است.

ذخیره‌هایی که من در ارتباط با این تأمل بیان می‌کنم مربوط به دو بررسی است که اینجا آن را کوتاه بیان می‌کنم:

در مرکزها احتمالاً، بازسازی پایدار ارتش مهم ذخیره و متمرکز کردن دوباره فعالیت‌ها بر پایه‌ی فعالیت‌های پنج انحصار ناممکن خواهد بود. زیرا سیستم سیاسی قدرت‌های سه‌گانه به آن مجال نمی‌دهد. بنابراین، انفجارهای شدید به این یا آن طریق، جنبش خارج از راه‌های ترسیم‌شده بنا بر عقیده لیبرال نو (واقیتی تحمل‌ناپذیر) را چه در چپ و در جهت سازش اجتماعی ترقی‌خواهانه جدی و چه در راست در جهت پوپولیسم‌های ملی متمایل به فاشیسم منشعب می‌سازد.

حتی در پیرامونی‌های بسیار پویا ناممکن خواهد بود که توسعه فعالیت‌های تولیدی مدرن بتواند ذخیره‌های عظیمی را که به دلیل‌های پیش گفته در فعالیت‌های با بهره‌وری ناچیز جا داده شده‌اند جذب کند. بنابراین، پیرامونی‌های پویا پیرامونی باقی می‌مانند: یعنی جامعه‌هایی که از همه‌ی تضادهای مهم ناشی از هم‌کناری قلمروهای بسته مدرن شده‌ی (با اهمیت) که از اقیانوس اندک مدرن احاطه شده عبور می‌کند این تضادها به نگاهداشتن آنها در موقعیت فرودست که تابع پنج انحصار مرکزها هستند یاری می‌کند. این تر که می‌گوید فقط سوسیالیسم می‌تواند پاسخگوی مسئله‌های این جامعه‌ها باشد حقیقی باقی می‌ماند. (این تر توسط انقلابی‌های چینی بسط داده شد). اگر از سوسیالیسم نه یک فرمول کامل و فرضی قطعی، بلکه جنبشی را درک می‌کنیم که همبستگی عمومی را مفصل‌بندی می‌کند و استراتژی‌های تودم‌ای‌ای را به کار می‌بندد که انتقال تدریجی و سازمان‌یافته‌ی اقیانوس ذخیره‌ها را به سوی قلمروهای مدرن با وسیله‌های تمدنانه تأمین می‌کند. این امر مستلزم ناپیوستگی، یعنی تابع کردن رابطه‌های خارجی به منطق این مرحله‌ی ملی و تودم‌ای گنار طولانی است.

اضافه می‌کنم که مفهوم «رقابتی بودن» در گفتمان مسلط که آن را به مثابه یک مفهوم اقتصاد خرد (یعنی بینش کوتاه‌ترین رئیس مؤسسه) مطرح می‌کند به ابتتال کشیده شده است. در صورتی که اینجا سیستم‌های تولیدی (از حیث تاریخی ملی) هستند که کارایی مجموع‌شان را به مؤسسه‌هایی می‌دهند که توانایی رقابتی ویژه آنها را تشکیل می‌دهند.

براساس بررسی‌ها و تأمل‌هایی که اینجا پیشنهاد شده می‌بینیم که جهان فراسوی قدرت سه‌گانه مرکزی از سه لایه‌ی پیرامونی تشکیل شده است. ■

نازیسم

نگهبان درنده‌ی نظام طبقاتی سرمایه‌داری

طوس طهماسبی

اشغال کرد.^۳ اما از سوی دیگر آلمان برخلاف دیگر قدرت‌های اروپایی فاقد مستعمره بود. محصور بودن آلمان در میان کشورهای اروپایی و دسترسی اندک به راه‌های آبی رهبران ناسیونالیست و قدرت‌طلب این کشور نیرومند و تازه به دوران رسیده را رنج می‌داد. شکست آلمان در جنگ اول ضربه بسیار سنگین بر غرور ملی و آرزوهای بزرگ نخبگان سیاسی و نظامی و همچنین بخش‌هایی از اقلیت اجتماعی آلمان وارد کرد. براساس قرارداد ورسای که فاتحین جنگ مفاد آن را تنظیم کرده بودند آلمان محکوم به پرداخت غرامت سنگین شد و ضمن جدایی بخش‌هایی از آلمان برای دسترسی کشور تازه تأسیس لهستان به راه‌های آبی دالانی در خاک آلمان به دانزیگ به آن کشور واگذار شد.^۴

و خامت اوضاع اقتصادی پس از جنگ و همچنین تأثیرات انقلاب روسیه سبب شکل‌گیری یک جریان نیرومند کارگری و مارکسیستی گردید. در سال ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ دو انقلاب سوسیالیستی ناکام روی داد که در مورد اول مدت کوتاهی در دو ایالت آلمان حکومت کمونیستی برقرار شد از آن زمان وحشت از انقلاب کمونیستی به یک عامل تعیین‌کننده در تصمیم‌گیری‌های طبقات بالا و متوسط در جامعه آلمان تبدیل شد. بحران اقتصادی و تورم شدید پس از جنگ طبقه متوسط و متوسط پایین را از تعادل روحی خارج کرده بود. شدت بحران تا آن اندازه بود که اسکناس‌های بیست میلیون ماری چاپ شد و تمام پس‌اندازها یک شبه ناپدید شد. نازیسم در چنین شرایطی به‌عنوان یک جنبش کوچک وارد عرصه سیاسی شد. تفکرات مطالباتی که هویت این جنبش را تشکیل می‌داد عبارت بود از مخالفت آشپز با قرارداد ورسای به‌عنوان سند بردگی ملت بزرگ آلمان، تأکید بر تفکرات برتری نژادی و اصالت زیست‌شناختی که از درون آن برتری نژاد آلمانی را به تمامی نژادها بیرون می‌کشید، مطرح کردن کمونیسم و جنبش کارگری به‌عنوان اصلی‌ترین خطر برای حیات آلمان و نظم اجتماعی و دعوت از همه آلمانی‌های وطن‌پرست برای نابودی کمونیست‌ها، عقاید افراطی ضد یهود و مطرح کردن یهودیان به‌عنوان قومی شوم و غاصب در جامعه آلمان و تهدید آنان به اخراج و نابودی، اعتقاد به تشکیل دولتی قدرتمند و بزرگ برای اعاده افتخارات ملی و تمایل به کنترل و نظارت بر بازار آزاد و سرمایه‌داری آلمان به منظور حفاظت از نظم اجتماعی و وحدت ملی. لئو تروتسکی طراح انقلاب روسیه درباره زمینه‌های حمایت اجتماعی نازیسم و ماهیت این جنبش تحلیل قابل تأملی ارائه می‌دهد. او موفقیت نازیها در جلب بخش بزرگی از طبقه متوسط و متوسط پایین یعنی خرده‌بورژوازی آلمان را تعیین‌کننده می‌داند. او نازیسم را جنبش و ایدئولوژی «خرده‌بورژوازی وحشی شده» ای می‌داند که سر از پا نمی‌شناخت و همین موضوع

موضوع این نوشتار بحث پیرامون دو دیدگاه متقابلی است که در دهه‌های گذشته پیرامون نازیسم مطرح شده است. نئولیبرال‌ها معتقدند که نازیسم یکی از شقوق سوسیالیسم و دارای وجوه مشترک قابل توجه با جریان غالب سوسیالیستی در قرن بیستم است. از دیدگاه آنان کمونیسم و نازیسم هر دو پاسخ‌های جمع‌گرایانه و خصمانه‌ای به تمئن سرمایه‌داری لیبرال هستند. این دو جنبش هر دو به ادغام فرد و منافع فردی در دولتی بزرگ باور دارند و به دنبال اعمال نظارت دولتی بر تمام جنبه‌های زندگی افراد جامعه هستند. نازیسم و کمونیسم هر دو کارکرد طبیعی نظام بازار را مختل می‌کنند و قصد سازماندهی جامعه در کل و بر اساس ایده‌های خود را دارند. نئولیبرال‌ها حتی یهودستیزی پیروان هیتلر را عمدتاً مبتنی بر تنفر آلمانی‌ها و اتریشی‌ها از تصور کلیشه‌ای یهودی به عنوان یک سرمایه‌دار می‌دانند.^۵ به اعتقاد آنان تصادفی نیست که سیاستمدارانی مانند موسولینی یا متفکرانی چون رومبارت ابتدا از عقاید سوسیالیستی آغاز کرده و سپس به سوی اندیشه‌های فاشیستی و ناسیونالیسم افراطی گرایش پیدا کرده‌اند. مشروعیت یافتن چنین دیدگاهی نتایج مهمی در پی دارد؛ اول آنکه مجموعه جنایات و فجایع نازیسم تا اندازه زیادی از نتایج اندیشه‌های سوسیالیستی شناخته خواهد شد و تلاش برای مبارزه با نظام نابرابر ساز سرمایه‌داری در ردیف سوق دادن بشر به سوی بربریت قلمداد خواهد گردید و به همین دلیل روال سرمایه‌داری لیبرال حافظ و ضامن تمدن و حقوق انسانی و همچنین نجات‌دهنده جهان از هیولای نازیسم شناخته خواهد شد. و دوم آنکه نقش مهم نازیسم و فاشیسم در سرکوبی کمونیسم و جلوگیری از استقرار آن در اروپای غربی بسیار کم‌رنگ جلوه خواهد کرد و ابعاد راست‌گرایانه نازیسم و فاشیسم چگونگی روابط این اندیشه‌ها با اشرافیت و سرمایه‌داری فراموش می‌شود.

برای نقد این دیدگاه یکی از راه‌های مناسب بررسی زمینه‌ها و بستر تاریخی ظهور نازیسم است چرا که دیدگاه مذکور بیشتر متوجه برخی جنبه‌های نظری نازیسم و همچنین آراء برخی از متفکران پیش از نازیسم است که ادعا می‌شود به نوعی ایدئولوگ‌های این اندیشه بوده‌اند و به زمینه‌های عینی و سیر وقایع شکل‌دهنده نازیسم توجه کمتری دارد. جنگ جهانی اول نتیجه تلاش‌های کشوری قدرتمند و پیشرفته بود که احساس می‌کرد که قلمروی نفوذش در جهان بسیار کمتر از قدرت صنعتی و اقتصادی این کشور است فرایند صنعتی شدن در آلمان گرچه چند دهه دیرتر از انگلستان و فرانسه آغاز شد اما از سرعت و توانایی بیشتری برخوردار بود. در آغاز قرن بیستم ظرفیت اقتصادی و صنعتی آلمان به میزانی حدود دو برابر انگلستان رسید و آلمان مقام قدرتمندترین دولت اروپایی را

از دیدگاه تروتسکی نازیسم را از همه احزاب ارتجاعی و ضدانقلابی دیگر متمایز می‌ساخت. این احزاب معمولاً از رأس هرم اجتماعی وارد عمل می‌شدند اما نازیسم یک جنبش ضدانقلابی از پایین و جنبشی عامیانه بود که از اعماق جامعه برمی‌آمد. خرده‌بورژوازی که در آن زمان از مقام و موقعیت اجتماعی خود برآشفته بود با حسرت و کین به سرمایه‌داران بزرگی نگاه می‌کرد که در صحنه رقابت سخت درمانده و مغلوب آنها شده بود و از سوی دیگر با دیدی تحقیر به کارگران می‌نگریست و به ظرفیت آنان برای سازماندهی سیاسی و سندیکایی و به قدرتی که در دفاع مشترک از خود داشتند حسد می‌ورزید. مارکس زمانی به توصیف چیزی پرداخت که سبب شد خرده‌بورژوازی فرانسه در ژوئن ۱۸۴۸ به نبردی خشمگینانه علیه کارگران شورشی در پاریس برخیزد. وی گفت: «مغازه‌داران که می‌دیدند کارگران با ایجاد راهبندان در خیابان‌ها چگونه راه‌ها را بر مغازه‌های آنان بسته‌اند به راه افتادند و راهبندان‌ها را برچیدند.» خرده‌بورژوازی آلمان نیز که در آن زمان از نظر اقتصادی ورشکسته شده بود گناه این امر را به گردن سوسیال دموکرات‌های درون دولت، مصالحه و امتیاز دادن به جنبش‌های کارگری توسط دولت و نبود یک حکومت قدرتمند می‌انداخت. «این آدم‌های خرده‌پا مشتهای خود را چنان علیه بازرگانان بزرگ گره می‌کردند که گویی یک سوسیالیستند. اینان احترام بورژوازی خود، انزجارشان از مبارزه‌ی طبقاتی، غرور دیوانه‌وار ناسیونالیستی و تحقیر خود را نسبت به انترناسیونالیسم مارکسیستی به رخ کارگران می‌کشیدند. این روان‌رنجوری سیاسی میلیون‌ها انسان فقیر شده موجب قدرت و مایه حرکت نازیسم می‌شد.»^۵ تروتسکی، هیتلر را مردی خرده‌پا در ابعادی عظیم، سرشار از وسوس‌های جنون‌آمیز، پیش‌داوری‌ها و خشم دیوانه‌وار می‌دید. بنا به گفته‌ی تروتسکی، هر خرده‌بورژوازی وحشی‌شده‌ای نمی‌تواند هیتلر شود، اما در هر خرده‌بورژوازی، چیزی از هیتلر وجود دارد.

از دیدگاه تروتسکی خرده‌بورژوازی، که در آن شرایط تاریخی نمی‌توانست نقشی مستقل ایفا نماید سرانجام ناگزیر بود یا از قشرهای بالای بورژوازی پیروی کند یا از طبقه‌ی کارگر. «شورش خرده‌بورژوازی علیه بازرگانی بزرگ بی‌نتیجه بود، پیشه‌وران و مغازه‌داران کوچک نمی‌توانستند بر الیگارش‌های سرمایه‌داری انحصارطلب فائق آیند و بدین سبب نازیسم نیز نمی‌توانست هیچ‌یک از وعده‌های «سوسیالیستی» خود را عملی نماید. لذا اساساً خود را به‌عنوان قدرتی محافظه‌کار نشان می‌دهد، در صدد جاودانه کردن سرمایه‌داری برمی‌آید، طبقه کارگر را خرد می‌کند و زوال همان طبقه متوسط پایینی را شتاب می‌بخشد که او را به قدرت رسانده است. ولی در این میان طبقه متوسط پایین و زائده‌ی لومین پرولتاریایی آن به جنبشی تب‌آلود درمی‌آید و آتش پندارهایش را با رویاهای سیادت اجتماعی و سیاسی‌ای فروزان نگاه می‌دارد که هیتلر در آن غوطه‌ورشان ساخته است.»^۶

پیش‌بینی تروتسکی در سال ۱۹۲۹ این بود که با پیروزی نازیسم سایه‌ی قرون تاریک به اروپا باز خواهد گشت و «هیتلر اگر پیروز شود نه تنها سرمایه‌داری را نگاه خواهد داشت بلکه بدان سیمای بربریت خواهد بخشید.

خرده‌بورژوازی برآشفته نه تنها مارکسیسم حتی داروینیسم را هم رد می‌کند و در برابر عقل‌گرایی و ماده‌گرایی قرن هجدهم، نوزدهم و بیستم، افسانه‌های قرن دهم و یازدهم یعنی راز نژاد و خون را قرار می‌دهد. این برتری نژادی فرضی آنان بایست باد در آستین طبقه‌ی متوسط پایین آلمان بیفکند و از بینوایی‌های هستی‌شان راهی خیالی به بیرون بگشاید. نازیسم در ضدیت خشمگینانه‌اش با مارکسیسم و مخالفت با «نگرش اقتصادی تاریخ» از ماتریالیسم اقتصادی تا حد ماتریالیسم جانوری تنزل می‌کند. نازیسم همه‌ی پس‌مانده‌های اندیشه‌های سیاسی بین‌المللی را گرد می‌آورد... تا گنجینه‌ی فکری و معنوی مسیح‌اگرایی نوژرمنی را تشکیل دهد. نازیسم همه نیروهای بربریتی را که در زیر غشای نازک جامعه متملن طبقاتی کمین کرده‌اند بسیج می‌کند و متحد می‌سازد و ذخیره‌های بیکران تیرگی، نادانی و توحش را نشر می‌دهد.»^۷ و در انتها تروتسکی عبارتی تأمل‌برانگیز در توصیف نازیسم بیان می‌کند: «همه آنچه جامعه اگر سیر عادی خود را به سوی سوسیالیسم می‌پیمود به‌عنوان نجاسات فرهنگ... بیرون می‌ریخت اکنون از حلقوم آن درمی‌آید: تملن سرمایه‌داری بربریتی هضم‌نشده را قی می‌کند. چنین است فیزیولوژی نازیسم.»^۸



جنگ جهانی اول
نتیجه تلاش‌های کشوری
قدرتمند و پیشرفته بود
که احساس می‌کرد
که قلمروی نفوذش در جهان
بسیار کمتر از قدرت صنعتی
و اقتصادی
این کشور است

محورهای اساسی نقد دیدگاه نئولیبرالی پیرامون نازیسم

اولین و اساسی‌ترین محور، بررسی خاستگاه‌ها و وجوه تشکیل‌دهنده ایدئولوژی نازیسم و مقایسه آن با اندیشه‌های سوسیالیستی و کمونیستی است. اندیشه برتری نژادی و اصالت زیست‌شناختی نازیسم در

هیچ یک از چارچوب‌های فکری که زیر عنوان سوسیالیسم یا کمونیسم می‌گنجد وجود ندارد و حتی جنبش‌های سوسیالیستی همواره موضعی بر ضد این اندیشه‌ها داشته‌اند. سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در تمامی تاریخ به اصل برابری همه اقوام بشر و حتی فراتر از آن اندیشه‌ی انترناسیونالیستی و جهان‌وطنی اعتقاد داشته‌اند که حتی اندیشه‌های ملایم ناسیونالیستی را بر نمی‌تابد چه رسد به اندیشه‌ی اصالت قومیت. سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها انسانها را در چارچوبی فراملیتی و فراقومیتی و براساس طبقه اقتصادی و اجتماعی آنها تقسیم می‌کنند که این چارچوب نیز برای انسانها بسته و ابدی نیست و آنان می‌توانند جایگاه طبقاتی و اجتماعی خود را تغییر دهند چه از لحاظ معیارهای اقتصادی و اجتماعی و چه از لحاظ معیارهای ذهنی و فکری. یک روشنفکر سوسیالیست بورژوا هیچ مشکلی برای پیوستن به حزب طبقه کارگر ندارد.

بر همین منوال اندیشه‌ی اعاده افتخارات تاریخی گذشته نمی‌تواند هیچ جایی در اندیشه سیاسی سوسیالیستی داشته باشد افتخار تاریخی را قشرها و افرادی می‌توانند داشته باشند که متعلق به طبقات مسلط و موفق اجتماع بوده‌اند یک کارگر سوسیالیست یا کمونیست هنگامی که به گذشته تاریخی دور و دراز می‌نگرد چیزی جز ظلم و تاریکی و فقر و مرگ نمی‌یابد و محور بعدی نقش تاریخی نازیسم و فاشیسم در نابودی جریان‌های پر قدرت کمونیستی و سوسیالیستی و یا آنارشستی (به طور کلی تمام جریانات چپ) در اروپا است. در دهه ۲۰ و ۳۰ در اروپای مرکزی و جنوبی جریانات نیرومند چپ در صحنه سیاسی حضور داشتند و برخلاف انگلستان و فرانسه و به طور کلی اروپای غربی، در این کشورها طبقه حاکم سنتی قادر به کنترل و سرکوب این جنبش‌ها نبود در شرایطی که هر روز گوشه‌ای از اروپای مرکزی و جنوبی از غریو یک انقلاب کمونیستی به خود می‌لرزید، جنبش‌های نازیستی و فاشیستی ظهور کردند. نسخه‌های کپی‌برداری شده آنها به سرعت در مجارستان تحت عنوان صلیب پیکاندار در رومانی با نام گارد آهنین و در اسپانیا با نام فالانژ و در اتریش و بلغارستان و ... تحت عنوان‌های دیگر ظهور کردند و به مبارزه‌ی سنگین با کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها پرداختند. این جنبش‌ها پیش از به قدرت رسیدن از طریق حملات خیابانی خشونت‌آمیز و ترور، تمام نیروی مبارزه جریان چپ را به خود مشغول کردند و سپس در شرایط بحران اجتماعی و هیجان افسارگسیخته آن زمان اروپای مرکزی، طبقات اشراف و سرمایه‌دار این جنبش‌ها را مناسب‌ترین و تنها وسیله ممکن برای سرکوب جنبش‌های سوسیالیستی تشخیص دادند. در مواردی این جنبش‌ها را مأمور تشکیل حکومت کردند (مانند انتصاب موسولینی از سوی پادشاه ایتالیا به نخست‌وزیری) و در مواردی نیز راه به قدرت رسیدن آنها را از طریق مبارزه پارلمانی فراهم کردند (نظیر مساعدت مارشال هیندنبورگ به هیتلر). سپس این حکومت‌های نازیستی و فاشیستی با خشونت تمام به نابودسازی احزاب چپ و اتحادیه‌های کارگری پرداختند. آنان با عمده کردن انگیزه‌های ناسیونالیستی و قومی و اقتباس کمرمق برخی از شعارهای جناح چپ از پایین و به شکل بسیج توده‌های لومین و از بالا به وسیله‌ی سازمان‌های امنیتی موفق شدند جریان چپ اروپای مرکزی و جنوبی را منهدم کنند، کاری که نیروهای سنتی اشراف و بورژوازی قادر به انجام آن نبودند. در دورانی بیش از دو دهه نازیسم و فاشیسم به عنوان سپری جنگنده میان اشراف و بورژوازی بزرگ از یک سو و جنبش‌های کمونیستی و سوسیالیستی در سوی دیگر عمل کردند و پتانسیل اجتماعی و سیاسی این جنبش‌ها را تقریباً از میان بردند. در این دو دهه صدها هزار عضو سازمان‌های سوسیالیستی و کمونیستی (اگر نگوییم چند میلیون) به دست فاشیست‌ها کشته شدند و جریان چپ پس از نابودی نازیسم و فاشیسم با هیئتی خونین و کاملاً تحلیل رفته در مقابل دشمن اصلی خود آریستوکراسی و سرمایه‌داری لیبرال قرار گرفت.

و بالاخره محور سوم نقد، بررسی نسبت عقاید به اصطلاح سوسیالیستی نازیها با جنبش‌های چپ (اعم از سوسیالیست، کمونیست و ...) است. برخلاف آنچه نتولیرال‌ها سعی در القاء آن دارند عقاید نازیها به هیچ عنوان از اعمال برخی نظرات‌های دولتی بر سرمایه‌داری فراتر نمی‌رفت. نازیها هیچ‌گاه در دوران

حکومت خود مالکیت‌های بزرگ و عمده را سلب نکردند. سرمایه‌داران بزرگ آلمانی از ابتدا تا انتهای حکومت هیتلر به کسب و کار خود مشغول بودند و ضمن حمایت از حکومت وی، ایجادکننده‌ی اصلی دستگاه بزرگ نظامی آلمان نازی بودند سرمایه‌داران آلمان از سیاست‌های راهبردی هیتلر نظیر چند برابر کردن هزینه‌های نظامی، اشغال کشورهای همسایه، تخلیه منابع آنان و غارت اموال یهودیان سودهای فراوان بردند. هنگام سقوط هیتلر ساختار سرمایه‌داری آلمان دست‌نخورده باقی مانده بود و بر همین مبنا آلمان غربی به سرعت نظام اقتصادی و صنعتی پررونقی ایجاد کرد.

شعارهای شبه سوسیالیستی نازیها در آستانه‌ی دهه‌ی ۳۰ برای آنان به منزله‌ی یک تاکتیک ضروری بود تا از یکپارچه شدن طبقه کارگر و همچنین طبقه متوسط پایین در پشت سر احزاب چپ جلوگیری کنند. نازیها با اقتباس رنگ پرچم و برخی شعارهای احزاب چپ می‌خواستند حمایت اقشار و طبقات پایین را جلب کنند درحالی که می‌دانستند بورژوازی و اشراف از این شعارها نمی‌هراسند. در واقع نازیها این شعارها را به عنوان یک واکسن ضد کمونیستی به کار بردند.

نکته‌ی مهمی که در این زمینه نباید فراموش کرد تأثیر اساسی بحران اقتصاد جهانی در سال ۱۹۲۹ (رکود بزرگ) بر طرح شعارهای شبه سوسیالیستی از سوی نازیها و همچنین به قدرت رسیدن آنها است. پیش از بحران سال ۱۹۲۹ نازیها یک نیروی سیاسی حاشیه‌نشین بودند اما این بحران آنان را به یک نیروی مقتدر تبدیل کرد. بحران اقتصادی ۱۹۲۹، ۶ میلیون نفر را در آلمان بیکار کرد و نازیها با شعار دولت مقتدر و نظارت بر سرمایه‌داری در انتخابات پارلمانی ۱۹۳۰ شش میلیون و نیم رأی به دست آوردند در حالی که در انتخابات دو سال پیش تنها ۸۰۰ هزار رأی به دست آورده بودند.^۹ سیاست‌هایی که نازیها برای غلبه بر بحران اقتصادی به کار بردند بسیار شبیه به همان سیاست‌هایی بود که چند سال قبل دولت‌های سرمایه‌داری غربی تحت عنوان اقتصاد کینزی و دولت‌های رفاه عمل کردند، مانند کنترل واردات، افزایش تعرفه‌های گمرکی و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی برای تنظیم عرضه و تقاضا.

در پایان امیدوارم این نقد کوتاه باب مباحثات و نتیجه‌گیری‌های بعدی را بگشاید. ■

پی‌نوشت:

- ۱- نازیسم در زبان آلمانی مخفف لغت ترکیبی: National sozialismus است و معنی لغوی آن «سوسیالیسم ملی» می‌باشد.
- ۲- برای نمونه مراجعه کنید به عقاید فریدریش فون هایک در: فیلسوفان سیاسی قرن بیستم؛ مایکل ایچ سناف، ترجمه خشایار دیهیمی، نشر کوچک، چاپ اول ۱۳۷۸
- ۳- برای آگاهی از سیر افزایش قدرت اقتصادی و صنعتی آلمان منبع زیر بسیار مفید است: پیدایش و فروپاشی قدرت‌های بزرگ؛ پل کندی، ترجمه‌ی عبدالرضا غفرانی، انتشارات اطلاعات، چاپ اول ۱۳۷۰
- ۴- برای آگاهی از تغییرات مرزهای آلمان پس از ورسای تا جنگ جهانی دوم منبع زیر کاملاً گویا است: اطلس تاریخی جهان؛ کالین مک آیودی، ترجمه فریدون فاطمی، نشر مرکز، چاپ سوم ۱۳۶۹
- ۵- پیامبر مطرود؛ ایزاک دویچر، ترجمه‌ی محمد وزیر، انتشارات خوارزمی، چاپ اول: ۱۳۷۸، صفحات ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱
- ۶- همان منبع؛ صفحه‌ی ۱۲۱۱
- ۷- همان منبع؛ صفحه‌ی ۱۲۳۱
- ۸- همان منبع؛ صفحه‌ی ۱۲۳۱
- ۹- عصر نهایت‌ها؛ اریک هابسبام، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگه، چاپ اول ۱۳۸۰، صفحه‌ی ۱۶۷

جنبش معلمان (تشکل‌های معلمان)

مریم محبوب

در پی آزادی‌های حاصل از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، احزاب، گروه‌های سیاسی، سندیکاها و سازمان‌های صنفی فعال شدند. از جمله کانون مستقل معلمان، کانون صنفی فرهنگیان، انجمن اسلامی معلمان، انجمن معلمان مسلمان و... معلمان پیشگام، کانون‌های کوچک دیگری هم پا نگرفته به محاق رفتند.

کوتاه زمانی پس از انقلاب، حکم اخراج بسیاری از معلمان صادر شد. این امر نیاز به تشکل‌های صنفی معلمان را محسوس‌تر کرد.

انجمن اسلامی معلمان به دلیل وابستگی به حکومت و وجه غالب سیاسی مذهبی و سکوت در مقابل بی‌توجهی مسئولان نسبت به منافع صنفی این طیف وسیع و زحمتکش کارکنان دولت، نتوانست اعتماد معلمان را جلب کند.

انجمن معلمان مسلمان نیز به سبب داشتن گرایش سیاسی خاص از فراگیری لازم برخوردار نبود. معلمان پیشگام نیز مشی خود را صنفی-سیاسی اعلام کرد و در عمل وجه سیاسی، وجه غالب آن را تشکیل می‌داد و لذا به نفوذ و گسترش قابل توجهی دست نیافت.

کانون مستقل معلمان برآمده از جنبش اعتصابی معلمان و شرکت آنان در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بود. در نواحی مختلف آموزش و پرورش تهران و پاره‌ای از نقاط ایران در جریان انقلاب گروه‌هایی از معلمان ضمن شرکت در اعتصابات و مبارزات مردم، به ایجاد و تأسیس تشکل‌های معلمان پرداختند. از جمله در ناحیه‌ی شهرری معلمان با برگزاری تجمع‌های متعدد نمایندگان خود را انتخاب کردند. در ناحیه‌ی ۱۳ آن زمان نیز در بجهج‌هی انقلاب معلمان پس از پخش اعلامیه در مدرسه راهنمایی خزانه گرد آمدند، در این اجتماع در شرایط حکومت نظامی بیش از ۲۰۰ نفر شرکت کردند. معلمان ناحیه ۶ سابق نیز پس از یک سلسله تجمع و حرکات اعتراضی مختلف، در دی ماه ۱۳۵۷ با اجتماع وسیع و از قبل اعلام شده‌ای در یک مدرسه واقع در میدان غار سابق رسماً تشکیل کانون مستقل

(۱) هرکس حق آزادی تجمع و تشکل مسالمت‌آمیز را دارد.

(۲) هیچ کس را نمی‌توان مجبور به تعلق به تشکلی کرد.

ماده ۲۰ اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸ م-۱۳۲۷ ه. ش)

(۱) هرکس حق کار کردن، انتخاب ازادانه شغل، برخورداری از شرایط منصفانه و رضایت بخش کار و حمایت در برابر بیکاری را دارد.

(۲) هرکس برای حمایت از منافع خود حق تشکیل اتحادیه‌های صنفی و عضویت در

آن‌ها را دارد.

(ماده ۲۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر)

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تمامی احزاب سیاسی، سندیکاها و سازمان‌های صنفی سرکوب شدند.

نخستین اعتراض صنفی معلمان پس از کودتا برای افزایش حقوق در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ در بسیاری از شهرها از جمله در میدان بهارستان تهران در برابر مجلس شورای ملی برگزار شد.

دکتر خانعلی که در بهارستان برای معلمان سخنرانی می‌کرد، به ضرب گلوله پلیس کشته و جمعی مجروح شدند.

دانشجویان به اعتصاب معلمان پیوستند. در ۱۴ اردیبهشت معترضان در تظاهرات سی هزار نفری، خواهان استعفای دولت و کیفر قاتل معلم شهید شدند.

در ۱۶ اردیبهشت دولت شریف‌امامی استعفا داد و در ۲۳ اردیبهشت، پس از وعده افزایش حقوق، اعتصاب معلمان پایان یافت.

احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده ازادند، مشروط به اینکه اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند. هیچ کس را نمی‌توان از شرکت در آن‌ها منع کرد یا به شرکت در یکی از آن‌ها مجبور ساخت.

(اصل ۲۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران)

تشکیل اجتماعات و راه‌پیمایی‌ها، بدون حمل سلاح، به شرط آن که محل به میانی اسلام نباشد آزاد است.

(اصل ۲۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران)

هرکس حق دارد شغلی را که بدان مایل است و مخالف اسلام و مصالح عمومی و حقوق دیگران نیست برگزیند. دولت موظف است با رعایت نیاز جامعه به مشاغل گوناگون، برای همه افراد امکان اشتغال به کار و شرایط مساوی را برای احراز مشاغل ایجاد نماید. (اصل ۲۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران)

معلمان ناحیه ۶ را اعلام نمودند. حرکات مشابهی هرچند با شدت و ضعف‌های متفاوت در بقیه نواحی آموزش و پرورش تهران صورت گرفته این تشکل‌های جداگانه بعدها کانون مستقل معلمان تهران و شهرستان‌ها را تشکیل دادند. کانون مشی خود را صنفی - سیاسی اعلام کرد و برای اولین بار در فروردین ۱۳۵۸، روز ۱۲ اردیبهشت یعنی شهادت خاتمی را روز معلم اعلام کرد. در همان سال در این روز آیت‌الله مطهری ترور شد و کانون صنفی فرهنگیان نیز خواستار اعلام این روز به عنوان روز معلم شد. سپس دولت وقت این روز را، روز معلم اعلام نمود.

کانون مستقل معلمان که مواضع تند و انتقادآمیز نسبت به حکومت داشت، برای فرهنگیان چپ و انقلابی - به ویژه اخراج‌شدگان - جاذبه بیشتری داشت. کانون صنفی فرهنگیان که جنبه صنفی قوی‌تر و مواضع ملایم‌تری داشت، در سال ۵۸ توسط جمعی از فرهنگیان باسابقه پا گرفت و پیوستن گروهی از معلمان جوان تشخیص بیشتری به آن داد. کانون صنفی فرهنگیان با تصویب اساسنامه و انتخاب هیأت مدیره در مجمع عمومی، برای ثبت به وزارت کشور مراجعه کرد. هرچند طبق اصل ۲۶ قانون اساسی بدون مجوز وزارت کشور نیز تشکلی قانونی محسوب می‌شد، مع‌الاسف وزارت کشور هرگز به درخواست کانون پاسخی نداد. کانون صنفی فرهنگیان با پیگیری خواسته‌های قانونی فرهنگیان و انتقاد به عملکرد غیرقانونی در اخراج فرهنگیان و انتشار نشریه و بیانیه و ارائه طرح‌های کارشناسی شده برای تغییر نظام آموزشی و تلاش در ایجاد ارتباط و اتحاد با سایر کانون‌ها و انجمن‌های معلمان، در طول عمر کوتاه خود توانست ضرورت کار صنفی و اتحاد فرهنگیان را به اثبات رساند.

در دهه ۶۰ و در پی تغییر فضای سیاسی جامعه احزاب، گروه‌های سیاسی، تمامی انجمن‌ها و سازمان‌های صنفی و سندیکاهای مستقل از تحرک و فعالیت بازماندند.

پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ و گشایش نسبی فضای سیاسی، انجمن‌های صنفی و سازمان‌های غیردولتی (N.G.O) تازه‌ای به وجود آمدند. از جمله سازمان معلمان تهران، خانه معلمان، کانون صنفی معلمان و انجمن اسلامی معلمان - یگانه بازمانده دولتی - بی‌رمق‌تر از گذشته هم‌چنان نام خود را حفظ کرده است. خانه معلمان، مؤتلف انتخاباتی چکاد آزاداندیشان و تشکلی سیاسی و راست است.

سازمان معلمان تهران، تشکلی نیمه‌دولتی است که هنوز از واگذاری امور معلم به خودش، واهمه دارد.

در اساسنامه سازمان معلمان تهران آمده است:

ماده ۳- هدف: ایجاد زمینه مناسب جهت مشارکت واقعی فرهنگیان در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و صنفی آموزش و پرورش که منجر به ارتقاء شأن و منزلت معلم در جامعه و دخالت مستقیم آنان در ایجاد آموزش و پرورش بویا و فعال، مبتنی بر اهداف نظام جمهوری اسلامی ایران گردد. گویی دولت با ایجاد چنین سازمانی بخشی از وظایف خود را تحت عنوان مشارکت، بر دوش معلمان می‌نهد.

سازمان معلمان تهران غیز از آشفته‌گی تشکیلاتی و روند تقریباً غیردموکراتیک شکل‌گیری ارکان سازمان، نقاط ضعف دیگری نیز دارد از جمله در ماده ۲۱ اساسنامه یکی از شرایط عضویت در سازمان مسلمان بودن است. اگر غیرمسلمانان یا اقلیت‌های دینی نمی‌توانند جزو کارکنان آموزش و پرورش باشند (که این خلاف اصول ۱۴، ۱۹، ۲۸ و ... قانون اساسی است) قید مسلمان بودن ضرورتی ندارد زیرا که همه کارکنان آموزش و پرورش مسلمان‌اند. و اگر غیرمسلمانان نیز جزو کارکنان آموزش و پرورش هستند به چه علت سازمانی که مدعی دفاع از حقوق معلمان است، در حق گروهی از آنان تبعیض روا می‌دارد؟ از دیگر تشکل‌های جدید معلمان کانون صنفی معلمان است.

کانون صنفی معلمان که خود را غیرسیاسی، مستقل و یگانه کانون صنفی معلمان می‌داند در اسفند ۷۸ اعلام موجودیت کرد. این کانون مدعی است که اولین کانون صنفی معلمان در ایران است: «... این کار اصولاً کار تازه‌ای است که حتی در گذشته نیز سابقه مدون متقن نداشته است...»

روزنامه فتح دوشنبه ۱۶ اسفند ۷۸

همان‌گونه که پیش از این آمد «کانون صنفی فرهنگیان» - که اتفاقاً در عنوان مشابهت فراوانی با «کانون صنفی معلمان» دارد - سابقه مدون و متقن داشته است و یکی از دلایلی که در تاریخچه تشکل‌های معلمان به کانون صنفی فرهنگیان بیشتر پرداخته شد، روشن‌تر شدن اذهان مؤسسان کانون صنفی معلمان است.

مؤسسان کانون صنفی معلمان اظهار می‌دارند: «تنها یک قشر خاص با حکم رسمی آموزش و پرورش می‌تواند عضو شود...»

روزنامه فتح ۱۶ اسفند ۷۸

این به معنای آن است که هزاران معلمی که برخلاف اصول ۲۲، ۲۸ و ... قانون اساسی، اخراج و بیکار شده یا می‌شوند، یا معلمان حق‌التدریسی که سال‌هاست با حداقل دستمزد در انتظار حکم رسمی مانده‌اند، نمی‌توانند عضو چنین کانونی باشند. در حالی که این دو گروه از معلمان بیشترین اجحاف در حقشان روا داشته شده و به بیشترین حمایت نیاز دارند.

اینکه هر سازمان صنفی و نهاد غیردولتی از سیاست برائت می‌جوید، البته قابل درک است زیرا که تبعات فعالیت سیاسی بسیار بالاست. ولی نباید فراموش کرد که اولاً سیاسی بودن خلاف قانون نیست و ثانیاً هر تشکل مردمی مستقل برای احقاق حق اعضای خود ناگزیر با حکومت چالش خواهد داشت - به ویژه با حکومت‌های نامردم‌سالار - و هم از این رو خواه ناخواه سیاست به آن تحمیل می‌شود.

هرچه دموکراسی در جامعه‌ای نهادینه‌تر و گسترده‌تر باشد، و هر چه حکومت‌ها بر آرای مردم بیشتر متکی باشند، سازمان‌های صنفی آن، از چالش‌های سیاسی فلج‌تر شده و امور صنفی خود را بهتر سامان خواهند داد.

در سال‌های اخیر تشکل‌هایی چند به عرصه کارزار صنفی فرهنگیان روی آورده‌اند. اینان به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم میراث‌دار مبارزات فرهنگیان در دوران‌های گذشته هستند. تشکل‌های جدید پس از چالش‌هایی با مسئولان مربوطه جهت احقاق حقوق فرهنگیان در روز شنبه ۸۲/۱۲/۹ نمایندگان خود را از شهرها و استان‌های مختلف گردهم آورده و از صبح در مقابل ساختمان مجلس به‌عنوان اعتراض تجمع کردند و به دنبال آن طی بیانیه‌ای تحت عنوان «بیانیه تجمع اعتراضی نمایندگان تشکل‌های صنفی فرهنگیان سراسر کشور مقابل مجلس» اسفند ۱۳۸۲ چنین اعلام نمودند:

«ضمن پایبندی به بندهای بیانیه یزد، از روز شنبه ۸۲/۱۲/۱۶ به مدت یک هفته معلمان با تحصن در دفتر مدارس و واحدهای آموزشی دخترانه و پسرانه سراسر کشور از رفتن به کلاس خودداری کنند.»

این بیانیه را، کانون صنفی معلمان ایران، کانون صنفی معلمان اردبیل، کانون فرهنگیان نجف‌آباد، کانون فرهنگیان استان زنجان، کانون صنفی آستانه اشرفیه، کانون صنفی معلمان شیراز، کانون صنفی فرهنگیان یزد، کانون صنفی فرهنگیان اصفهان، کانون صنفی معلمان کرمانشاه، کانون صنفی فرهنگیان استان مرکزی، انجمن صنفی استان کردستان، کانون مستقل فرهنگیان آذربایجان شرقی، کانون صنفی رشته کانون صنفی فلاورجان، کانون صنفی فرهنگیان خوزستان و شوشتر، فرهنگیان شهرضا، کانون صنفی مازندران امضا کردند. ■

رای دیوان عدالت اداری کشور به شکایت سازمان تأمین اجتماعی درباره‌ی چگونگی اعمال قانون بیمه‌کاری در مورد کارگران با قراردادهای موقت کار، قانونی بود ولی عادلانه نبود. از سال ۱۳۷۴ که استخدام غیر منطقی و به تعبیری غیرقانونی کارگران با قرارداد موقت کار برای انجام کارهایی که ماهیت دائم و مستمر دارند متأسفانه با سئوالی زیرکانه و دوپهلوی از یک سو و پاسخ حسابگرانه، مبهم و مساعد دولت وقت از سوی دیگر معمول شد؛ تاکنون به صورت روزافزون بر تعداد کارگران قراردادی افزوده شده است؛ به نحوی که هم‌اکنون تقریباً نیمی از کارگران شاغل کشور در بخش‌های مختلف اداری - خدماتی و صنعتی با معضل قراردادهای موقت کار دست به گریبان هستند. «قراردادهای موقت» کار یعنی شمشیر آخته‌ی آویزان بالای سر کارگر. یعنی عدم امنیت شغلی، یعنی سدی در مقابل هرگونه اعتراض و اعلام نارضایتی از شرایط کار از طرف کارگر، یعنی تبعیت بی‌چون و چرای کارگر از هرگونه شرایط ناهنجار و اعمال فشار و رفتارهای غیرعادلانه و غیرقانونی با کارگر، زیرا در صورت امتناع و اعتراض قرارداد کارش تمدید نخواهد شد؛ این کمترین مجازات قانونی برای کارگران و ظالمانه‌ترین رفتاری است که می‌تواند در مورد آن‌ها اعمال شود. این بخش کوچکی از عدالت اجتماعی‌ای بود که در آن دوران به همه‌ی مردم ایران و از جمله کارگران وعده داده می‌شد. گفته شد رای دیوان عدالت اداری کشور برای اعمال این بی‌عدالتی در مورد کارگران قانونی بود. بله این رای مبتنی بر ماده‌ی ۲ قانون بیمه‌بیکاری (مصوب ۱۳۶۹/۶/۲۶ مجلس شورای اسلامی و ۱۳۶۹/۷/۱۰ شورای نگهبان) است که می‌گوید: «بیکار از نظر این قانون بیمه‌شده‌ای است که بدون میل و اراده‌ی خود بیکار شده و آماده‌ی کار باشد.»

از آن‌جا که همه‌ی کارگران امضاکننده‌ی قرارداد موقت کار با توجه به تاریخ پایان قرارداد، در واقع قبل از شروع به کار از زمان پایان قرارداد کار و بیکار شدن خود مطلع بوده و آن را تأیید و امضا نموده‌اند. می‌توان نتیجه گرفت امضاکننده قرارداد موقت کار با میل و اراده‌ی خود بیکار می‌شود و در نتیجه قانون بیمه‌بیکاری شامل حال او نمی‌شود؛ هرچند که در اینجا تکلیف آن ۳ درصد حق بیمه‌بیکاری کسر شده که به صندوق تأمین اجتماعی واریز شده معلوم نیست! بی‌عدالتی مبتنی بر قانون! دور باطلی که هم‌اکنون ۵۰٪ و اگر وضع بر همین روال پیش برود در آینده اکثریت عظیم کارگران ایران در آن گرفتار و اسیر خواهند شد چنین است. از یک‌سو کارگران بیکارند و در جستجوی روزنه‌ای برای پیدا کردن شغلی که با حقوق و دستمزد حاصل از آن بتوانند حداقل بخشی از هزینه زندگی‌شان را تأمین کنند و از سوی دیگر همه مشاغل و گزینه‌هایی که در مقابل‌شان گذارده می‌شود در چارچوب قراردادهای موقت کار هستند. اگر از ابتدا تاریخ پایان قرارداد و بیکار شدنشان را طبق این قرارداد نپذیرند از هم‌اکنون بیکارند، براساس باور دیرینه‌ی ما ایرانیان (!) «از این ستون به آن ستون فرجی است» بیکاری فردا بهتر از بیکاری از همین امروز است پس قرارداد امضا و مشغول کار می‌شوند. بقیه ماجرا احتیاج به توضیح ندارد. با کوچکترین نارضایتی کارفرما از کارگر (هرچند غیرقانونی) قرارداد کار تمدید نشده و بیکار خواهند شد. واضح است با این‌گونه قراردادهای کار کمترین میزان ارتقای شغلی - افزایش حقوق، بهر موری و امنیت شغلی به کارگر تعلق می‌گیرد.

اولاً اشکال در نقص قانون بیمه‌بیکاری مصوب سال ۶۹ است که از همان ابتدا همه‌شمول نبود و متأسفانه از همان زمان تاکنون نیز، هیچ مسئول و دلسوزی و همچنین هیچ تشکل کارگری باوجود داشتن آن همه امکانات و مشاورین حقوقی به این ایراد و ابتر بودن قانون اشاره و اعتراضی نکرده است. ثانیاً و به همین اندازه مبهم سؤال و جواب حساب شده و زیرکانه‌ی سال ۱۳۷۴ درباره تفسیر تبصره ۲ ماده ۷ قانون کار زیربنای اعمال یک سلسله‌ی وسیع و گسترده‌ی ظلم و اجحاف کارفرمایان به کارگران شد.

۱- ماده ۲ قانون بیمه‌بیکاری کسی را بیکار و حائز شرایط دریافت مقرری بیمه‌بیکاری می‌داند که اولاً بدون میل و اراده خود بیکار شده و ثانیاً قبل از بیکار شدن سابقه پرداخت حداقل ۶ ماه حق بیمه داشته باشد.



رای دیوان عدالت اداری کشور به شکایت سازمان تأمین اجتماعی قانونی بود ولی عادلانه نبود

کار با ماهیت دائم و مستمر، کارگر موقت استخدام نماید؟! فرض کنیم یک کارگر بی انضباط و خاکی در محیط کاری با ماهیت دائم پیدا شود که محل نظم کار و ... باشد قانون کار فعلی در ماده ۲۷ و همچنین آیین نامه های انضباطی موجود در شرکت ها و مؤسسات تولیدی، خدماتی و صنعتی در حال حاضر هم به حد کافی دست کارفرما را برای اخراج باز گذاشته اند. درست است که در ماده ۲۷ رأی مثبت نماینده کارگران برای اخراج کارگر خاکی الزامی است ولی کارفرما می تواند در صورت عدم رأی مثبت نماینده کارگران در کمیته های انضباطی، موضوع را به هیئت های تشخیص و حل اختلاف وزارت کار ارجاع نماید و در آنجا کارگر خاکی و حتی غیر خاکی را اخراج نماید. در عمل کارفرمایان با هزاران ترفند حتی بدون رأی مثبت نمایندگان کارگران در شوراهای کارگران مورد غضب خود را پشت در کارخانه قرار داده و از ورود آن ها ممانعت به عمل می آورند و معمولاً در هیئت های تشخیص و حل اختلاف در نهایت حرف خود را به کرسی می نشاندند. بهترین گواه و سند این ادعا آمار آرای هیئت های تشخیص و حل اختلاف مبنی بر اخراج کارگران و حتی اخراج های دسته جمعی در چند سال اخیر است که در ادارات کار موجود می باشد. وقتی دست کارفرمایان برای اخراج کارگران خاکی این قدر باز است چه دلیل منطقی می تواند استخدام موقت کارگران برای کارهای دائمی را توجیه نماید؟ مگر اینکه کارفرمایان برده های مطیع را بخواهند که هر لحظه اراده نمودند آن ها را بدون هیچ دردسری اخراج کنند. تجربه عملی در بسیاری از کشورهای صنعتی نشان داده این گونه فشار همه جانبه بر کارگران نهایتاً به نفع سیستم و نظام تولیدی هم نیست. معلوم نیست قانون گزار بر اساس چه توجیهی نفس موقت بودن قرارداد کار را برای کارهای دائمی پذیرفته است و بدتر آنکه در پرسش و پاسخ سال ۱۳۷۴، دولت وقت این ابهام را به ضرر کارگران و در جهت توجیه قراردادهای موقت کار برطرف نمود و با حداقل بر ابهام آن به ضرر کارگران افزود.

این معضل و مشکل، مشکلی غیر قابل حل نیست کارگران کشورهای صنعتی و کشورهایی (اعم از صنعتی پیشرفته و کمتر صنعتی شده) که حقوق و تشکلهای اقشار و طبقه های مختلف اجتماعی در آن ها به رسمیت شناخته می شود این معضل را سالهاست حل کرده اند. با توجه به این که بحران اقتصادی و بیکاری ناشی از بحران، مشکل کل یک جامعه ی درگیر بحران است^۱ تاوان و بار این بحران اساساً باید سرشکن شده و همه ی اقشار جامعه به نسبت های مختلف سهم خود را به عهده گیرند. دولت ها باید با اتخاذ سیاست های خاص، آسیب دیدگان از این بحران ها (کارگران بیکار شده) را مورد حمایت های فراگیر و جدی قرار دهند. می توان با راهکارهایی چون استفاده ی رایگان از خدمات عمومی مثل حمل و نقل درون شهری (مترو و اتوبوس)، آموزش و پرورش و تحصیلات عالی فرزندان، بهداشت و بیمارستان ها و ... آسیب دیدگان این بحران ها را حمایت کرد. کارگران به کمک تشکلهای مستقل خود (اتحادیه ها، سندیکاها و یا شوراهای واقعی) می توانند همه ی این مسائل و مشکلات قانونی را در قالب توافقات دسته جمعی (و البته با بهره مندی از مشاوره ی حقوق دانان معتبر و معتقد به منافع کارگران) و همچنین پیگیری در راستای تغییر قوانین موجود به نفع و در راستای احقاق حقوق کارگران حل و برطرف نمایند. ■

اولین ایراد از همین جا شروع می شود. این قانون جمعیت عظیم جوانانی را که فارغ التحصیل شده و تازه وارد بازار کار می شوند [و بیشترین آن ها کاری هم پیدا نمی کنند] بیکار نمی شناسد. شاید تعریف جدیدی از بیکاری باید ابداع گردد تا این جوانان هم بتوانند شامل آن شوند. این جوانان جوینده ی کار تاکنون اشتغالی جز تحصیل نداشته اند که بیکار شدن شان از روی میل و اراده شان بوده یا نبوده باشد.

ممکن است مطرح شود که این قانون مربوط به سازمان تأمین اجتماعی است که سرمایه ی آن توسط بیمه شدگان پرداخت می شود، یعنی شامل بیکاران بیمه شده ی قبلی می شود. این ایراد تاحدی وارد است ولی صورت مسئله همچنان باقی است تکلیف جوانان جوینده ی کار که فاقد هر نوع پیشینه بیمه ای هستند چیست؟ چه کسی و چه ارگانی مسئول تعیین و پرداخت مقرری بیکاری این دسته از بیکاران می باشد که هیچ گناه و تقصیر و اراده ای در بیکار بودن خود ندارند؟ برای جلوگیری از هرگونه ابهام لازم است دولت به عنوان مسئول اجرای قانون اساسی و وزارت کار به عنوان مسئول روابط کار و اشتغال، خیلی رسمی و شفاف تعریف خود را از «بیکار» و وظیفه خود را در قبال افراد بیکار و جوینده ی کار اعلام نمایند. ارائه هر از گاهی یک سری گزارش و آمار در رابطه با ایجاد فرصت های شغلی فقط انسان را به یاد افتتاح های روزانه یا هفتگی پروژه های عمرانی عظیم، اشتغال زا و ارزآور (!) دوران سازندگی پس از جنگ و سرنوشت تأسفبار اکثر آن پروژه ها می اندازد.

اشکال بعدی الزام حداقل ۶ ماه سابقه پرداخت حق بیمه قبل از بیکار شدن است. بسیاری از کارگرانی که پس از مدت ها سرگردانی یک فرصت شغلی یافته و مشغول کار می شوند ولی قبل از رسیدن به مرز ۶ ماه مجدداً شغل خود را از دست می دهند و مقرری بیمه بیکاری به ایشان تعلق نمی گیرد. ایراد دیگر محدود بودن دوره ی پرداخت مقرری بیکاری است. بیمه شده ی متاهلی که بین ۱۰ الی ۱۵ سال سابقه پرداخت حق بیمه دارد در صورت حائز شرایط بودن، فقط می تواند ۲۶ ماه مقرری دریافت نماید. باید توجه داشت که اصولاً هیچ کارگری ابتدا به ساکن مایل نیست بیکار بوده و مقرری بیکاری دریافت کند، به دو دلیل: پایین و نامکفی بودن میزان این مقرری و مهم تر به دلیل غیرت و همیت کارگری که باعث می شود برای کارگر ایرانی و اصولاً کارگران همه ی جاهای دیگر دنیا، بیکار بودن و دریافت مقرری خوشایند نبوده و موجب کسر شرف باشد.

متأسفانه در شرایط موجود کشور ما با توجه به بالا بودن و همچنین رشد نرخ بیکاری، می دانیم شانس اشتغال مجدداً بسیار کم است و لذا در صورت یافت نشدن فرصت شغلی و عدم اشتغال بیمه شده ی مورد مثال و سپری شدن دوره ی ۲۶ ماه آیا باید این کارگر بیکار و متاهل به امان خدا رها شود. او که مسئول بیکار شدن و بیکار ماندن خود نیست پس چرا باید به اتفاق خانواده اش تاوان این امر را پرداخت کند.

بگیریم از این که طبق این قانون و جدول ارائه شده بین کسی که ۱۰ سال و ۱ ماه و کسی که ۱۴ سال و ۱۱ ماه سابقه پرداخت حق بیمه دارند از نظر میزان و مدت دریافت مقرری بیکاری هیچ فرقی وجود ندارد. همین طور بین ۱۵ سال و ۱ ماه سابقه و ۱۹ سال و ۱۱ ماه و باز هم بگیریم از اینکه در صورت مساعد بودن همه شرایط باز هم از زمان شروع بیکاری کارگر تا هنگام دریافت اولین مقرری بیکاری با توجه به مقررات سخت و دست و پاگیر سازمان تأمین اجتماعی، به طور میانگین کارگر بیکار شده ۳ ماه باید سرگردان و بین کارگاه محل کار، اداره ی کار و سازمان تأمین اجتماعی پاس کاری شود. ۲- دومین نقص و ایراد قانونی، تفسیر حساب شده و یک طرفه ی تبصره ی ۲ ماده ۷ قانون کار است. همچنین دویله و مبهم بودن خود این تبصره؛ به متن قانون مراجعه کنیم:

فصل دوم: ماده ۷: «قرارداد کار عبارتست از قرارداد کتبی یا شفاهی که به موجب آن کارگر در قبال دریافت حق السعی کاری را برای مدت موقت یا مدت غیر موقت برای کارفرما انجام می دهد.»

تبصره «۲»: در کارهایی که طبیعت آنها جنبه ی مستمر دارد، در صورتی که مدتی در قرارداد ذکر نشود، قرارداد دائمی تلقی می شود.»

مهم ترین اشکال قانونی معضل مورد بحث ما در دومین جمله ی تبصره فوق است. قانون می گوید «در صورتی که مدتی در قرارداد ذکر نشود...» مگر اصولاً در کارهایی که جنبه ی مستمر و دائمی دارند باید مدت قرارداد ذکر شود که اگر نشود کارگر که خواهان کار دائم و امنیت شغلی است و اصولاً اصراری بر موقت بودن کار و قرارداد مربوط به آن ندارد. در ادامه ی کار نیز در صورتی که با مشکل و مانعی مواجه شود راه برای استعفا و بازخریدی اش باز است. کارفرما هم اگر ریگی به کفش ندارد چرا باید برای یک

پانویس:

۱- جنول روبرو

۲- بررسی علت و ریشه ی این بحران ها و راه حل های آن موضوع این مقاله نیست.

سابقه پرداخت حق بیمه	حداکثر مدت استفاده از مقرری جمعا با احتساب دوره های قبلی	
	مجردین	متاهلین
از ۶ ماه لغایت ۲۴ ماه	۶ ماه	۱۲ ماه
از ۲۵ ماه لغایت ۱۲۰ ماه	۱۲ ماه	۱۸ ماه
از ۱۲۱ ماه لغایت ۱۸۰ ماه	۱۸ ماه	۲۶ ماه
از ۱۸۱ ماه لغایت ۲۴۰ ماه	۲۶ ماه	۳۶ ماه
از ۲۴۱ ماه به بالا	۳۶ ماه	۵۰ ماه

۱-۱- تفاوت واژگان

مایلم بین واژگان زیرتمیز قائل شوم. بار معنایی آن‌ها در موضوع بسیار گسترده و در همان حال پیچیده‌ی "جهانی" متفاوت است. با موضوعی چنین گسترده در جغرافیای زمین و ژرف در تاریخ تحول جوامع بشری، نمی‌توان با تک‌واژگان مبهم کار کرد.

- ۱- جهانی شدن (Globalization)
- ۲- جهانی بودگی (Globality)
- ۳- جهانی سازی یا جهانی کردن (Globalizing)
- ۴- جهانی گرایی (Globalism)
- ۵- جهانگیر شدن (Universalization)
- ۶- جهانگیر بودگی (Universality)
- ۷- جهانگیر سازی یا جهانگیر کردن (Universalizing) (با جهانگیری تفاوت دارد).
- ۸- جهانگیر گرایی (Universalism)
- ۹- بین الملل (International)
- ۱۰- بین الملل بودگی (Internationality)
- ۱۱- بین المللی سازی، بین المللی کردن (Internationalize)
- ۱۲- بین الملل گرایی یا انترناسیونالیسم (Internationalism)

چهار واژه‌ی نخست به بحث جدید که بیشتر جهانی شدن نامیده می‌شود تعلق دارند. جهانی شدن به ادغام تقریباً کامل و حذف نسبتاً جدی اجزای موجود، یعنی دولت-ملت‌ها و جوامع و اقتصادهای مستقل و به جای آن تشکیل یک کل جدید به نام جهان یکتا و یگانه دلالت دارد. چهار واژه‌ی بعدی به نفوذ پدیده‌های اصلی و اساسی به همگی جهان اشاره دارند. در این معنا، قرار نیست اجزای جهان محو شوند بلکه تحول به این گونه است که پدیده‌هایی اساسی مانند ارتباطات یا آب‌و‌هوا سرمایه به درون این اجزا نفوذ می‌کنند. البته در این صورت روشن است که دیگر این جهان نفوذپذیر با جهانی مرکب از اجزای بسیار جدا از هم تفاوت دارد. از آنجا که همه چیز البته تحول می‌یابد این تحول نیز به مثابه‌ی امری محتوم تلقی می‌شود. اما این به معنای یکی شدن جهان یا تشکیل دهکده‌ی جهانی نیست. اما چهار واژه‌ی آخری شامل روابط بین اجزاء یعنی دولت-ملت‌ها می‌شوند. با این چهار واژه در علم اقتصاد و سیاست آشنایی بیشتری داریم: اقتصاد بین الملل، بازرگانی‌های بین المللی، روابط بین الملل، قراردادهای بین المللی، سازمان‌های بین المللی. در این چهار واژه اجزا زنده هستند و نشانی از محو آنان در میان نیست.

برای تمرین ذهنی می‌توانیم سازمان تجارت جهانی (World Trade Organization=WTO) را در نظر بگیریم. آیا این سازمان نشانه و نتیجه‌ی فرایند جهانی شدن است (روشن است که نباید تنها بر نام آن که در بردارنده‌ی واژه‌ی "جهانی" است، تکیه کنیم). به عبارت دیگر این سازمان (که گاه در فارسی آن را سازمان جهانی تجارت می‌نامند) متعلق به یک جهان واحد است و امور آن را اداره می‌کند یا این که کماکان سازمانی است که روابط بین دولت‌ها را سامان می‌دهد و واژه جهانی در آن چیزی نیست جز همان مفهوم بین الملل. در گذشته، قبل از سال ۱۹۹۴، به جای سازمان تجارت جهانی که خود محصول مذاکرات دور هشتم گات (مذاکرات چند ساله موسوم به دور اوروگوئه) است، سازمان تجارت بین الملل را داشته‌ایم (International Trade=Organization ITO) در آن زمان واقعاً با یک سازمان "بین المللی" روبه‌رو بودیم. اما تلاش برای توضیح و توجیه از سوی نیروهایی چند در دو دهه‌ی اخیر در جهت تبدیل وضعیت بین المللی به وضعیت جهانی بوده است و به این سبب ماهیت و مقررات و نام سازمان نیز تغییر یافته است. اما آیا این نیروها در واقعیت نیز وضع را "جهانی" کرده‌اند، وضعیت واقعی همان وضعیت جهانی شدن است! من در این باره پاسخ منفی دارم.

سازمان تجارت جهانی پیش از آن که جهانی باشد بین المللی است. با این تفاوت که به ابزاری برای جهانگیری سرمایه و تجارت تبدیل شده است. نفوذ سرمایه مالی و گسترش تجارت جهانی که با ناموزونی و تمرکز شدید همراه بوده است در واقع حاصل جنبه‌های تازه‌ای از جهانگیر شدن سرمایه‌داری و سازمان تجارت



در جست و جوی معنای
جهانی سازی

سازمان تجارت جهانی
پیش از آن که جهانی باشد
بین المللی است. با این تفاوت که
به ابزاری برای جهانگیری سرمایه
و تجارت تبدیل شده است



بیشترین گرایش
در تعریف جهانی شدن، گرایش اقتصادی
است. از این نظر، جهانی شدن
بر این پایه قرار دارد که منابع اقتصادی
بیش از این در چارچوب اقتصادهای ملی
کاربرد و کارآمدی ندارند

جهانی ابزار ساخته شده‌ی آن در پی مذاکرات دور اوورو گوته است.

بحث من نقد و تحلیل جهانی شدن است. در این کار، جنبه‌های روش‌شناسی که اقتصاد متعارف جهانی به آن مجهز است نقد می‌شود تفاوت جهانی شدن با جهانگیر شدن بررسی می‌شود جهانی‌سازی و نیروهای عامل آن در مقابل جهانی شدن و سابقه آن مورد تحلیل قرار می‌گیرد. ابهام‌ها و خطاهای ذهنی و باورهای نادرست که تحت تأثیر تحولات اخیر به اضافه‌ی تبلیغات گسترده‌ی لیبرال دموکراسی و قدرتمندان غرب پیشرفته‌ی صنعتی به خصوص آمریکا شکل گرفته‌اند نقد و بررسی می‌شوند و بالاخره روش‌ها و نظریه‌های جایگزین معرفی می‌گردند.

۲-۱- در راه یافتن تعریف

بیشترین گرایش در تعریف جهانی شدن، گرایش اقتصادی است. از این نظر، جهانی شدن بر این پایه قرار دارد که منابع اقتصادی، بیش از این در چارچوب اقتصادهای ملی کاربرد و کارآمدی ندارند. بنابراین راهبرد توسعه‌ی درون‌زا به کلی باید کنار گذاشته شود و کنار گذاشته می‌شود. جهانی شدن برپایه‌ی فن‌شناسی و ارتباطات مسلط و جهان‌روا می‌تواند این منابع را از حصار ملی بیرون آورد و در خدمت نظم نوین قرار دهد. دستگاه‌های اجرایی از یک سو فرامی‌تواند از دیگر سو سازمان‌های بین‌المللی با کارکرد جدید (مانند صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی). این همه بنا به گفته‌ی نظریه‌پردازان بورژوازی تحلیل یک‌سویه و یک‌جانبه‌ی نظم سرمایه‌دارانه است و هر کشوری آن را نپذیرد و از آن عقب بماند، خود مسئول فلاکت خویش است. هیچ جایگزین اساسی‌ای وجود ندارد. مارگارت تاچر، نخست‌وزیر انگلستان در دهه‌ی هشتاد قرن بیستم گفته بود: "جایگزینی برای نظم سرمایه‌دارانه وجود ندارد." آمارها به روشنی گواهی می‌دهند که:

- ارزش و مقدار کالاها و خدمات وارد شده در بازرگانی

بین‌المللی در فاصله ۱۹۶۰ تا ۲۰۰۰ به شدت افزایش یافته است. کل تجارت جهانی که در سال ۲۰۰۰ به بیش از ۶۰۰۰ میلیارد دلار می‌رسد نسبت به چهل سال قبل در حدود ۲۵ برابر شده است اما درآمد جهانی فقط ۷ برابر افزایش یافته است. بنابراین

جهانی شدن بیشتر به معنای واقعی افزایش تجارت بین‌الملل است و نه افزایش تولید. - در دو دهه‌ی اخیر یعنی از سال ۱۹۸۰ تا سال ۲۰۰۰ تجارت جهانی بیش از سه برابر شده است اما در آمد جهانی فقط ۳۳ درصد رشد کرد.

- نسبت صادرات به تولید ناخالص داخلی در جهان پیشرفته (۲۴ کشور عضو OECD) در فاصله ۱۹۶۰ تا ۲۰۰۰ از کمتر از ۱۰ درصد به حدود ۲۵ درصد بالغ شد. - در فاصله ۱۹۷۰ تا سال ۲۰۰۰ درآمد سرانه‌ی جهانی ۳/۷ برابر رشد کرد و درآمد سرانه‌ی کشورهای کم توسعه (حتی شامل صنعتی‌ها) سالانه ۴ درصد و در مجموع ۲/۲ برابر رشد کرد در حالی که نرخ رشد سالانه در دهه‌ی قبل از آن ۱۱ درصد بود. - در فاصله سال ۱۹۷۰ تا سال ۲۰۰۰ سه چهارم از کشورهای کم توسعه نرخ‌های رشد منفی را تجربه کردند اما رشد کشورهای صنعتی و از جمله آمریکا به‌ویژه در دهه‌ی ۹۰ اعجاز‌آمیز توصیف شده است.

- در حدود ۷۵ تا ۸۰ درصد از کل تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۰ (که در حدود ۳۵۰۰۰ میلیارد دلار) برآورد می‌شود به کشورهای پیشرفته تعلق داشت که تنها در حدود ۱۵ درصد جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند.

- در دهه‌ی نود سهم تولید ناخالص داخلی ۲۰ درصد از غنی‌ترین کشورها از ۷۰ درصد به ۸۵ درصد رسید، اما سهم ۲۰ درصد فقیرترین کشورها از ۲/۳ درصد به ۱/۴ درصد کاهش یافت.

- در حال حاضر ثروت در حدود ۴۰۰ نفر از غنی‌ترین مردم جهان معادل درآمد ۴۰۰

میلیون نفر از فقیرترین مردم جهان است. در یک کلام پس از جنگ سرد و رشد فرآیند جهانی شدن، تجارت جهانی با شتاب بسیار بالا و بی‌سابقه‌ای رشد یافته است اما سطح زندگی اقتصادی بخش‌های گسترده و گسترش یابنده‌ای از مردم کم‌امکان سقوط می‌کند و فقر و محرومیت افزایش می‌یابد. در دوره‌ی ۲۵ تا ۳۰ ساله‌ی اخیر، یعنی از میانه‌ی دهه‌ی هفتاد تا سال ۲۰۰۲، اقتصادهای ملی و حمایتی تضعیف شدند و دفاع از اقتصاد ملی و روش جایگزینی واردات رنگ باخت و دوره‌ی اقتصاد نولیبرالی آغاز شد. از آغاز دهه‌ی نود قرن بیستم به ویژه از میانه‌ی این دهه به تدریج اقتصاددانان و منتقدان اجتماعی و سیاسی، حتی طرفداران روش نولیبرالی و راست جدید و طراحان سیاست تعدیل ساختاری- که زمینه‌ساز جهانی شدن به‌شمار می‌رفتند- به آثار دهشتناک و ویرانگر جهانی شدن پی بردند.

در دوره‌ی تعدیل ساختاری- جهانی شدن، تقسیم کار بین‌المللی پیچیده‌تر و گسترده‌تر شد. در واقع تقسیم کار جهانی دوره‌ی استعماری که به دوره‌ی نو استعماری و امپریالیستی استحاله یافته جنبه‌ی تازه‌تری به خود گرفت و در واقع مراحل نوامپریالیستی را طی کرد. در این دوره تعادل اقتصادی به شدت به هم خورد، اختلال‌ها در اقتصاد کشورها به نفع ثبات نسبی کشورهای صنعتی پیشرفته- که بالاخره هم در سال‌های ۱۹۹۹ تا امروز به رکود در آمریکا منجر شد- شدیدتر و مهارناشدنی‌تر شدند.

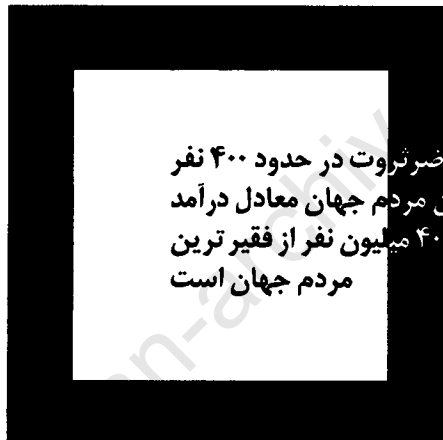
تعادل اجتماعی و فرهنگی نیز به همان سان به هم خورد. آسیب‌های اجتماعی جنبه‌های تازه‌تر و عمیق‌تری به خود گرفت. گروه‌های مافیایی در کشورهایی که تجربه‌های تعدیل ساختاری و خصوصی‌سازی را از سر می‌گذارند قدرت یافتند و بار دیگر این نظریه‌ی مارکسیستی را که هسته‌های اولیه تشکیل سرمایه‌داری و انباشت اولیه با جنایت و چرک و خون به دنیا می‌آیند به اثبات رسانید. مواد مخدر، آدم‌فروشی، فحشا، قاچاق، آدم‌کشی، آدم ربایی، کار کودکان و ناهنجاری‌های دردآور بالا گرفتند.

در این دوره در عین حال واحدهای اقتصادی قدرتمند و سرمایه‌داری انحصاری جهان بخش‌های بزرگتری از بازار جهانی را قبضه کردند. اما در همان حال که تلفیق و ادغام و چندجانبگی واحدهای اقتصادی (Conglomeration) را تجربه کردند از درون با بحران‌ها و تضادها روبه‌رو شدند و با یکدیگر به رقابت‌های خونین دست زدند. چندملیتی‌ها دامنه‌ی کار خود را گسترش دادند و به تمرکز سرمایه و تولید و تکنولوژی دست زدند.

در این دوره جهان دوقطبی به جهان چند قطبی تبدیل شد اما ایدئولوژی لیبرالیسم نو سیطره یافت. کشور چین و کشورهای تازه صنعتی شروع به رشد کردند اما در این میان، به ویژه در مورد چین، تضادها با سرمایه‌داری آمریکایی طرفدار جهانی شدن بالا گرفت. آمریکا چین را به واقع دشمن می‌پندارد. تصرف خاک افغانستان از سوی آمریکا که دلیل اصلی آن به کنترل اتمی چین، هند، روسیه، پاکستان و احتمالاً ایران و قزاقستان مربوط می‌شود، چین را در هدف اصلی استراتژیک خود دارد.

قدرت در تسلط بر مواد خام که از چند ده سال پیش جای خود را به قدرت تسلط بر فن‌شناسی داده بود به سمت قدرت رایانه‌ای و میکروالکترونیک حرکت کرد، گرچه تلاش برای تسلط بر منابع ضروری مانند نفت، مس، طلا و همانند آن‌ها از حرکت باز نه ایستاد. جلب متخصصان به مراکز قدرت نیز تشدید گردید.

روند جهانی شدن در واقع عبارت از یک روند تحول همه جانبه و ریشه‌ای در متن و بطن همه یا اکثریت جوامع یا در میان لایه‌های اجتماعی که ناگزیر تحول را به همه‌ی جامعه سرایت می‌دهند نبوده و نیست. این سرمایه‌داری مسلط و انحصاری یا تقریباً انحصاری و شرکت‌های فراملیتی هستند که در جست‌وجوی سود و انباشت این فرآیند را رهبری می‌کنند و دولت‌ها و نهاد‌های برگزیده‌ی خود را از یک سو به



در حال حاضر ثروت در حدود ۴۰۰ نفر
از غنی ترین مردم جهان معادل درآمد
۴۰۰ میلیون نفر از فقیر ترین
مردم جهان است

سمت تولید نظریه، فرهنگ و ایدئولوژی و از سوی دیگر به سلطه‌گری نظامی و سیاسی حرکت می‌دهند. این سرمایه‌داری است که فرآیند یکسان‌سازی جهان را از لحاظ فرهنگ و اقتصاد به پیش می‌برد. سرمایه‌داری با استفاده از بازارهای جهانی به تولید و مصرف خصلت جهانی می‌دهد. مبادلات همه‌جانبه و وابستگی متقابل جهان شمول جای سیاست‌های ملی و خودبستگی و رشد درون‌زرا را می‌گیرد.

سیان دو نگرش به جهانی شدن تفاوت اساسی وجود دارد. نگرش اغراق‌آمیز بر آن است که اقتصاد بین‌الملل به اقتصاد جهانی تبدیل شده و آن نیز حاصل جمع و برآیند فرآیندهای ملی است.^۱ اما نگرش دیگر برای سیاست‌های ملی و نقش‌های آن اهمیت قائل است و وجه عمده‌ی جهانی شدن را سیاسی می‌بیند. اما میان این دو قطب دو نگرش دیگر نیز وجود دارد یکی که به قطب اولی نزدیک است، جهانی شدن را عبارت از جریان اجتماعی و فرهنگی در جهت یکسان‌سازی جهان با فرهنگ و ایدئولوژی غرب صنعتی می‌داند. اما دیگری بر آن است که تغییرات جاری جهان می‌باید در چارچوب روندهای درازمدت تاریخی ارزیابی شود و روند فعلی دنباله‌ی روند گذشته است با تفاوت‌هایی که همیشه دوره‌ها و زیر دوره‌های جداگانه را مشخص می‌کرده‌اند. به عبارت دیگر تحولات کنونی الزاماً به پیدایش سیستم اقتصادی متمایز و جدید منجر نمی‌شود. به قول آلن میک سنیزوود^۲ این تحول دوران‌ساز نیست، برخلاف نظر سیونندان که با موضع‌گیری چپ و مارکسیستی این روند را دوران‌ساز می‌دانند.^۳

از نظر منتقدان این گونه برخورد اغراق‌آمیز در واقع برخوردی انفعالی است که برای آگاهی‌ها، کنش‌ها و تحول دیالکتیکی همه‌جانبه، نقش یا نقش کافی قائل نیست.

برداشت‌های پندارگونه از فرآیند جهانی شدن البته قادر به توضیح آخرین تحولات در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۲ و جنبه‌های متضاد تحول جهانی در دو دهه‌ی اخیر نیست. بخش‌های قابل‌توجهی از جریان‌های کارگری و سوسیالیستی برداشت‌های اغراق‌آمیز از جهانی شدن را پذیرفته‌اند. بحث محوری که در میان این جریان‌ها در جهان سرمایه‌داری پیشرفته مطرح است آن است که سرمایه‌گذاری‌ها امروز جنبه‌ی فرار به خود گرفته‌اند (Runaway Investment). این سرمایه‌ها به کشورهای کم‌توسعه که در آنجا کارگر ارزان است می‌روند و این نیز خطری برای کارگران جهان صنعتی است زیرا اینان با خروج سرمایه‌بیکار می‌شوند. اما واقعیت چنین نیست و سرمایه‌گذاری‌ها لزوماً و عمدتاً به سمت جهان کم‌توسعه حرکت نمی‌کنند. به عنوان مثال بیش از سه چهارم از سرمایه‌گذاری‌های شرکت‌های چندملیتی مقیم آمریکا، راهی اروپای غربی، کانادا یا کشورهایی که دستمزد نسبتاً بالا دارند می‌شوند و در بازارهای محلی همین کشورها متمرکز می‌گردند. پس از سال ۱۹۹۰، ایالات متحده به طور خالص واردکننده‌ی سرمایه و واردکننده‌ی عمده‌ی آن بوده است.

این روند از زمان ریگانو میکس (اقتصاد دوره ریگان) از اوایل دهه هشتاد و قرن بیستم شروع شد. بخش اصلی شرکت‌های چندملیتی جهانی در آمریکا متمرکزند. کسری هنگفت تراز پرداخت‌های آمریکا به همین دلیل به اضافه‌ی این روند که آمریکا مصرف‌کننده‌ی آخرین مرحله است (Of Laster Resort Consumer) پدید آمده است. آمریکا واردکننده‌ی شده است که با بدهکار کردن دائمی خود هزینه واردات را می‌پردازد و رهاپند اقتصاد از این بدهی‌ها عامل و نیروی اصلی برای ایجاد تضاد و تنش و مداخله‌های نظامی و سیاسی و جنگ‌افروزی این کشور است. همین کشور برای آنکه هزینه‌ی زندگی (یعنی وجوه دستمزد) را ارزان‌تر و در نتیجه انباشت و سود را هنگفت‌تر کند تقریباً نیمی از صادرات کالاها را تولیدشده‌ی صنعتی جهان کم‌توسعه را می‌خرد. شرکت‌های آمریکایی از این رهگذر نیز سودهای بالایی به دست می‌آورند چه از طریق ارزان کردن واقعی دستمزد (در

اختیار قراردادن کالاهای ارزان برای نیروی کار و مصرف‌کننده‌ی آمریکایی) و چه از طریق سود تجارت. اما همین شرکت‌ها و نظریه پردازان وابسته به آنان هستند که افکار عمومی را نسبت به شناخت واقعیت جهانی شدن یا جهانی‌سازی آمریکایی به گمراهی می‌کشانند.

در حدود ۸۵ درصد از تولید شرکت‌های فراملیتی در محدوده‌ی جغرافیایی صنعتی پیشرفته در جهان تولید می‌شود بنابراین گرچه خارج شدن آن کالاها از این محدوده اهمیت دارد به اندازه‌ی بیشتر نیز چسبندگی جغرافیایی (فضا-مکانی) آنان پراهمیت است. شرکت‌های چندملیتی که دارای تعریف مشخص هستند و واقعاً چندملیتی‌اند، بین ۱۵ تا ۲۰ درصد از کل تولید صنعتی جهان را در اختیار دارند. با این وصف آنها آن چنان هم که اغراق‌گویان می‌گویند میل به گریز به جهان کم‌توسعه ندارند. آنها مایل‌اند این جهان همچنان گشوده، انفعالی، قابل رویت سازگار و امن از نظر سرمایه‌ها و ناامن در چارچوب سیاست‌های تنش‌زایی جهان باقی بمانند. اما سرمایه‌ها اگر چشم‌انداز عمومی سطح سود متوسط را مناسب دیدند به آنجا بروند. از این رو است که در حدود ۴ میلیارد از ۶ میلیارد جمعیت جهان از دسترسی به سرمایه‌های خارجی محروم‌اند. از این حیث نیز نابرابری‌ها در سطح جهان روبه گسترش است.

بررسی‌های کارشناسی سازمان‌های جهانی از ارقام متفاوت اما نزدیک به هم از وضعیت اقتصادی کشورهای جهان حکایت دارند. به طور خلاصه و سرجمع می‌توان پذیرفت که در آستانه‌ی قرن بیست و یکم ۷ درصد از کشورهای مورد بررسی در جهان نسبت به سال ۱۹۸۰ (آغاز ریگانو میکس) از حیث اقتصادی سقوط کرده‌اند. رقابت و ورشستگی‌ها و نابهره‌وری‌ها موجب بیکاری و کاهش دستمزد واقعی در کشورهای فقیر شده است.

تمرکز و سلطه‌ی فن‌شناختی که به گونه‌ای ناموزون و شتابان در کشورهای صنعتی رشد یافته است، کاهش اشتغال را در بخش صنعتی این کشورها موجب شده است. دستمزد و به طور کلی هزینه‌ی نیروی کار بخش اندکی از هزینه تمام شده و قیمت بازاری کالاهایی چون پوشاک، الکترونیک، خودرو و وسایل بازی، وسایل ورزشی و جز آن را تشکیل می‌دهد. اما به دلیل تمرکز فن‌شناختی، در حالی که تولید در پایان قرن بیستم به حدود ۵/۵ برابر میانه‌ی این قرن رسید، از شمار کارگران شاغل صنعتی کاسته شد. گریز سرمایه به خارج در این میان نقشی نداشته است و به رغم انتقال بخشی از سرمایه‌ها به جهان کم‌توسعه به دلیل مهاجرت داخلی، افزایش طبیعی جمعیت و بیکاری تکنولوژیکی و تمایل سرمایه‌های خارجی به بالا نگه داشتن عرضه نیروی کار، در کشورهای کم‌توسعه نیز به طور کلی، به استثنای چند کشور آسیای شرقی که خود با نوسان‌های فراوان هم‌رو به رو بوده‌اند، کاهش یافته است. در مجموع نابرابری‌های اجتماعی هم در کشورهای صنعتی و هم در کشورهای جنوب‌افزایش یافته است. ■

پی‌نوشت:

- ۱- تاب ویلیام، آیا "جهانی‌شدن" به معنای قدرت سرمایه است. به نقل از monthly Review ترجمه ف.م. ها شمی. مشارکت، ۱۹ دی ۱۳۷۸
- ۲- آلن میکس، "پاسخی به سیونندان"، ترجمه مهران مهاجر، در کتاب جامعه انفورماتیک و سرمایه‌داری، واقعیت و اسطوره، ویرایش و ترجمه خسرو پارسا، (تهران: نشر آگه، ۱۳۷۹).
- ۳- سیونندان، ای. سرمایه‌داری، "جهانی‌شدن و تغییرات دوران ساز: یک تبادل نظر"، ترجمه مهران مهاجر، در کتاب جامعه انفورماتیک همان جا.
- ۴- آلن میک سنیزوود، بازگشت به مارکس، ترجمه مهرداد بهادری، ماهنامه فرهنگ توسعه، شماره ۲۷.



انتخابات در آلمان، فرانسه، ایتالیا، اتریش، اسپانیا، هندوستان، برزیل، آرژانتین، تظاهرات میلیونی در سرتاسر اروپا، آسیا، آمریکا، جنگ در عراق و افغانستان، چنین است چهره‌ی جهان در آغاز هزاره سوم. آیا از میان این همه حوادث درهم و گِج کننده و متناقض می‌توان سمت و راستایی را مشاهده کرد که جهان به سوی آن روان است. آن چه در پی می‌آید کوششی است در این جهت. در بخش اروپا ابتدا به چگونگی ساختار سیاسی مهم‌ترین کشورهای اروپایی از جنگ جهانی دوم به این سو و به خصوص سال‌های پس از ۱۹۹۰ پرداخته و سپس تحولات کلی در اروپا را بررسی می‌کنیم. پس از آن به تحولات در آسیا و آمریکای لاتین می‌پردازیم و در آن چند کشور نمونه را شاهد می‌آوریم.

دو حزب تقسیم شد یکی حزب دموکراتیک چپ (PDS) و دیگری حزب کمونیست (بنیان دوباره). به دنبال این حوادث در ایتالیا دو جبهه تشکیل شد: ۱- جبهه راست به رهبری میلیون معروف و صاحب ایستگاه‌ها و کانال‌های متعدد تلویزیونی و باشگاه‌های فوتبال «برلوسکونی» و با عضویت: - فاشیست‌ها (به رهبری نوه دختری موسولینی که بعدها دچار انشعاب شد)

- جناح راست حزب دموکرات مسیحی - لیگ شمال (با گرایشات تجزیه طلبانه) ۲- جبهه چپ شامل:

حزب کمونیست (بنیان دوباره)، حزب دموکراتیک چپ، جناح چپ حزب دموکرات مسیحی، حزب سبزها (طرفداران حفظ محیط زیست) در اولین انتخابات (۱۹۹۳)، جبهه راست قدرت را به دست گرفت، اما دولت جدید عمر چندانی نیافت و در زیر بار مشکلات عظیمی که با آن مواجه بود تاب نیاورد. در انتخابات زودرس جبهه چپ قدرت را به دست گرفت، این دولت توانست بخشی از دشواری‌های ایتالیا را حل کند و با کم کردن کسری بودجه و بدهی‌های دولت، شرایط لازم را برای مشارکت ایتالیا در تشکیل پول واحد اروپایی آماده کند. به دنبال اختلافات پیدا شده و خودداری حزب کمونیست از شرکت در دولت، انتخابات مجددی در ایتالیا برگزار شد که منجر به انتخاب دوباره‌ی جبهه چپ «درخت زیتون»^۲ شد. تنها تغییر، تقویت بیشتر و روزافزون وزن احزاب دموکراتیک چپ و کمونیست درون دولت بود. نخست‌وزیر نیز از حزب دموکراتیک چپ (کمونیست سابق) انتخاب شد. در انتخابات آوریل ۲۰۰۱ جبهه راست بار دیگر با کمک انحصار خبری که به وسیله تراست‌های روزنامه‌ای و کانال‌های تلویزیونی برلوسکونی اداره می‌شد با اختلاف ناچیزی به قدرت رسید.

● فرانسه

احزاب مهم فرانسه عبارتند از حزب محافظه کار «اتحادیه شهروندان»، حزب گلیست، حزب سوسیالیست، حزب کمونیست، حزب سبزها، و نیز جبهه ملی (ناسیونالیست افراطی با تمایلات نژادپرستانه) نتیجه سه انتخابات آخر فرانسه تا پیش از سال دو هزار به این شکل بود:

در انتخابات ۱۹۹۴، ائتلاف دو حزب محافظه کار و گلیست قدرت را به دست گرفت. در مقابل، ائتلاف (سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، سبزها) به عنوان آلترناتیوی جدی خودنمایی کرد - رئیس جمهور سوسیالیست میتران - (تا ۲۰۰۲). از نکته‌های مهم دیگر این انتخابات مطرح شدن جدی جبهه ملی به رهبری لویوان بود. به دنبال آن در انتخابات ریاست جمهوری نیز محافظه کاران قدرت را به دست گرفتند.

● ایتالیا

بی‌ثباتی حکومت‌ها در ایتالیای پس از جنگ جهانی دوم، همیشه از سوی دیگر کشورهای اروپایی به عنوان ویژگی سیاسی ایتالیا شناخته می‌شد مبارزه ضد مافیا که دادستان معروف ایتالیایی با شدت و حدت آن را پی گرفت و کشیده شدن پای احزاب سیاسی به آن، سرانجام به انحلال حزب سوسیالیست که برخلاف نامش سیاست‌های راست‌روانه‌ای را دنبال می‌کرد و نیز دوباره شدن حزب دموکرات مسیحی منجر شد. دو جناح حزب دموکرات مسیحی (محافظه کار) یکی با گرایش چپ و دیگری با گرایش راست در عمل به دو حزب جداگانه بدل شدند. ایتالیا پس از جنگ جهانی دوم همواره به وسیله احزاب راست‌گرا اداره می‌شد. حزب کمونیست نیز به

جهان در گردش به چپ

سیاست‌های



در انتخابات بعد، چپ‌ها به قدرت رسیدند. اما بر آرای جبهه میهنی باز هم اضافه شد. در انتخابات اروپایی (۵ سال پیش) جبهه چپ بر آرای خویش افزود سپس دو حزب محافظه‌کار (اتحادیه شهروندان و حزب گلیست) برای افزایش توان مقابله با چپ‌ها در یکدیگر ادغام شدند و توانستند انتخابات ریاست جمهوری را ببرند. (۲۰۰۲)

● انگلستان

انگلستان را شاید بتوان محافظه‌کارترین کشور اروپایی دانست. پیوند دیرینه‌ای که این کشور با آمریکا دارد، باعث شده است تا این کشور از سوی پاره‌ای از اروپاییان به دیده اسب تروای آمریکا در دل اروپا نگریسته شود. بعد از شیلی که پس از کودتای ژنرال پینوشه نقش آزمایشگاه نئولیبرالیسم را بازی کرد، بریتانیای کبیر دومین کشوری بود که به پیاده کردن تئوری‌های نئولیبرالی پرداخت.

ژنرال دوگل رئیس‌جمهور فرانسه تا زمان حیات خود اجازه‌ی ورود انگلستان به بازار مشترک (بعدها اتحادیه اروپا) را نداد و تنها پس از مرگ او بود که انگلستان به عنوان یکی از کشورهای عضو این اتحادیه پذیرفته شد.

در انتخابات اول، حزب محافظه‌کار به رهبری خانم تاچر (۱۹۸۹) مجدداً پیروز شد اما اولین آثار پایان تاچریسم نمایان شد. دومین انتخابات به کنار رفتن خانم تاچر از حزب محافظه‌کار و روی کار آمدن جان میجر (۱۹۹۳) انجامید. اما آرای این حزب باز هم کاهش یافت. زمانی که تونی بلر در «حزب کارگر» قدرت را در دست گرفت (۱۹۹۷) از شدت شعارهای چپ در حزب کاست (جناح راست حزب) او سرانجام توانست در انتخابات بعدی این حزب را به قدرت برساند.

● آلمان

انتخابات اول بلافاصله پس از وحدت دو آلمان و فروپاشی آلمان شرقی برگزار شد (۱۹۹۰) در این انتخابات حزب دموکرات مسیحی (راست محافظه‌کار) پیروزی بزرگی به دست آورده و به همراه حزب لیبرال به حکومت ادامه داد. حزب سوسیال دموکرات شکست سختی خورد و حزب سبزها از راهیابی به پارلمان محروم شد. ضمناً سوسیالیست‌های دموکراتیک (کمونیست‌های سابق آلمان شرقی) به زحمت وارد پارلمان شدند. (با حدود ۳/۹٪ آرا)

در انتخابات دوم (۱۹۹۴) باز هم ائتلاف دموکرات مسیحی و لیبرال پیروز شدند، اما حزب سوسیال دموکرات توانست کرسی‌های بیشتری نسبت به انتخابات قبل به دست آورد. حزب سبزها نیز دوباره وارد پارلمان شد. سوسیالیست‌های دموکراتیک هم آرای خود را گسترش دادند (۴/۸٪) سرانجام در انتخابات سوم (۱۹۹۸)، ائتلاف سبزها و سوسیال

دموکرات‌ها قدرت را به دست گرفتند. ضمن اینکه حزب سوسیالیست‌های دموکراتیک باز هم آرای خود را افزایش داد (۵/۱٪) از ویژگی‌های سیاسی کشور آلمان، فدرال بودن آن است. به این ترتیب، در انتخابات سراسری، انتخابات ایالتی نیز از اهمیت خاصی برخوردار است حزب سوسیالیست‌های دموکراتیک (PDS) در انتخابات برلین در بخش شرقی آن با ۴۰٪ قدرتمندترین حزب این بخش از کشور شد و هم‌اکنون در حکومت شهر برلین شریک است.

تغییرات اروپا

۱- تا سال ۲۰۰۰

از میان رفتن مرزها، رایج شدن پول واحد اروپایی، همراه با آن سرعت گرفتن ادغام تراس‌های بزرگ اروپایی، موجب تمرکز سرمایه اروپایی و در نتیجه افزایش قدرت رقابت سرمایه اروپایی با سرمایه‌های آمریکایی و ژاپنی شد. از میان رفتن مرزها، ایجاد پارلمان اروپایی و پرچم اروپایی همه و همه به ضعیف‌تر شدن احساسات ناسیونالیستی در این کشورها و در نتیجه جایگزینی ناسیونالیسم اروپایی به جای آن، که به هر حال از ناسیونالیسم محلی ملایم‌تر است شد. این همه شرایط را برای احزاب چپ مناسب‌تر کرد.

۲- اروپا در هزاره‌ی سوم

برلوسکونی با ورود ایتالیا به جنگ عراق دچار مشکلات عظیمی شد. تظاهرات ضدجنگ در این کشور ابعاد بی‌سابقه‌ای یافت و حاصل آن شکست سهمگین انتخاباتی برلوسکونی بود. در فرانسه نیز راست‌گرایان در دو انتخابات محلی و اروپایی شکست سهمگینی خوردند. در آلمان نیز سوسیال دموکرات‌ها شکست خورده اما حزب سوسیالیست‌های دموکراتیک روند آرام قدرت‌گیری خود را ادامه داد و آرای خود را در کل آلمان به ۶/۱٪ رساند. در ایالت براندنبرگ (در شرق آلمان) این حزب با ۳۰/۸٪ حزب اول، حزب دموکرات مسیحی با ۲۴٪ دوم و حزب سوسیال دموکرات با ۲۰/۴٪ سوم شدند. آلمان پس از جنگ جهانی دوم به عنوان دژ مستحکم راست‌ها به حساب می‌آمد. شرکت عظیم توده‌های میلیونی در تظاهرات صلح در آلمان و دو شکست پی‌درپی حزب دموکرات مسیحی و رشد حزب سوسیالیست‌های دموکراتیک این کشور نشان داد که آلمان هم‌چون ایتالیا دیگر دژ مستحکم راست‌گرایان نیست. مبارزه ضدمافیایی در ایتالیا و افشای استفاده حزب دموکرات مسیحی آلمان از پول‌های سیاه که احتمالاً در ارتباط با مافیای آلمان و جهان بوده است، نشان داد که راست‌گرایان در همه‌جا به کمک شبکه‌های مخوف چون نتوافشیست و مافیا (به عنوان مثال در ایتالیا و آلمان) حکومت‌های پس از جنگ را اداره می‌کردند در فرانسه نیز توازن قدرت به هم خورده است. شکست

حکومت به وجود آمده است. شهردار صلح طلب لندن بدون حمایت هیچ گروه سیاسی در انتخابات پیروز می شود و بلر که روزگاری او را از حزب کارگر اخراج کرده بود ناگزیر شد محترمانه او را دوباره به عضویت حزب بپذیرد. قدرت دو جنبش صلح و ضد نئولیبرالیسم به مثابه دو بال اندیشه چپ باعث اوج گیری این اندیشه در اروپا شده است.

● آلمان

پیروزی مجدد ائتلاف سوسیال-دموکرات و سبز در انتخابات سال ۲۰۰۲

● انگلستان

در سال ۲۰۰۱ حزب کارگر به رهبری تونی بلر بار دیگر در انتخابات پیروز شد.

● آسیا

قاره ی کهن نیز چون دیگر نقاط جهان در التهاب به سر می برد. در کشورهای مختلف این قاره نیز جنبش های اجتماعی به آرامی ولی پیوسته در حال گسترش هستند. در هندوستان جنبش صلح و جنبش مخالفت با جهانی سازی پایه های مستحکم یافته است، برگزاری کنگره عظیم ضد جهانی سازی در هندوستان مؤید این گفتار است.

● هندوستان

هندوستان با جمعیتی بالغ بر یک میلیارد نفر دومین کشور پرجمعیت جهان پس از چین می باشد. در کشوری که از سوی کشورهای اروپایی و آمریکایی عنوان بزرگترین دموکراسی جهان از آن نام برده می شود. شکست فاحش حزب محافظه کار بهاراتیا جاناتا و پیروزی خیره کننده ی حزب کنگره، حزب کمونیست و حزب مارکسیست لرنه دیگری بر جهان در حال تغییر ما افکند. دو حزب کمونیست و مارکسیست هندوستان با کسب ۶۲ کرسی از ۵۴۵ کرسی مجلس مهر و نشان خود را بر هندوستان نوین زدند.

دو حزب کمونیست و مارکسیست از گذشته متفاوتی حرکت کردند. حزب کمونیست از جمله احزابی بود که از شوروی حمایت می کرد و حزب مارکسیست گرایش چینی و مائوئیستی داشت از حدود بیش از ۲۰ سال پیش آن دو همکاری هایی را با یکدیگر آغاز کردند که این همکاری ها در طول زمان گسترش هر چه بیشتر یافت. حزب کمونیست هند در اواسط دهه ی گذشته با حزب کنگره در یک دولت ائتلافی شرکت داشت و حزب مارکسیست بدون شرکت در این دولت در مواردی که سیاست های آن را مطابق برنامه های خود می یافت از آن حمایت می کرد. انتخاب رهبر حزب مارکسیست به ریاست پارلمان هند نشان از وزن و اعتبار این دو حزب در جامعه هندوستان دارد. به غیر از این دو حزب، تعدادی از احزاب چپ و منطقه ای و سراسری نیز در این انتخابات نقش خوبی ایفا نمودند. راست ها که انتظار این شکست را نداشتند، خشم خود را به خاتم سونیا گاندی نشانه گیری کردند و با نخست وزیری او به دو دلیل ایتالیایی تبار و مسیحی بودن مخالفت کردند. حزب بهاراتیا جاناتا حزب مذهبی ناسیونالیست هواخواه فلسفه هندوتیزم است و از این جهت حزب راست گرای مذهبی شمرده می شود حال آن که حزب کنگره یک حزب سکولار است، حزب جاناتا به دلایل فوق روابط خوبی با اسرائیل داشت حال آن که حزب کنگره یعنی حزبی که هندوستان را به استقلال رساند هیچ گاه نظر چندان خوشی به اسرائیل نداشته است و همواره از خواست های فلسطینیان دفاع کرده است. پیروزی مشترک حزب کنگره و احزاب چپ بی گمان گامی در جهت تغییر موازنه قدرت در آسیا خواهد بود.

● ژاپن

شکست حزب لیبرال دموکرات در انتخابات مجلس مشاوران سنای ژاپن از

راست گرایان در انتخابات اتریش را نیز باید در همین راستا ارزیابی کرد اما از همه مهم تر شکست از نار و حزبش در انتخابات کشور اسپانیا بود. اینک روشن می شود آنان که جنبش جهانی صلح را متهم می کردند که از ایفای هر نقشی در جهان عاجز است و فقط می تواند تظاهرات به راه اندازد در ادعای خود محق نبودند اکنون اندیشه به عامل مادی ایجادکننده تغییرات در اروپا تبدیل شده است. به قول فاستو بریتوتی رهبر حزب چپ اروپایی «در سراسر اروپا یک اپوزیسیون قوی که مخالف جنگ و نئولیبرالیسم است وجود دارد. این دیگر کاملاً آشکار است که این سیاست با شکست مواجه شده است.»^۴

● اسپانیا

شکست از نار و حزب راست گرایش لرنه دیگری بر اندام جهان انداخت. این شکست در شرایطی رخ داد که نظر خواهی ها از پیروزی از نار و حزبش سخن می گفتند. هر چند پاره ای از مفسران علت شکست را دروغ گوئی حکومت از نار در رابطه با انفجارهای این کشور عنوان کردند. اما بی گمان نقش جنبش صلح را در تحولات این کشور نمی توان نادیده گرفت.

● اتریش

در اکثر سال های پس از جنگ در اتریش، ائتلافی از احزاب سوسیال دموکرات و محافظه کار قدرت را در دست داشتند و این ائتلاف دیرپا باعث شده بود نوعی تبلی در حکومت رایج شود. در آخرین انتخابات با قدرت گیری حزب راست افراطی، ائتلافی از این حزب و حزب محافظه کار به وجود آمد. این شکست ضربه ای هشداردهنده به حزب سوسیال دموکرات این کشور شد که برگزاری ده ها تظاهرات و تجمع با همراهی حزب سبز و دیگر احزاب چپ از جمله تحرکات این حزب پس از شکست هشداردهنده بود که حاصل آن پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری این کشور بود.

بدین ترتیب هم اکنون دولتی راست گرا و رئیس جمهوری سوسیال دموکرات بر این کشور حکومت می کند.

نامزد راست گرای ریاست جمهوری اتریش شکست خورد و کاندیدای سوسیال دموکرات به قدرت رسید.

● فرانسه

در انتخابات شهرداری های فرانسه احزاب سوسیالیست و کمونیست پیروزی چشمگیری به دست آوردند و در انتخابات اروپا این پیروزی تکمیل شد. همه ی نظرسنجی ها و پیشگویی ها از پیروزی جبهه چپ در انتخابات بعدی این کشور سخن می گویند.

● ایتالیا

در انتخابات اروپا حزب برلوسکونی نخست وزیر راست گرای او شکست سنگینی خورد و بیش از ۴ میلیون رأی از دست داد. در انتخابات اروپایی این کشور چپ گرایان ۳۷ کرسی، راست گرایان ۳۶ کرسی و احزاب مستقل ۵ کرسی را به دست آوردند.

هر چند منطق مبارزات پارلمانی بر گردش قدرت در بین احزاب و جریانات سیاسی است. اما نگاهی کوتاه بر روند حوادث بعد از جنگ جهانی دوم نشان می دهد که یک تغییر توازن قدرت بنیادی در اروپا به وقوع پیوسته است، آلمان و ایتالیا سالیان متمادی در چنگال راست گرایان قرار داشتند، در فرانسه نیز به جز دوره هایی کوتاه، همیشه نیروهای راست تعیین کننده بودند حال آن که در سالیان اخیر در هر سه کشور یک توازن نیرو (با کمی سنگینی به نفع نیروهای چپ) به وجود آمده است. در انگلستان نزدیکترین متحد آمریکا یک طغیان عمومی علیه جنگ طلبی



پیروزی هواداران این طرح و کارلوس مسا خاتمه یافت. تاکنون شرکت‌های آمریکایی، انگلیسی، فرانسوی و ... گاز طبیعی بولیوی را استخراج می‌کردند. احتمالاً از این پس شرکت‌های خارجی به جای عقد قرارداد با بخش خصوصی با بخش دولتی قرارداد خواهند بست. البته عده‌ای از مردم و سندیکاها خواهان استخراج منابع گازی به وسیله دولت هستند.

در این میان افشای یک یادداشت ضد اطلاعاتی که توسط منابع بولیوی و شیلی و به شکل محرمانه نوشته شده بود از توطئه‌ای که به وسیله سازمان سیا و به عاملیت سازمان به اصطلاح امدادسانی US AID علیه حکومت قانونی کارلوس مسا که در اکتبر ۲۰۰۳ به قدرت رسید پرده برداشت.

۳- برزیل و پیروزی حزب کارگران این کشور

برزیل کشوری است با مساحت بیشتر از بخش قاره‌ای ایالات متحده و جمعیتی کمتر از نصف آن. متأسفانه توزیع زمین در این کشور به شدت ناعادلانه است بیش از ۴۵٪ کل زمین در اختیار ۱٪ مالکان است.

۱٪ جمعیت ثروتمند این کشور برابر ۵۰٪ جمعیت فقیر این کشور ثروتمند است. در سال ۱۹۵۵ اقتصاد برزیل مقام چهل و نهم را در جهان دارا بود و تا سال ۱۹۸۸ به مقام نهم ارتقا یافت. برزیل دارای منابع مادی و معدنی بسیار غنی و بزرگترین منطقه صنعتی در جهان سوم و چهارمین کشور تولیدکننده مواد غذایی در جهان است. همه این موارد اهمیت و وزن برزیل در اقتصاد جهانی را نشان می‌دهد.

این حزب در سال ۱۹۸۱ طی کنفرانس ملی تشکیل شد. در سال ۱۹۸۴ حزب کارگران به طور فعال در کارزار انتخابات مستقیم رئیس جمهوری شرکت کرد و عملاً به رژیم نظامی پایان داد. در انتخابات نوامبر ۱۹۸۶ حزب کارگران در صد آرای خود را دو برابر کرد و به ۶/۵٪ رسانید و نفوذش را بسی فراتر از دژ سنتی اش «سانتوپولو» توسعه داد. در انتخابات شهرداری‌ها در سال ۱۹۸۸ توانست ریاست شهرداری چندین شهر بزرگ را به دست گیرد و سرانجام در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۹ لولا از رقیبان چپ پوپولیست و سوسیال دموکرات خود پیشی گرفت و پس از کاندیدای محافظه کاران که از حمایت بنگاه‌های عظیم رسانه‌ای برخوردار بود به مقام دوم رسید. و سرانجام در سال ۲۰۰۳ به قدرت رسید. او برای مراسم سوگند ریاست جمهوری اش از قبیل کاسترو و چاوز دعوت به عمل آورد که این مسئله موجب خشم ایالات متحده آمریکا شد. این بزرگ‌ترین پیروزی در آمریکای لاتین برای چپ‌ها پس از پیروزی سالوادور آلنده در سال ۱۹۷۰ بود. به این ترتیب هم‌اکنون برزیل در کنار کوبا، ونزوئلا و تا حدودی پرو وضعیت جدیدی را در آمریکای لاتین به وجود آورده است. لولا علیه سیاست‌های بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی موضع‌گیری دارد. به این ترتیب سراسر آمریکای لاتین بار دیگر در جوش و خروش است. ■

پانویس:

۱- دو حزب با مخفف PDS یکی در ایتالیا و دیگری در آلمان وجود دارد.

۲- درخت زیتون آرم انتخاباتی جبهه‌ی چپ ایتالیا است.

۳- برای ورود به پارلمان آلمان حداقل ۵٪ آرا لازم است. اما اگر حزبی بتواند حداقل دو کاندید مستقیم به پارلمان بفرستد بقیه آراء او به حساب می‌آید و در این سال PDS دو نماینده مستقیم از بخش شرقی آلمان به پارلمان فرستاد که اولی گنورگ گیزی مسئول وقت حزب و دیگری اشتفان هایم نویسنده محبوب آلمان شرقی بود.

۴- رجوع شود به مصاحبه فاستو بریتوتی «نقد نو» شماره صفر

سوی بسیاری از مفسران جهان با شکست ازنار در اسپانیا مقایسه شد. در ژاپن نیز چون اسپانیا عامل عمده در این شکست مخالفت مردم ژاپن با شرکت این کشور در جنگ عراق بود. رهبر حزب دموکراتیک مهمترین حزب اپوزیسیون درخواست خروج نیروهای ژاپنی از عراق را کرده است وی پس از پیروزی این حزب در انتخابات مجلس مشاوران گفت: حزب ما خواهان خروج نیروهای ژاپنی از عراق و اصلاح مجدد قانون بیمه یازنشستگی است. البته دولت آقای کوبایزومی این درخواست را نپذیرفته است. حزب دموکراتیک با استفاده از این دو تم توانست ۵۰ کرسی در انتخابات مجلس مشاوران به دست آورد. در این انتخابات بر سر ۱۲۱ کرسی کارزار انتخاباتی در جریان بود. دوره‌ی نمایندگی مجلس ژاپن شش سال است اما هر سه سال برای انتخاب نیمی از نمایندگان رأی‌گیری به عمل می‌آید تعداد کل نمایندگان ۲۴۲ نفر است.

● کره

پیروزی روموهیون این مدافع سرسخت وحدت دو کره را نیز باید گامی دیگر در راستای گسترش صلح و قدرت‌یابی نیروهای ترقی‌خواه در آسیا به حساب آورد. وی که به وسیله‌ی نیروهای محافظه‌کار از کار برکنار شده بود اینک به کمک پیروزی خیره‌کننده‌ی حزبش در انتخابات با قدرتی بیشتر به حکومت بازگشته است و دستگاه قضایی این کشور مجبور به قائل شدن این پیروزی شد. وحدت دو کره قدرت دیگری را در آسیا به وجود خواهد آورد.

آمریکای لاتین

تغییرات در آمریکای لاتین

۱- ونزوئلا

کشوری است که از نظر ترکیبات جمعیتی سفیدپوستان حدود ۳۳ درصد و مستیزوها که ترکیبی از نژادهای سفیدپوست، سیاه‌پوست و سرخ‌پوست هستند ۶۱ درصد جمعیت آن را که کلاً بالغ بر ۲۵ میلیون نفر می‌شود را تشکیل می‌دهند. چاوز فردی از میان این گروه نژادی است که گروه فقیران ونزوئلا را تشکیل می‌دهند.

سرهنگ هوگو چاوز افسر یک یگان چترپاز بود که در سال ۱۹۹۲ اقدام به کودتایی کرد که با شکست مواجه شد.

و به زندان افتاد و پس از دو سال در سال ۱۹۹۴ آزاد شد و در سال

۱۹۹۸ در انتخابات ریاست جمهوری به قدرت رسید. او در سال ۱۹۹۹

قانون اساسی جدیدی را به همه‌پرسی گذاشت که با استقبال مردم روبرو شد و در انتخابات سال ۲۰۰۰ ریاست جمهوری، چاوز اکثریت را به دست آورد. در این قانون اساسی جدید مجلس نمایندگان و مجلس سنا منحل و یک پارلمان جای آن را گرفت و بدین ترتیب از نفوذ طبقه ثروتمند کاسته شد. در این قانون ماده‌ای است که اگر مخالفان حکومت قادر به جمع‌آوری امضای ۲۰٪ اهالی واجد شرایط رأی دادن شوند در این کشور referendum انجام می‌شود و همین قانون اکنون از طرف مخالفان مورد استفاده قرار گرفته است. او توانست ساختار شرکت نفت این کشور را که در دست ثروتمندان سفیدپوست قرار داشت تغییر داده و مدیران فاسد را برکنار کند. حکومت ونزوئلا اکنون در کنار کوبا خاری در چشم آمریکاست.

۲- پرو

شورش مردم پرو علیه طرح انتقال گاز این کشور به شیلی منجر به سقوط حکومت محافظه‌کار و روی کار آمدن کارلوس مسا شد. مسا طرحی ۵ ماده‌ای را به referendum گذاشت که به موجب آن نظر مردم درباره ۱- لغو قانون جاری در مورد منابع گاز؛ ۲ و ۳- قرار گرفتن کنترل تمامی منابع نفت و گاز این کشور در دست دولت؛ ۴- چگونگی استراتژی دولتی استفاده از گاز به عنوان یک منبع استراتژیک و ۵- نحوه استفاده از گاز استخراجی این کشور، سوال شده بود. این referendum با



فرزام رامند

پیروزی آگاهانه ونزوئالی

گروه فعال دیپلماسی نوامپریالیستی ایالات متحده به سرکردگی نمادین جورج بوش اما به رهبری اصلی نومحافظه کاران شناخته شده و کمتر شناخته شده‌ی دولت، سیا و سنا از مدت‌ها پیش مداخله‌های پرهزینه و پیچیده‌ی سیاسی و جاسوسی را در ونزوئلا به راه انداختند تا دولت هوگو چاوز استقلال طلب، سوسیالیست و ملی گرا را ساقط کنند. سرمایه داری آمریکا روی نفت ونزوئلا خیلی حساب می کند زیرا هزینه حمل آن به این کشور پایین است و کشور تولیدکننده نیز به اصطلاح در نخجیرگاه خصوصی ایالات متحده، یعنی آمریکای لاتین قرار دارد. مداخله‌ها چندین بار به اعتصاب سازی‌ها، ترورها و انداختن تقصیر به گردن دولت، اختلال‌های اقتصادی و سیاسی و بالاخره زمینه سازی کودتا منجر شدند. اما همگی شکست خوردند. مردم ونزوئلا با آن که از فقری عمیق رنج می برند و اکثریت آنان داغ لعنت استعمار نفتی را بر چهره دارند، اما به آن مرحله از آگاهی دست یافته بودند که فریب شیطنت‌ها و چهره‌ی بزرگ کرده آینده‌ی اقتصادی یک «جامعه‌ی باز آمریکاگرا» را نخورند. به رغم آنکه توطئه گران توانستند بر روی بخش اقلیتی از کارگران به طور منظم و مداوم کار و آنان را اغوا کنند اما اکثریت کارگران، دهقانان، روشنفکران، کارمندان و کارشناسان از خود شجاعت، مقاومت و خردمندی در خوری نشان داده‌اند. آمریکا که در جریان مقاومت چاوز در برابر توطئه‌های نفتی و قیمت شکنی‌ها، به توان درونی و مردمی او و نیز به امکان بالقوه ونزوئلا برای تبدیل شدن به پایگاه توسعه‌ی مستقل و دموکراتیسم ناآمریکایی پی برده بود، از نخستین روزهای انتخاب چاوز در ۱۹۹۸ با کمک سرمایه داران وابسته، کارگرسیتیزان و ژنرال‌های غارتگر دست به تشکیل گروه‌های نفوفاشیستی و حمله ور زد. هوگو چاوز وقتی قیمت نفت در ۱۹۹۹ رو به افزایش گذاشته و دولت کلینتون برای توقف آن به تکاپو افتاده بود و از کشورهای اوپک درخواست همکاری می کرد گفت: آقای کلینتون موقعی که قیمت نفت سقوط کرده و مردم فقیر در آتش محرومیت می سوختند هیچ نگرانی و پیشنهاد همکاری را مطرح نمی کرد اما حال وارد معرکه شده است. دولت نومحافظه کار آمریکا به ویژه پس از موفقیت موضع گیری نفتی چاوز و بعد از انتقاد او از آمریکا به خاطر بمباران سال ۲۰۰۱ افغانستان، خشم خود را هر چه سازمان یافته تر کرد.

چاوز از سال ۱۹۹۹ با اتکا به آرا و یاری مردمی، اختیارات ویژه‌ای برای مقابله با فشار، اعمال سیاست مستقل نفتی و اتخاذ سیاست‌های رشد و توسعه خوداتکا و معطوف به حذف فقر و ناکارآمدی، به دست آورده بود. آمریکا ناامید از کودتا و به کار بردن توان موجود در باب ارتجاع و سلطه، به تمهید افتاد که چاوز را غیردموکراتیک بداند و خون دولت او را بر بنیاد احکام ریاکارانه‌ی دموکراسی خواهی خود، مباح بشمارد. مقابله‌ها به چندین بار رودررویی سیاسی و تحمیل هرج و مرج انجامید، اما هربار چاوز برنده می شد. برد چاوز فقط در بقای او در رهبری ونزوئلا نبود بلکه این برد بیشتر از آن رو بود که هر بار آگاهی‌ها و مقاومت درونی بیشتری را به بار می آورد. نومحافظه کاران تجاوزگر آمریکا این بار تمام نیروی خود را روی خال سیاه رفراندوم چاوز - که آن را نادموکراتیک می نامیدند - گذاشتند و به این امید بستند که فقیران، ناراضیان و محرومانی که چیزی جز حاصل نکبت زایی نواستعمارگران آمریکایی و شرکای بومی آنها نبودند، ستاب زده به امید آجیل و وعده‌های شهر فرنگ خیالی دموکراسی آمریکایی به میدان بیایند. در اینجا نومحافظه کاران همان قدر اشتباه محاسبه داشتند که درباره‌ی افکار عمومی آمریکاییان خوب، که زیر تابش مداوم اشعه تبلیغات نغز سرمایه هستند. افکار عمومی مردم آمریکا نشان داد که اکثریت بزرگ

آنان در مورد ونزوئلا از سیاست‌های دولت جورج بوش نفرت دارند. در انتخابات اوت گذشته (۲۰۰۴) چاوز با چیزی نزدیک به دوسوم آرا به پیروزی رسید. کارتر به همراه نمایندگان بی‌طرف بین‌المللی بر روند انتخابات نظارت کردند. کسانی که در انتخابات شرکت نکردند، بر اساس برآوردها، اگر شرکت کرده بودند بیش از ۶۰ درصدشان به چاوز رأی می‌دادند. با گذشت زمان دودل‌ها در روی آوردن به دولت مستقل ملی و عدالت‌خواه که مبتنی بر آرای مردم بود، اقبال بیشتری نشان می‌دادند- و این را نیز برآوردهای آماری و تحلیل گران انتخابات به اثبات رساندند. مردم ونزوئلا بر دستگاه‌های مخوف و پیچیده سیا و ارتش آمریکا فائق آمدند. سرمایه‌های به کار رفته دود شد و دود آن به چشم نومحافظه کاران رفت. آمریکایی‌های خوب با خشم و نارضایتی خود، این را تأیید کردند.

دولت بوش، فرماندهی دلان نفتی و ژنرال‌های فاسد با نهایت زبونی و به دور از موازین اخلاقی شروع به متهم کردن دولت به تقلب انتخاباتی کردند. واقعاً که دولت بوش مقتضای رسوا شده است. اما همه‌ی- همه و این مهم است- ناظران انتخاباتی و تحلیل گران هم صحت انتخابات و هم عزم راسخ و دوام پشتیبانان دولت استقلال طلب را مورد تأیید قرار دادند. میزان مشارکت مردم و شمار آرای چاوز بسیار بالاتر از دور پیشین بود. سوگیری‌های دموکراتیک، عدالت‌خواهانه و مستقل از سلطه‌گری و در عین حال صلح‌جویانه دولت، که توانست در قلوب بخش مهمی از مردم بی‌طرف مانده آمریکا نیز نفوذ کند، کار خود را کرد.

در لحظه پیروزی، چاوز از روی تراس ساختمان ریاست‌جمهوری خطاب به مردم به وجد آمده جمله‌ای را گفت که نشان از روحیه استقلال‌خواهی، صلح‌طلبانه و دموکراتیک او در برابر دولت تجاوزگر آمریکایی دارد. او گفت: «خوشبختانه از این پس واشنگتن به حکومت و مردم ونزوئلا احترام خواهد گذاشت.» با آنکه چاوز بارها در گذشته آمریکا را، به درستی، به توطئه متهم می‌کرد ادای چنین جمله‌ای چیزی نیست جز آرزوی مبتنی بر اقتدار مردمی. دولت آمریکا که در کودتای سال ۲۰۰۲ در همان ساعات نخست کودتاچیان را به رسمیت شناخته و بانگ رسوایی دیگری را در آن سال برای مردم جهان و آمریکا بلند کرده بود، بعدها زیر فشار افکار عمومی داخلی مجبور به پذیرش شکست شد، این بار هاج و واج و بهت‌زده مانده است. یک محقق سیاست جهان می‌گفت: بهت اوت ۲۰۰۴ کم از سپتامبر ۲۰۰۱ نبود گیریم که دومی با سر و صدا همراه شد.

به نظر می‌رسد مهمترین نکالنف برای دفاع از دموکراسیسم و حقوق انسانی در جریان‌های سیاسی ونزوئلا در آغاز قرن بیست و یکم به عهده سه گروه از مردم جهان است که باید در برابر رهبران سلطه‌جویی، قد برافرازند. نخست صلح‌دوستان آگاه آمریکایی که مایل نیستند به خاطر مداخله‌های بی‌شرمانه و سودجویی‌های زیاده‌خواهانه فرامیتی‌ها، آمریکای لاتین را از مرحله دموکراسیسم به مرحله جنگ مقاومت بکشانند. و دوم، رهبران آزادیخواه ضدسلطه‌گری و جهانی‌سازی که باید حمایت واقعی و گسترده‌ی اجتماعی از دستاوردهای مردمی در ونزوئلا را رهبری کنند و به وحدت ملی این کشور با کشورهایی چون کوبا یاری برسانند. و بالاخره این وظیفه رهبران ونزوئلاست که برای توسعه دموکراسی واقعی، به بالا کشاندن افشار محروم و گسترش آگاهی‌ها، لحظه‌ای را از دست ندهند و وفادارترین یاران صدیق صلح، آزادی و پای‌بندی به اراده مردم باشند؛ و این را ناسازگار با مقاومت در برابر سلطه‌گران خارجی و شرکای بومی آنان ندانند، زیرا رمز پایداری و مبارزه برای رشد و آزادی در ونزوئلا- تنها پافشاری بر اصول و روش‌های دولت پیروزمند نیست بلکه همچنین در به‌کارگیری توان گسترده‌ی مردمی است. ■





دکتر کاظم معتمد نژاد

مانوئل کستلر:

جامعه‌ی اطلاعاتی

تمهیدی برای عبور از بحران ادواری سرمایه‌داری

Manuel Kastelz

اطلاعاتی

«جامعه‌ی جهانی اطلاعاتی» مبحثی است که پس از سال‌ها هنوز برای ما جدید است. جدید است به لحاظ عدم شناخت کافی از سایه روشن‌ها و زوایای پنهان و آشکار آن. همچنین، جدید است به لحاظ عدم شناخت مزایا و مضرات این مقوله، نسبت با کشورها، به خصوص کشورهای در حال توسعه و یا عقب نگه‌داشته شده، و باز هم به خصوص با کشور خودمان ایران.

«نقد نو» که افزایش آگاهی مخاطب را در صدر وظایف خود قرار داده و می‌کوشد یکی از اهداف خود را که ایجاد شناخت علمی از پدیده‌های مختلف ارتباطات و اطلاعات است، در حد توان جامعه‌ی عمل بپوشاند، در این جهت با دکتر کاظم معتمدنژاد استاد دانشگاه، محقق، نویسنده و یکی از مؤسسان دانشکده علوم ارتباطات و مؤسس مرکز پژوهش‌های ارتباطات، گفت‌وگویی کرده‌ایم که آن را می‌خوانید:



گفت‌وگو: ناهید میرانی

آقای دکتر معتمدنژاد، برای شروع بفرمایید که به نظر شما واژه‌ی «جامعه‌ی اطلاعاتی» صحیح است و یا «جامعه‌ی اطلاعات»؟

با توجه به اینکه ما این اصطلاحات را از غرب گرفته‌ایم و همان‌طور که غربی‌ها خودشان اینداستریال سوسایتی (Industrial society) گفته‌اند و نمی‌گویند سوسایتی و یا اینداستری سوسایتی (Industry society)، در مورد اطلاعات و ارتباطات هم باید این چنین باشد. ولی برای اینفورمیشن (Information) تا به حال یعنی تا چند سال پیش نمی‌شد گفت اینفورمیشنال. به همین جهت آنچه که آنها در انگلیسی و فرانسه گفته‌اند، مهم است. انگلیسی‌ها می‌گویند: اینفورمیشن سوسایتی (Information society) و فرانسوی‌ها که زبانشان به ما خیلی نزدیک‌تر است، درست عین ما می‌گویند، سوسیتیه دو آنفورماسیون (Socite de Information). اگر ما بخواهیم این را دقیقاً به فارسی ترجمه کنیم، خواهیم گفت جامعه‌ی اطلاعات (در فرانسه). ولی هم در انگلیسی و هم در فرانسه تا چند سال پیش برای (Information, Communication)، مثل اینداستری، که اینداستریال دارد اینفورمیشنال نگفتند، کامیونیکیشنال هم نگفتند، ولی اخیراً این واژه‌ها را به کار می‌برند، از جمله و مخصوصاً آقای مانوئل کستلر که یک متخصص برجسته‌ی جامعه‌ی اطلاعاتی است و کتاب ۳ جلدی عصر اطلاعات را نوشته است، اینفورمیشنال سوسایتی (Informational society) را به کار می‌برد که دقیقاً می‌شود «جامعه‌ی اطلاعاتی» و همواره از این اصطلاح دفاع می‌کند. برای اینکه انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها به خودشان اجازه داده‌اند که این نوآوری را داشته باشند و این اصطلاح را مثل اینداستریال بگذارند اینفورمیشنال و کامیونیکیشنال و به همین جهت، چون آقای مانوئل کستلر، با آن تسلطی که به جنبه‌های علمی مسئله دارد، این موضوع را گفته است، دقیقاً دیگر اینفورمیشن سوسایتی به کار نمی‌برد، بلکه در ترکیب‌های مختلفی چون اینفورمیشنال سوسایتی و اینفورمیشنال اکونومی (Economy Informational)، همه‌جا اینفورمیشنال به کار می‌برد. دیگر هیچ تردیدی نمی‌توان داشت که این ترجمه‌ی فارسی ما، یعنی «جامعه‌ی اطلاعاتی» درست است. قبلاً که در انگلیسی و فرانسه، اینفورمیشنال را مثل اینداستریال، اینفورمیشنال و کامیونیکیشنال به کار نمی‌بردند، ما آن را مثل صنعتی اینفورمیشن را اطلاعاتی ترجمه می‌کردیم. ولی چون آقای کستلر و عده دیگری اینفورمیشنال را به کار می‌برند، پس این تردید کاملاً از بین می‌رود که مانند اینداستریال، اینها را هم باید به شکل‌های اینفورمیشنال و کامیونیکیشنال به کار برد.

در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، تحت تأثیر بحران اقتصادی دچار رکود شده و در نتیجه اشتغال کم شد آنها فکر کردند که اگر بتوانند تکنولوژی‌های نوین اطلاعات و ارتباطات را بیشتر مورد استفاده قرار دهند، خواهند توانست با این مرحله‌ی جدید اقتصاد سرمایه‌داری مقابله کنند

آقای دکتر معتمدنژاد، لطفاً جامعه‌ی اطلاعاتی را تعریف کنید و تاریخ پیدایش و روند پیشرفت آن را توضیح دهید.

پیش از اینکه به تعریف برسیم، باید سابقه‌ی ترویج این اصطلاح را مورد بررسی قرار بدهیم. در واقع این اصطلاح در دهه‌ی ۱۹۶۰ در ایالات متحده آمریکا مورد توجه قرار گرفت و عده‌ای از اقتصاددانان و جامعه‌شناسان آمریکایی در این مورد کار کردند. به عنوان مثال می‌شود گفت که یک استاد اقتصاد آمریکایی به نام «فریتز مک‌لپ»، استاد دانشگاه پرینستون، در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ کتابی تهیه کرد در مورد چگونگی تولید و توزیع معرفت‌ها و در این بررسی به این نتیجه رسید که اقتصاد آمریکا در حال رشد به سوی اقتصاد معرفت‌مدار یا دانش‌مدار (Knowledge based economy) است.

ممکن است اقتصاد معرفت‌مدار و یا دانش‌مدار را توضیح بدهید؟

وی نتیجه گرفت که اگر فعالیت‌های اشتغال در آمریکا را بررسی کنیم و اگر تولید ناخالص ملی را در نظر بگیریم، می‌بینیم که الان داریم به جایی می‌رسیم که کم‌کم در حدود ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی و حدود ۵۰ درصد اشتغال در ایالات متحده آمریکا از فعالیت‌ها و کارهایی سرچشمه می‌گیرند که جنبه‌ی معرفتی دارند. مثل آموزش و پرورش، مثل کار دانشگاه‌ها، مثل فعالیت مطبوعات و رادیو و تلویزیون، فعالیت بانک‌ها، حتی شرکت‌های بیمه، شرکت‌های هواپیمایی. می‌توان به طور خیلی عام این فعالیت‌ها را در نظر گرفت و اقتصاد معرفت‌محور را مورد توجه قرار داد و این نخستین کوششی است که در دانشگاه‌های آمریکا صورت گرفت و کم‌کم مسائل جامعه‌ی اطلاعاتی مطرح شد.

ظاهراً در این زمان بحث جامعه‌ی پسا صنعتی هم در همین ارتباط مطرح می‌شود.

بله. در این میان جامعه‌شناسان هم وارد می‌شوند. مثل آقای دانیل بل معروف آمریکایی که کتاب‌های متعددی در سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ تهیه کرده است. او در کتاب‌های خود، مخصوصاً در کتابی که در مورد جامعه‌ی پسا صنعتی آینده نوشت، همان مشخصاتی را که آقای مک‌لپ هم عنوان کرده بود، مورد توجه قرار داد و گفت که جامعه‌ی آمریکا و بعضی از کشورهای دیگر غربی به سوی نقطه‌ای می‌روند که مرحله‌ی صنعتی شدن را پشت سر گذاشته‌اند و وارد مرحله‌ی جدیدی شده‌اند که آن زمان اسمش را گذاشت (Post industrial society) (جامعه‌ی پسا صنعتی). او این موضوع را آخر دهه‌ی ۱۹۶۰ عنوان کرد و به این نتیجه رسید که در آینده از طریق گسترش اشتغال و کارهای جدیدی که پیش می‌آید، مخصوصاً با افزایش فعالیت‌های اطلاعاتی، ارتباطی و خدماتی که در این زمینه‌ها هست، می‌شود با بحران‌های اقتصادی مقابله کرد و مشکل اشتغال را که ایالات متحده آمریکا در مقایسه با بسیاری از کشورها با آن روبه‌رو بود، می‌شود حل کرد. در همین زمینه است که نشست‌هایی هم در اروپا با همکاری متفکرانی مثل رمون آرون فرانسوی که از استادان جامعه‌شناس و از اندیشمندان محافظه‌کار به شمار می‌آید، تشکیل می‌شود. آقای دانیل بل با همکاری رمون آرون در فرانسه، ایتالیا و آلمان با همکاری کسانی دیگر، راجع به آینده جهان در این جامعه‌ی پسا صنعتی به بحث و بررسی پرداختند. در این میان، بعضی از سازمان‌های اطلاعاتی امنیتی ارتباطی آمریکا هم از این کوشش‌ها حمایت کردند. به دنبال این کوشش‌ها، از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ توجه به جامعه‌ی پسا صنعتی سبب شد که به جامعه‌ی اطلاعاتی توجه شود. همین آقای دانیل بل از جمله کسانی بود که اصطلاح جامعه‌ی اطلاعاتی را جانشین اصطلاح جامعه‌ی پسا صنعتی کرد.

آقای مانوئل کستلر، استاد جامعه‌شناس اسپانیایی تبار آمریکایی، که در سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ در فرانسه زندگی می‌کرد، در مقدمه‌ی کتاب اخیرش به نام عصر اطلاعات که به فارسی هم ترجمه شده، یادآوری می‌کند که این عصر اطلاعات و ایجاد جامعه‌ی اطلاعاتی، شرایطی را برای ایالات متحده آمریکا فراهم کرد که بتواند با یک دوره بحران جدید سرمایه‌داری به خوبی مقابله کند.

چطور؟

زیرا، در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، تحت تأثیر بحران اقتصادی که به قول غربی‌ها از تحریم نفتی صورت گرفته بود، به جایی رسیدند که دچار رکود شدند و در نتیجه اشتغال کم شد. آنها فکر کردند که اگر شرایطی ایجاد شود که بتوانند تکنولوژی‌های نوین اطلاعات و ارتباطات را بیشتر مورد استفاده قرار دهند، خواهند توانست با این مرحله‌ی جدید اقتصاد سرمایه‌داری مقابله کنند. به همین سبب می‌بینیم که ابتدا در همین دهه‌ی ۱۹۷۰، از یک سو، ساخت کامپیوترهای شخصی یعنی PC افزایش پیدا می‌کند، زیرا بازار خوبی در آمریکا و اروپا دارد و این بازار در سراسر کشورهای دنیا ایجاد می‌شود و از طرف دیگر، به موازی آن، از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، ایالات متحده آمریکا کوشش می‌کند که از طریق اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور (ITU)، توجه جهانیان را به استفاده بیشتر از تلفن جلب کند.

عکس‌العمل کشورهای دیگر، یعنی کشورهای عقب نگه‌داشته شده و یا در حال توسعه، به این امر چه بود؟

در طول دو دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ ایالات متحده آمریکا در یونسکو با خواست‌های جدید کشورهای در حال توسعه روبه‌رو بود که تمایل داشتند با عدم تعادل اطلاعات در سطح جهانی مقابله کنند. نابرابری ارتباطات را از میان بردارند و به نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات برسند. در این موقعیتی که یونسکو چالش‌های خاصی در برابر کشورهای سرمایه‌داری ایجاد کرده بود و به سوی این

نظم نوین جهانی می‌رفت، ایالات متحده آمریکا در حالی که مقدمات خروج خود را از یونسکو فراهم می‌کرد، در اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور اعمال نفوذ کرد و توانست یک کمیسیون ویژه تشکیل بدهد به نام کمیسیون میت لند. میت لند فردی انگلیسی بود که از طرف اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور مأمور شد کمیسینی تشکیل بدهد و با انجام طرحی ظرف دو سال وضع ارتباطات دور و با دقیق‌تر تلفن را در دنیا مورد مطالعه قرار بدهد و بررسی کند که تلفن در دنیا در چه شرایطی است. در سال ۱۹۸۴ این گزارش تحت عنوان «حلقه‌ی گمشده» منتشر شد.

حلقه گمشده؟

حلقه گمشده یعنی تلفن. حرف این بود که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، بیشتر به کاربرد مطبوعات، رادیو و تلویزیون و سینما در توسعه‌ی کشورهای عقب‌مانده، توجه شده است. در حالی که به تلفن که تأثیر مستقیم‌تر دارد، توجه نشده است و اکنون زمانی است که باید این حلقه‌ی گمشده را توسعه داد، صیقل داد و به کار انداخت تا در کشورهای مختلف دنیا که الان از تلفن محروم هستند و یا دیر به تلفن می‌رسند، یعنی دسترسی به تلفن برایشان سخت است، شرایط دگرگون بشود. گفته می‌شد که در حال حاضر، یعنی در زمان این تحقیق، روستاییان برای رسیدن به تلفن حداقل ۸ ساعت و گاهی تا ۲۴ ساعت باید پیاده راه بپیمایند تا به تلفن برسند و در دسترس نبودن و دیر رسیدن به تلفن باعث مختل شدن ارتباطات می‌شود. بنابراین، باید شرایطی ایجاد کرد که حداکثر با ۲ ساعت پیاده‌روی دسترسی به تلفن امکان‌پذیر باشد. پس باید شرایطی فراهم بشود که در ظرف چند سال، با صرف ده‌ها میلیارد دلار، یعنی حداقل ۲۵ میلیارد دلار برای توسعه در سال اول سرمایه‌گذاری بشود تا تعداد تلفن در دنیا بیشتر بشود و کشورهای در حال توسعه بتوانند با استفاده از تلفن در راه پیشرفت گام بگذارند.

این سرمایه‌گذاری چگونه انجام شد؟

در میانه‌ی این جریان‌ها، همان‌طور که قبلاً هم از سیاست‌های ایالات متحده آمریکا صحبت شد، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول با اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور همکاری برقرار کردند و گزارش حلقه‌ی گمشده که منتشر شد، همه‌ی زمینه‌ها به این ترتیب آماده شده بود که بتوانند در دنیا هدف‌های معروف توسعه‌ی تلفن را گسترش بدهند. به همین جهت از آن زمان یعنی از سال ۱۹۸۵ به بعد تا ۱۹۹۵ و اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، می‌بینیم که توجه فراوانی از طرف اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور به همت بانک جهانی برای توسعه‌ی تلفن در دنیا صورت می‌گیرد. به اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ که می‌رسیم، از یک طرف ملاحظه می‌کنید که تعداد کامپیوترهای شخصی زیاد می‌شود و از سوی دیگر، امکانات تلفنی هم رو به گسترش می‌گذارد.

در این گسترش فاصله‌ی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشورهای صنعتی با کشورهای عقب نگه‌داشته شده چه می‌شود؟

البته، شکاف فاحشی بین کشورهای در حال توسعه و کشورهای پیشرفته وجود دارد. به طوری که در اواسط دهه ۱۹۹۰ گفته می‌شود که تعداد تلفن‌های آفریقا، با ۵۰۰ میلیون جمعیت، مساوی با توکیو است. ملاحظه می‌کنید، مردم شهر توکیو از تلفن‌هایی معادل تلفن‌های کل قاره‌ی آفریقا برخوردار هستند! می‌بینید که چه شکاف بزرگ و چه فاصله‌ی عمیقی در اینجا بین کشورهای پیشرفته و کشورهای عقب‌مانده وجود دارد. گفته می‌شد که باید این شکاف را پر کرد. به هر حال کوشش‌های فراوانی صورت گرفت، اما این تفاوت‌ها و فاصله‌ها از میان نرفت. بعضی از کشورهای در حال توسعه پیشرفت کردند، مثلاً چین در اواخر ۱۹۹۰ در آغاز دهه‌ی ۲۰۰۰ پیشرفت خیلی سریعی در زمینه‌ی تلفن پیدا کرد، به طوری که تعداد تلفن‌های چین از سال ۲۰۰۱ به بعد از آمریکا پیشی گرفت و الان

شاید حدود دو برابر ایالات متحده آمریکا در چین تلفن ثابت هست. در این میان، تلفن سیار و به اصطلاح موبایل هم ایجاد شد و در همه ی کشورها رو به رشد و توسعه گذاشت و همراه آن استفاده از ماهواره ها، به خصوص برای پخش آگهی های تجارتي و فروش فیلم های سينمايي و سريال ها افزايش پيدا كرد.

به این ترتیب، تمام کشورهای به اصطلاح در حال توسعه تحت تأثیر ایده ها و خواست های سرمایه داری کشورهای پیشرفته که تولید و توزیع کننده این محتویات هستند، قرار می گیرند.

بله و طبیعتاً صرف نظر از اهداف سیاسی و فرهنگی، از لحاظ اقتصادی، همه اینها به نفع کشورهای سرمایه داری تمام می شود، چرا که توزیع کننده تمام محتویات این ارتباطات در دنیا هستند. به همین ترتیب نوارهای ویدئو است که تهیه می شوند، یا محتویات اینترنتی و سایت هایی هستند که راه می افتند و همه چیز را در واقع به دنیا صادر می کنند. آقای مانوئل کستلر معتقد است اگر مجموعه ی اینها را در نظر بگیریم، معلوم می شود که تمام این کوشش ها صرف شدند که بر بحران اقتصادی تا حدود زیادی غلبه شود و سرمایه داری بتواند با افزایش تولید در این زمینه ها و مخصوصاً همان طور که اشاره شد، بحران اقتصادی خود را مهار کند. به موازات این فعالیت ها، یعنی کوشش هایی که آمریکا در اتحادیه ی بین المللی ارتباطات دور صورت داد و بانک جهانی مداخله کرد، خصوصی سازی ارتباطات دور هم در ایالات متحده آمریکا، مقدمه ای شد بر خصوصی سازی رادیو و تلویزیون و همه ی امکانات اطلاعاتی در دنیا.

در ۱۹۸۲، آمریکا شرکت معروف AT&T را که خصوصی بود و انحصار ارتباطات دور در آمریکا را در دست داشت، طبق رأی دادگاه به ۷ کمپانی کوچک تبدیل کرد و در نتیجه نوعی مقررات زدایی صورت گرفت و این مدل مدیریت ارتباطات دور، که در رادیو تلویزیون ایالات متحده آمریکا معمول بود، (چون در آمریکا برخلاف کشورهای اروپایی از ابتدا ارتباطات دور و رادیو و تلویزیون در اختیار بخش خصوصی بود و دولت آمریکا بر آن نظارت داشت)، به اروپا و آسیا منتقل شد و سراسر دنیا را فراگرفت. به طوری که از سال ۱۹۹۶ به بعد سازمان جهانی تجارت که ایجاد شد، یکی از شرایط ورود کشورها را به سازمان خصوصی سازی ارتباطات دور در نظر گرفت و به همین ترتیب تمام کشورهای دنیا مجبور شدند که تلفن و همه ی امکانات ارتباطات دور و رادیو تلویزیون خود را خصوصی کنند و شرایط طوری شد که سراسر دنیا به یک بازار بزرگ تبدیل شد.

با خصوصی سازی ارتباطات دور در سراسر دنیا، یک بازار بزرگ جهانی که هدف های خاص جهانی سازی را تأمین می کند، پدید آمد و به این ترتیب می توان گفت که ایجاد جامعه ی اطلاعاتی در مناطق مختلف و در سطح جهانی با هدف های جهانی سازی مورد نظر کاملاً انطباق دارد و به گسترش جهانی سازی و تعمیم آن به سراسر دنیا کمک می کند.

جامعه ی اطلاعاتی به عنوان الگوی جدید توسعه چه مضرات و چه منافعی به لحاظ توسعه دارد؟

همان طور که در دهه های گذشته هم مطرح بود، گفته می شود که حالا که امکانات ارتباطی جدید پدید آمده می شود راه توسعه را کوتاه کرد و خیلی سریع تر به توسعه رسید. چرا که این امکانات جدید ارتباطی سبب شده اند که راحت تر بتوان به هدف های توسعه دست یافت و به این منظور لازم است که زیرساخت های ارتباطی تأمین شوند و تکنولوژی های نوین ارتباطات مورد بهره برداری قرار گیرند. اینجا یک مسئله پیش می آید که اگر چه این حرف درست است و ارتباطات دور و سایر امکانات ارتباطی جزء ساختارهای اصلی پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به شمار می روند و از سوی دیگر خودشان زمینه ی پیشرفت هستند و ما بار دیگر هم با توسعه ی ارتباطات سروکار داریم و هم با ارتباطات توسعه، ولی در عین حال نباید از نظر دور داشت که به سبب شکاف فاحشی که بین کشورهای

پیشرفته و در حال توسعه وجود دارد، تأمین این زیرساخت ها بسیار مشکل است و نیاز به سرمایه گذاری دارد که کشورهای فقیر فاقد توان آن هستند. از سوی دیگر، چون توجه کشورهای سرمایه داری بیشتر به فروش تکنولوژی است، آنها از دسترسی به اطلاعات و ارتباطات صحبت می کنند، از اکسس (Access) صحبت می کنند. در حالی که آنچه مهم است، استفاده از اطلاعات و ارتباطات (Use) است. وقتی که ما تعداد کامپیوترها را در کشور زیاد کنیم، ولی مردم از یک طرف نتوانند کامپیوتر خریداری کنند و مخارج اینترنت را بپردازند و به خصوص از سوی دیگر اکثریت فقط سواد خواندن و نوشتن داشته باشند، تحصیلات عالی نداشته باشند، و زبان انگلیسی ندانند، در عمل نمی توانند به کاربرد اینترنت بپردازند و بیشتر همان دسترسی به تکنولوژی و خرید کامپیوترها برای ادارات دولتی و مؤسسات خصوصی و حتی برای خانه ها هدف قرار می گیرد و منافع مؤسسات سرمایه داری را تأمین می کند. در حالی که باید زمینه ها را فراهم کرد. از یک طرف، وضع اقتصادی را باید بهبود بخشید و آموزش را گسترش داد، آن هم نه تنها آموزش ابتدایی و متوسطه، بلکه آموزش هایی را که ایجاد مهارت می کنند. مخصوصاً آموزش های دانشگاهی را.

به این ترتیب باید به جایی رسید که بتوان هم شرایط مادی و هم شرایط فرهنگی و معنوی توسعه ی تکنولوژی را فراهم کرد. در غیر این صورت، آن شکاف عمیق همچنان باقی خواهد ماند و حتی بیشتر هم خواهد شد.

هدف های طراحان اصلی جامعه ی اطلاعاتی یعنی آمریکایی ها کدام ها هستند؟ همچنین، درباره این نظر کارشناسان که معتقدند استیلای امواج کابلی از اهداف واقعی سیاست خارجی آمریکاست و در جامعه ی اطلاعاتی جهانی فناوری اطلاعات همچنان تحت کنترل ایالات متحده خواهد بود، نظر شما چیست؟

منافع اقتصادی در اینجا نقش مهمی دارند و برای اینکه منافع اقتصادی توجیه شوند، نظریه های مختلف اقتصادی، جامعه شناختی و فرهنگی مطرح می شوند و شرایطی ایجاد می شود که جامعه ی اطلاعاتی به عنوان یک اصطلاح پرجاذبه طرف توجه قرار بگیرد و این اصطلاحی است که مثل اصطلاحاتی که قبلاً وجود داشته، به طور محسوس و ملموس قابل لمس نیست.

همچنان که توسعه را نمی شود دقیقاً تعریف کرد و تعریف های مختلفی درباره آن هست و آن مرحله ی نهایی توسعه مشخص نیست. همان طور که در مورد نوسازی مشخص نیست که کشورها به کجا خواهند رسید. شرایط و اوضاع و احوال کشورها فرق می کند. یعنی تاریخ کشورها با هم متفاوت است، همچنین، هویت ملت ها با هم متفاوت است. به همین ترتیب، اگر در مورد اصطلاحات دیگر مثلاً رشد بررسی کنیم، به همین وضع می رسیم. می شود پرسید که منظور از رشد چیست و یا از طریق رشد به کجا می توان رسید.

همه ی اینها واژه های مبهمی هستند که بیشتر جنبه ی گفتمانی دارند و برای دلگرم کردن به کار می روند. بعد گروه ها و اجتماعات را تحت تأثیر قرار می دهند و در سایه ی این واژه ها و اصطلاحات و زیر چتر آنها هدف های اقتصادی و سیاسی تأمین می شوند. همین وضع در مورد جهانی سازی (Globalization) هم هست.

این جهانی سازی باز مثل مدرنیزاسیون عیناً همان وجه را به لحاظ دستوری دارد. یعنی وجه امری و فاعلی دارد. همچنان که ما مدرنیزیشن را در ایران نوسازی ترجمه کرده ایم، جهانی سازی را هم باید به صورت فاعلی ترجمه کنیم و همان جهانی سازی بگذاریم و نه جهانی شدن. جهانی سازی هم دقیقاً معلوم نیست که چیست.

همان طور که توسعه معلوم نبود، رشد معلوم نبود و نوسازی معلوم نبود، جامعه ی اطلاعاتی هم از این قبیل اصطلاحات است. اصطلاحی است که ظاهرش بسیار پرجاذبه است. می گویند این جامعه، جامعه ای است مبتنی بر آگاهی؛ این جامعه با وسایل ارتباط جمعی و سایر امکانات ارتباطی توسعه پیدا خواهد

کرد و مردم از امکانات کافی برای بهره‌برداری از این امکانات بهره‌مند خواهند بود و به سوی جامعه‌ی معرفتی یا ناولیج سوسایتی (Knowledge society) خواهند رفت. به این ترتیب، یک نوع جاذبه، یک نوع حساسیت و یک نوع شیفتگی نسبت به جامعه‌ی اطلاعاتی ایجاد می‌شود. درحالی‌که معلوم نیست دقیقاً جامعه‌ی اطلاعاتی چیست.

با وجود این ممکن است یک تعریف کلی و رایج از جامعه‌ی اطلاعاتی بدهید و مثالی از تفاوت‌های ملت‌ها و کشورهای مختلف در این ارتباط بزنید؟

ببین مثلاً سوئد و نروژ که ۸۵ درصد کاربرد اینترنت را در اختیار دارند و بورکینافاسو که صفر است، می‌بینید که چه تفاوتی وجود دارد. در واقع تفاوت از زمین تا آسمان است. چگونه می‌توان جامعه‌ی اطلاعاتی ملی، منطقه‌ای و جهانی را ایجاد کرد؟ بنابراین، بیشتر متأسفانه از این جنبه جامعه‌ی اطلاعاتی قاعداً جامعه‌ای خواهد بود که در آن اقتصاد اطلاعات و ارتباطات اهمیت بیشتری از اقتصاد صنعتی گذشته و اقتصاد کشاورزی پیش از آن خواهد داشت. جامعه‌ای خواهد بود که همه‌ی مردم از امکانات آموزش همگانی، آموزش عالی، مشارکت در فرهنگ و غیره بهره‌مند باشند. در آن باید حقوق بشر تأمین بشود، آزادی‌های بنیادی گسترش پیدا کنند. آزادی مطبوعات، اطلاعات و ارتباطات تأمین بشود. همه‌ی اینها جنبه‌ی آرمانی دارند تا این آرمان‌ها بخواهند به واقعیت برسند، خیلی فعالیت‌ها و کوشش‌ها باید انجام بگیرد. در شرایط کنونی دنیا رسیدن به نتایج مثبت اینها بسیار طول خواهد کشید. در شرایط کنونی که متأسفانه کشورهای عقب‌مانده فقیر هستند، عقب‌ماندگی و شکاف روز به روز بیشتر می‌شود و به همین جهت اقدامات جهانی هم که در سطح جهانی صورت می‌گیرد، مثل برگزاری همین اجلاس اخیر جامعه‌ی اطلاعاتی، بیشتر نوعی از کشورهای مختلف دنیا را مشغول می‌کند و در عمل می‌بینیم به علت اینکه کشورهای در حال توسعه آمادگی اقتصادی ندارند، نمی‌توانند مخارج ایجاد زیرساخت‌های اطلاعاتی لازم را تأمین کنند. همچنین، امکان تربیت نیروی انسانی لازم را برای آماده‌سازی علمی و فرهنگی مردم برای بهره‌گیری از امکانات ارتباطی جدید ندارند. پس مسئله، مسئله‌ای است بسیار غامض و پیچیده و برای آن باید به مطالعه‌ی بیشتری پرداخت و کافی نیست که فقط اظهارنظرهای سلیقه‌ای و شخصی بکنند.

ممکن است واژه امپریالیسم اطلاعاتی را باز کنید و اطلاق امپریالیسم در این مورد را توضیح دهید؟

اصطلاح امپریالیسم اطلاعاتی در دهه‌ی ۱۹۷۰ ایجاد شد که کشورهای در حال توسعه در کنفرانس یونسکو موضوع عدم تعادل اطلاعات را در سطح جهانی مطرح کردند. در سال ۱۹۷۰، نماینده‌ی هند در یونسکو در یک سخنرانی خطاب به کشورهای غربی خاطر نشان ساخت که این آزادی اطلاعات که شما می‌گویید، و در ماده ۱۹ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر پیش‌بینی شده؛ این آزادی و جریان آزاد اطلاعات که در سطح جهانی از آن ناشی می‌شود، واقعی نیست. برای اینکه ما در هند ۵۰۰ برابر خبرهایی که ارسال می‌کنیم، خبر دریافت می‌کنیم. همین جا یک فاصله و شکاف یک به ۵۰۰ وجود دارد، پس چگونه می‌توان از جریان آزاد اطلاع‌رسانی صحبت کرد؟ ما باید به جریان آزاد و متعادل اطلاعات برسیم. باید شرایطی ایجاد کنیم که کشورهای در حال توسعه خودشان بتوانند اخبار مورد نیاز خودشان را تأمین کنند و خبرهای جهانی به آنها تحمیل نشود تا بتوانند درباره سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند و استقلال خود را حفظ کنند. این سرآغاز مبارزهای شد برای نیل به آن برنامه‌ی معروف نظم جهانی نوین اطلاعات و

ارتباطات که به آن اشاره شد، و حدود ۲۰ سال طول کشید. در این اوضاع و احوال بود که با توجه به این عدم تعادل فاحش بین کشورهای پیشرفته و در حال توسعه، گفته می‌شد که ۵ خبرگزاری مهم دنیا که در آن موقع خبرگزاری تاس شوروی را هم جزو آنها می‌گرفتند، یعنی خبرگزاری آسوشیئدپرس، خبرگزاری فرانس پرس، خبرگزاری فرانسه و پنجمین خبرگزاری تاس. اینها با حدود ۴۵، ۵۰ میلیون کلمه‌ی خبری که در روز مخابره می‌کنند، اخبار دنیا را تأمین می‌کنند و کشورهای در حال توسعه نمی‌توانند خودشان درباره خودشان خبر بدهند. در واقع، از زبان دیگران درباره خودشان می‌شنوند. تصویر خودشان را در آینه‌ی دید دیگران می‌بینند.

به همین جهت، کشورهای در حال توسعه خواستار آن بودند که نظم نویی برقرار شود تا خودشان به خودشان متکی بشوند و در نتیجه آن ائتلاف معروف کشورهای غیر متعهد برای ایجاد خبرگزاری تشکیل شد که هنوز هم اسمش یاقی است، ولی در عمل متأسفانه به علت کارشکنی کشورهای غربی و عدم آمادگی خود رهبران کشورهای در حال توسعه، به علت اینکه در خیلی از این کشورها دیکتاتوری برقرار بود و عملاً آزادی اطلاعات و ارتباطات وجود نداشت، پیشرفت نکرد.

ندارند هم.

ندارند. بنابراین،

منظور از امپریالیسم

اطلاعاتی، آن شرایط خاص سلطه‌ای

است که کشورهای بزرگ سرمایه‌داری و مخصوصاً

خبرگزاری‌های بین‌المللی آنها بر جریان اخبار در سراسر

دنیا اعمال کرده‌اند و این نوعی سلطه است نظیر

سلطه‌ی اقتصادی که به‌طور کلی

امپریالیسم نامیده می‌شود، که

در اینجا صفت اطلاعاتی

به آن داده‌اند.

برخی از کارشناسان معتقدند

که امپریالیسم اطلاعاتی شامل انتقال

ارزش‌ها از چند کشور قدرتمند در اروپا و ایالات

متحد به حدود ۱۶۰ کشور ضعیف و محروم آفریقا،

آسیا و آمریکای لاتین است و این را هم به زیان و هم

به نفع دریافت‌کنندگان آن می‌دانند. نظر شما چیست؟

در این تردید نیست که هرچه امکانات ارتباطی و اطلاعاتی

گسترش پیدا کند محتویات اطلاعات و ارتباطات هم افزایش پیدا

می‌کند. بنابراین، چون تکنولوژی‌ها در اختیار کشورهای سرمایه‌داری

است و محتویات پیام‌ها از طریق تکنولوژی منتقل می‌شود، این طبیعی

است که ارزش‌ها و فرهنگ‌های خاص کشورهای سرمایه‌داری در تمام جهان

رسوخ کند و به همین جهت است که می‌گویند این غیربومی و غیرخودی شده

است. هرچند که بدون تردید بسیاری جنبه‌های مثبت هم در این روند وجود دارد،

جنبه‌های مثبت فراوانی مثل توسعه‌ی علمی، توسعه‌ی فرهنگی، توسعه‌ی

اجتماعی و اقتصادی و ترویج ارزش‌های والای انسانی، مثل حقوق بشر،



آزادی‌های بنیادی و غیره.

هرچند این جنبه‌های مثبت هست، ولی جنبه‌های منفی را هم نباید از نظر دور داشت. برای اینکه این گسترش امکانات ارتباطی و اطلاعاتی، وابستگی اقتصادی را بیشتر می‌کند، مصرف را رواج می‌دهد و این مصرفی شدن جوامع از یک طرف، و ترویج شیوه‌های خاص زندگی کشورهای سرمایه‌داری، مخصوصاً ایالات متحده آمریکا را از طرف دیگر، ایجاد می‌شود.

ببینید لباس چین همه جا توسعه پیدا کرده است. همین طور فست فود (fast food) یا غذای حاضری و سرپایی، مثل همبرگر و مک‌دونالد و غیره. همه‌ی اینها باعث می‌شود که شیوه‌های زندگی در دنیا یکسان بشود. در نتیجه همچنان که مک‌دونالد در تمام کشورهای دنیا شعبه دارد، سایر مؤسسات تولیدی و خدماتی آمریکا و کشورهای غربی هم در دنیا به تدریج جا باز خواهند کرد. شیوه‌ی لباس پوشیدن، شیوه‌ی زندگی کردن و غیره می‌شود مثل کشورهای

جامعه جهانی
اطلاعاتی

پیشرفته‌ی غربی و
همان‌طور که در آغاز صحبت
گفتم، دنیا سراسر از نظر اقتصادی تبدیل

می‌شود به یک بازار بزرگ.

وقتی کشورهای عقب‌مانده فقط مصرف‌کننده هستند، ناچارند که روز
به روز عقب‌تر بروند و به این ترتیب

تعادل دنیا به هم می‌خورد و به همین

سبب است که این همه مهاجرت از کشورهای در حال توسعه
به کشورهای پیشرفته بیشتر می‌شود. چرا که با نوع زندگی جدید عادت
می‌کنند و زندگی‌های سنتی برایشان غیرقابل تحمل می‌شود.

آن جاذبه‌های فریبنده زندگی جدید باعث می‌شد که اینها از خانه و زندگیشان
صرف‌نظر کنند، هویت خود را از دست بدهند و بروند در کشورهای پیشرفته و در
آنجا به صورت یک اقلیت - متأسفانه مورد تنفر و مورد تحقیر - به زندگی خود ادامه
بدهند.

**آیا کشورهای دارای کنترل بر اطلاعات، نسبت به دیگر کشورها
نفوذ اقتصادی و سیاسی خواهند داشت؟ اگر پاسخ مثبت است،
پیامدهای این نفوذ چیست؟**

این کشورهای صاحب تکنولوژی، همان کشورهای استعمارگر سابق هستند
که بعد از جنگ جهانی دوم شیوه‌های نفوذ و سلطه‌ی خودشان را تغییر دادند و با
قبول استقلال کشورهای مستعمره سابق، نفوذ و سلطه‌ی خودشان را به طور
غیرمستقیم ادامه می‌دهند. تکنولوژی‌های اطلاعات و ارتباطات هم متعلق به آنها
است از آنجا سرچشمه گرفته، توسعه پیدا کرده و به دنیا صادر شده است.

هدف، بیشتر تأمین امکانات دسترسی به تکنولوژی در حال توسعه است.
درحالی‌که آنچه کشورهای در حال توسعه نیاز دارند ایجاد شرایط استفاده از
تکنولوژی است در راه توسعه خودشان. به این ترتیب، طبیعی است فقط فروش
تکنولوژی، در صورتی که با ایجاد زمینه‌های لازم برای استفاده همراه نباشند،
نمی‌تواند به توسعه‌ی واقعی این کشورها کمک کند و بیشتر منافع اقتصادی
کشورهای صادرکننده تکنولوژی را تأمین خواهد کرد.

نسبت جهانی سازی اقتصاد با جامعه‌ی اطلاعاتی جهانی چیست؟

همان‌طور که اشاره شد، اصلاً بر مبنای بحث مطالعات اقتصادی، جامعه‌ی
اطلاعاتی طرف توجه قرار گرفت. این را هم اضافه کنم که در سال ۱۹۷۷ یک
استاد دیگر آمریکایی فرانسوی تبار به نام Mark Porat، یک کتاب ۹ جلدی
به سفارش وزارت بازرگانی آمریکا تهیه کرد به عنوان «اقتصاد اطلاعات». و در آن
آنچه را که آقای مک‌لپ در سال ۱۹۶۲ مطرح کرده بود تکمیل کرد و این‌طور
نتیجه‌گیری کرد که ایالات متحده آمریکا در شرف تبدیل شدن به یک جامعه‌ی
مبتنی بر اقتصاد اطلاعات است و باید با این شرایط خودمان را منطبق کنیم و
زمینه‌های اقتصاد اطلاعاتی را گسترش بدهیم و به دنبال انتشار این کتاب بود که
توجه بیشتر به مسئله‌ی اینفورمیشن سوسایتی پیش آمد.

خود آقای پرات که این تحقیق را انجام داد و در ۹ جلد منتشر
کرد، در مقالاتی که بعداً نوشته، همه جا از جامعه‌ی اطلاعاتی بر
مبنای تحقیق مربوط از اقتصاد اطلاعات در ایالات متحده
آمریکا و کشورهای دیگر صحبت می‌کند. به این ترتیب،
در دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ الگوسازی اقتصادی، اجتماعی و
فرهنگی برای جامعه‌ی اطلاعاتی پدید آمد و در دهه‌های ۱۹۸۰ و
۱۹۹۰ در دنیا رواج پیدا کرد. در سال ۱۹۷۰ ژاپنی‌ها اصطلاح جامعه‌ی
اطلاعاتی را به کار بردند. فرانسوی‌ها در سال ۱۹۷۸ با تحقیقی که راجع به
اطلاعات‌سازی جامعه، یعنی کامپیوتری کردن جامعه انجام دادند، به آنجا رسیدند
که به زودی ما وارد جامعه‌ی انفورماتیک خواهیم شد.

یعنی آنها هم اصطلاح اطلاعات را به کار نبردند، انفورماتیک را به کار
بردند و گفتند که ما وارد جامعه‌ی اطلاعاتی می‌شویم
و جامعه‌ی اطلاعاتی شرایطی را ایجاد می‌کند که باید
خودمان را با آن هماهنگ بسازیم به همین سبب است
که اتحادیه‌ی اروپایی هم از همان اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰
به فکر اقتاد که برنامه‌های خاصی را برای جامعه‌ی
اطلاعاتی آینده پیش‌بینی کند که این برنامه‌ها
همچنان ادامه دارد.

**عدم توازن جهانی میان کشورهای مرکز، یعنی کشورهای صنعتی
جهان و کشورهای پیرامون، یعنی کشورهای فقیر و به اصطلاح جهان
سوم را، چه به لحاظ محصولات رسانه‌ای و چه به لحاظ جریان
اطلاعاتی، چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

در این زمینه باید یک موضوع را یادآوری کنیم. در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰، به
دنبال تحقیقاتی که یونسکو درباره وضع وسایل ارتباط جمعی، یعنی رادیو،
تلویزیون، سینما و مطبوعات، در دنیا انجام داد، به این نتیجه رسید که باید حداقل
برای هر ۱۰۰ نفر جمعیت در کشورها ۱۰ نسخه روزنامه‌ی روزانه وجود داشته باشد،
برای هر ۱۰۰ نفر ۵ گیرنده رادیو، برای هر ۱۰۰ نفر ۲ صندلی در سالن سینما و ۲
گیرنده تلویزیون.

این حداقل توسعه‌یافتگی وسایل ارتباط جمعی را مشخص کرد که متأسفانه
جز در زمینه‌ی رادیو و تا حدودی تلویزیون، در آن دو زمینه‌ی دیگر که قدیمی‌تر
هستند، یعنی مطبوعات و سینما، اکثر کشورهای در حال توسعه پیشرفت نکردند.
حتی خیلی از کشورها پیشرفت‌شان کمتر هم شد. مثلاً خود ما متأسفانه تعداد

نسبت کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته و یا به قولی جهان چهارم با «اعلامیه‌ی اصول» اجلاس ژنو چیست؟

اعلامیه‌ی اصول اجلاس جهانی سران دول جامعه‌ی اطلاعاتی قبل از هر چیز به هدف‌های توسعه‌ی اعلامیه‌ی هزاره درباره مسائل خاد کشورهای جهان سوم توجه دارد. می‌دانید که اعلامیه‌ی سران کشورهای جهان تحت عنوان اعلامیه هزاره که به مناسبت آغاز هزاره سوم قرن بیست و یکم در ۸ سپتامبر سال ۲۰۰۰ در نیویورک تشکیل شد، هدف‌هایی را مشخص کرده که معروف است به هدف‌های توسعه‌ای اعلامیه‌ی هزاره. در آنجا توجه زیادی نسبت به کشورهای هست که شما می‌گویید کشورهای جهان چهارم.

در رأس هدف‌ها، ریشه‌کنی فقر است و مقابله با گرسنگی حاد و سپس مقابله با مرگ و میر کودکان، حمایت از زنان، زنان باردار، کمک به گسترش آموزش همگانی در دنیا، ایجاد امکانات پزشکی برای مقابله با بیماری‌های فراگیر، یعنی ایدمی‌ها و غیره. بنابراین، می‌شود گفت که یکی از هدف‌های اصلی اجلاس جهانی سران که در اعلامیه‌ی اصول و همچنین در برنامه‌ی عمل منعکس شده، این است که به این جوامعی که معروف هستند به جهان چهارم بیشتر پرداخته شود و قرار هم شده است

سالن‌های سینمای مان نسبت به گذشته کمتر شده است. درحالی که گفته بودند که این حداقل‌ها تا اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ تأمین خواهد شد. ولی این تحقق پیدا نکرد. ضمناً در همین دهه‌ی ۱۹۸۰، مثل همان معیارهایی که برای چهار وسیله‌ی ارتباط جمعی مقرر کرده بودند، برای تلفن هم گفته شد که باید ضریب نفوذ تلفن افزایش پیدا کند. یعنی نسبت خطوط تلفن برای هر ۱۰۰ نفر جمعیت افزایش پیدا کند. ولی الان اگر بررسی کنیم، می‌بینیم که اختلاف بسیار فاحش است. در کشوری مثل ایالات متحده آمریکا تقریباً همه‌ی خانواده‌ها و همه‌ی افراد تلفن دارند. معیار از آن سطح تلفن برای ۱۰۰ نفر گذشته است و بیش از ۱۰۰ تلفن برای ۱۰۰ نفر وجود دارد. کانادا به همین حد رسیده است و کشورهای دیگر غربی هم در سطح بالایی هستند.

درحالی که کشورهای عقب‌مانده‌ای مثل کشورهای قاره آفریقا تا چند سال پیش، تا این اندازه تولید تلفن نداشتند و خیلی از کشورها الان فاصله‌شان نسبت به کشورهای پیشرفته‌ای مثل آمریکا، فاصله‌ی یک به ۱۰۰ است. ما با تمام کوشش‌هایی که در ایران کرده‌ایم، توانسته‌ایم الان ضریب تلفن را برسانیم به حدود ۲۰ پس در چنین شرایطی تا زمانی که امکانات تأمین نشوند، متأسفانه این نابسامانی‌ها وجود خواهد داشت.

ولی آقای دکتر تأمین امکانات خود مقوله بسیار اساسی و پیچیده است که جای صحبت جداگانه‌ای به نظر می‌آید.

بله، اول باید شرایط اقتصادی را فراهم کرد. این بحث بسیار پیچیده است، مثلاً اکثر کشورهای آفریقایی در وضعی هستند که به لحاظ اقتصادی مخارج افزایش تلفن را نمی‌توانند تأمین کنند. همان‌طور که نمی‌توانند به مطبوعات کمک کنند و به توسعه‌ی صنعت سینما بپردازند. بیشتر کشورهای در حال توسعه به خاطر نیاز سیاسی که دارند از رادیو و تلویزیون حمایت می‌کنند و این باعث می‌شود که امکانات لازم برای توسعه‌ی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این کشورها فراهم نشود.

نقش رسانه‌ها در جامعه‌ی اطلاعاتی چیست؟

نقش رسانه‌ها در جامعه‌ی اطلاعاتی بسیار پراهمیت است. برای اینکه از طریق وسایل ارتباطی است که هدف‌های موردنظر برای ایجاد جامعه‌ی اطلاعاتی در جامعه رسوخ می‌کند و شما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین، نقش اول رسانه‌ها این است که به نحوی اطلاعات و تبلیغات را درباره‌ی جامعه‌ی اطلاعاتی گسترش بدهد. از سوی دیگر، در کنار اینها با استفاده از تبلیغات بازرگانی و امکانات دیگر شرایطی ایجاد کند که علاقه به ایجاد چنین جامعه‌ی جدیدی افزایش پیدا کند. در کشورهایی که راجع به کاربرد وسایل ارتباط جمعی، سیاست‌های ملی ارتباطی و اطلاعاتی دقیقی ندارند، متأسفانه ممکن است که فعالیت‌های وسایل ارتباط جمعی در راه تأمین مصالح و منافع عمومی کار نکنند. به همین جهت، به جای آن که به ایجاد جامعه‌ی اطلاعاتی سالم، همگانی و برخوردار از آزادی و عدالت کمک کند، ممکن است به سوی جامعه‌ای پرود که فقط ظاهر را در نظر بگیرد.

بنابراین باید راجع به نقش وسایل ارتباط جمعی و رسانه‌ها در پیشبرد هدف‌های جامعه‌ی اطلاعاتی خیلی حساس بود. مخصوصاً که در اعلامیه‌ی اصول اجلاس جهانی سران دول جامعه‌ی اطلاعاتی این موضوع یکی از هدف‌های دهگانه قرار گرفته است. اگر چه کشورهای غربی خیلی مایل نبودند که به این موضوع بها داده شود. ولی کشورهای در حال توسعه سعی کردند که نقش وسایل ارتباط جمعی را در کمک به ایجاد جامعه‌ی اطلاعاتی افزایش و آن را مورد تأکید قرار بدهند. بنابراین، ما در کشورهای در حال توسعه برای استفاده از وسایل ارتباط جمعی در زمینه‌ی جامعه‌ی اطلاعاتی مسئولیت‌های خیلی بزرگی داریم. ما باید یک جامعه‌ی اطلاعاتی واقعی را هدف قرار بدهیم، نه جامعه‌ی اطلاعاتی وارداتی را.

1010101
1010101
1010101
1010101

که تا سال ۲۰۱۵ قسمت اعظم این هدف‌ها تحقق یابند. نسبت‌هایی را تعیین کرده‌اند و اگر چه عنوان آن ریشه‌کنی فقر است، نمی‌شود که فقر را به کلی ریشه‌کن کرد، ولی همین که نسبت‌ها را بتوانند کم کنند، موفقیت قابل توجهی خواهد بود.

به این ترتیب، چون همه‌ی کشورها این اعلامیه و برنامه عمل را پذیرفته‌اند، پس موظف هستند که آنچه را که در آنجا بر طبق اعلامیه‌ی هزاره مشخص شده است و در این اعلامیه‌ی اصول و برنامه‌ی عمل اجلاس ژنو هم مورد تأکید قرار گرفته است، در کشورهای مختلف به اجرا گذارند. در این میان طبیعتاً نقش خاصی هم، تحت عنوان روش‌های توبین اطلاعات و ارتباطات، برای وسایل ارتباط جمعی، پیش‌بینی شده است که اینها به توبه خودشان کمک می‌کنند. برای اینکه آن هدف‌ها تأمین بشوند. باید با فقر مقابله بشود، با بی‌سوادی مقابله بشود، با نبودن بهداشت مقابله بشود، و برای اینکه توسعه‌ی پایدار بتواند پیشرفت کند، وسایل ارتباط جمعی و سایر امکانات ارتباطی باید کمک کنند و در آنجا هم مورد پیش‌بینی قرار گرفته است.

با توجه به وضعیت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و کلیت ساختار نظام‌های حاکم بر کشورهای به اصطلاح عقب‌نگه‌داشته شده، به خصوص کشورهایی مثل هائیتی و غیره که به حاشیه رانده شده‌اند، پروسه عمل به طور مشخص در این کشورها چگونه خواهد بود و آیا آنها

امسال در تونس تشکیل شد، کل کمک‌هایی که به این صندوق شده بود به ۵۰۰ هزار دلار نمی‌رسید و در جریان این گردهمایی، کمک‌ها اضافه شد و کمی از یک میلیون دلار بالاتر رفت.

برویم سر مبحث «شکاف دیجیتالی». آقای دکتر، لطفاً شکاف دیجیتالی را تعریف و نسبت کشور ما را با این مقوله روشن کنید.

منظور از شکاف دیجیتال در واقع تفاوت سطحی است که بین کشورهای پیشرفته و کشورهای در حال توسعه و کشورهای عقب‌مانده وجود دارد. به طوری که در آستانه‌ی تشکیل اجلاس جهانی جامعه‌ی اطلاعاتی در ژنو، اتحادیه‌ی بین‌المللی ارتباطات دور آماری را منتشر کرد که در آن نمایه و ایندکس ارزشیابی را طراحی کرده بود که وضع کشورها را در دسترسی به اطلاعات دیجیتال مشخص می‌کند.

در این نمایه مشخص شد کشورهای پیشرفته از لحاظ اقتصادی و علمی و صنعتی و غیره به خاطر امکاناتی که همیشه داشته‌اند، در رأس قرار دارند و کشورهای فقیر آفریقایی در پایین هستند. آنجا در بالاترین رتبه‌ها کشورهای اسکانیناوی هستند که از ۱۰۰ امتیاز بین ۸۵ تا ۸۹ امتیاز آورده‌اند. ایران ۴۳ آورده و تعدادی از کشورهای آفریقایی کمتر از یک امتیاز. در نتیجه ما در این نمایه جزو کشورهای متوسط معرفی شدیم. در آنجا ۴ دسته کشورها از هم تفکیک شده‌اند. کشورهایی که در سطح عالی قرار دارند، کشورهایی که در سطح بالا هستند و کشورهایی که در ردیف سوم یا متوسط هستند که ما باشیم. یعنی تقسیم‌بندی به این شکل بود: بسیار بالا (High)، بالا (Top)، متوسط (Medium) و گروه چهارم (پایین) که شامل بعضی از کشورهای بسیار فقیر آفریقایی، آسیایی و آمریکای لاتین می‌شود.

در آنجا مشخص می‌شود که چه تفاوت‌هایی بین کشورهای پیشرفته و کشورهای عقب‌مانده وجود دارد. امتیاز ما ۴۳ است، ترکیه از ما جلوتر است، هند و مصر از ما عقب‌ترند. ولی خوب باید کوشش کنیم که خود را به ردیف دوم یعنی بالا برسانیم.

ولی عملاً این ممکن نخواهد بود و احتمالاً فقط در حد طرح می‌ماند. من فکر می‌کنم که ما چون امکانات اقتصادی داریم، می‌توانیم این کار را بکنیم.

البته، در صورتی که سیستم توان این کار را داشته باشد. مثلاً برنامه‌ریزی، مدیریت درست... سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی...

الان چنین روندی به نظر شما در کشور ما وجود دارد؟

در حال حاضر این روند وجود دارد، ولی این روند پویا نیست. باید تحرک بیشتری داشته باشد تا بتواند این هدف‌ها را تحقق ببخشد. ■

ادامه دارد

اصلاً توان تحقق اهداف تعیین شده را طی این چند سال مقرر، عملاً دارند؟ همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، تا زمانی که کمک کشورهای ثروتمند نباشد، این کشورها نمی‌توانند موفق باشند. البته، می‌توان یادآوری کرد که در خیلی از کشورهای در حال توسعه، به علت ضعف مدیریت و عدم توجه به منافع و مصالح عمومی، گاهی هم که امکانات مالی فراهم است، آن امکانات مالی برای تحقق این اهداف به کار گرفته نمی‌شوند.

یعنی عملاً احتمال این تحقق بسیار کم خواهد بود؟

احتمال اینکه آن هدف‌ها تحقق پیدا کند، کم خواهد بود. ولی همین که توجه جلب می‌شود و کشورها کوشش خواهند کرد که این هدف‌ها تأمین شوند خودش یک موفقیت نسبی است.

بله. ولی عملاً و به طور مشخص برای این کشورها چه خواهند کرد؟

مثل همان زمینه‌ی کلی توسعه، ایجاد زیرساخت‌های لازم برای توسعه خواهد بود و عملاً اگر کشورهای بزرگ ثروتمند و مؤسسات اقتصادی بزرگ دنیا که منافع فراوانی کسب می‌کنند، کمک نکنند، اینها نمی‌توانند موفق پیدا کنند. به طور نسبی ممکن است موفقیت‌های نسبی به دست بیاورند، ولی آنچه مورد نظر کلی اعلامیه



اصول است، تأمین نخواهد شد.

آقای دکتر باز هم مشخص‌تر و عینی‌تر این کمک‌ها را

تشریح کنید؟

همان‌طور که می‌دانید، صندوقی تأسیس شده است برای اینکه بتوانند بودجه‌ای را تأمین کنند که برای مقابله با عقب‌ماندگی‌های گوناگون - به ویژه در زمینه‌ی اطلاعات و ارتباطات - لازم است.

این صندوق به وسیله‌ی کشورهای صنعتی پیشرفته پشتیبانی خواهد شد و یا تمام کشورهای شرکت‌کننده در اجلاس ژنو به این صندوق کمک خواهند کرد؟

قاعداً همه‌ی کشورها باید مداخله داشته باشند. اما کشورهای ثروتمند صنعتی باید نقش مهم‌تری ایفا کنند. هنوز مدیریت این صندوق خیلی دقیق مشخص نشده است، فقط ضرورت و موجودیت آن اعلام شده است و در اجلاس تونس قاعداً مشخص می‌شود که به چه ترتیب اداره خواهد شد. در ماه‌های اخیر پیش از برگزاری نخستین گردهمایی تدارکاتی مرحله دوم «اجلاس جهانی سران درباره جامعه اطلاعاتی» (تونس: نوامبر ۲۰۰۵) که در روزهای ۲۴ تا ۲۶ ژوئیه

ماهنامه الکترونیکی

فرهنگ توسعه

WWW.FARHANGETOWSEE.COM

سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی

۱- در پشت‌رود که ماه‌ها پس از زلزله نادیده گرفته شده بود و هیچ گونه توجهی به ساکنانش نشده بود با یاری سیب و با پی‌گیری و یادآوری به دستگاه‌های مسئول آب و برق محل تأمین شد و سپس با اعزام نماینده‌ی سیب (ملیکا بوتربابی) دست‌شویی‌ها و توالت‌ها و تجهیزات بهداشتی برای هر خانوار به طور جداگانه مستقر شد. در این مورد مؤسسه‌ی خیریه‌ی مرسی کوریز ما را یاری داد. البته در کنار نصب تجهیزات بهداشتی نیازهای پوشاک ساکنان، مقداری کمک اقلام غذایی دارو، شامپوی ضد شپش و... در حد امکان سیب در اختیار ساکنان پشت‌رود گذاشته شد.

۲- در حدود پنجاه نفر از زنان سرپرست خانوار (و چند محصل دختر) در کارخانه‌ی بسته‌بندی خرما که از سوی سیب با استفاده از ظرفیت خالی مانده‌ی کارخانه‌ای موجود و مشغول به کار، راه‌اندازی شده بود به کار مشغول شده‌اند. کمک برای این کار توسط مؤسسه‌ی خیریه‌ی (آکسقام) در اختیار قرار گرفت. خوشحالیم که حاصل کار و تلاش این بانوان به صورت دست‌مزد و پرداختی‌های جانبی در اختیار خود آنان قرار می‌گیرد. در این طرح کار کودکان زیر ۱۵ سال ممنوع اعلام شد و کودکان کار که باید به خانواده یاری می‌رساندند دریافتی لازم را به ازای بازی و سرگرمی و شرکت در کلاس‌های مهارت‌آموزی دریافت خواهند داشت.

۳- گروه روان‌شناسی ما در کمپ فعال شده است و ضمن انجام فعالیت‌های مشاوره‌ای به امر تحقیق کاربردی در زمینه‌های ذی‌ربط که مورد استفاده سایر هم‌میهنان‌مان می‌باشد اقدام می‌کند سرپرست این گزارش را داد که شاخص‌های نشان‌دهنده‌ی افسردگی (دیپرسیون) در میان خانم‌هایی که در طرح بسته‌بندی خرما کار می‌کنند به طور جدی کاهش یافته است. این امر در میان خانم‌هایی که به کمک سیب در خانه‌های خود به تولید نان محلی مشغول شده‌اند نیز صدق می‌کند.

۴- کمک‌های مالی به ما ادامه دارد گرچه با توجه به نیازهای مبرم برای احداث ساختمان ناکافی است از میان این کمک‌ها به چند مورد زیر اشاره می‌کنیم:

- ایرانیان مقیم هایدلبرگ در حدود ۱۷۷ میلیون ریال وجه نقد به حساب سیب واریز کرده‌اند (به نمایندگی خانم دکتر فریبا شقاقی)

- شرکتی المانی مبلغی در حدود ۵۴ میلیون ریال وجه نقد به حساب سیب واریز کرده است (به نمایندگی خانم دکتر فریبا شقاقی)

- شماری از ایرانیان به ویژه کادر پزشکی شهر فرانکفورت مبلغ ۳۲ میلیون ریال به حساب سیب واریز کرده‌اند (به نمایندگی خانم دکتر فروغ زند).

- کمک‌های محلی و مرکزی از داخل و خارج ادامه دارد هم‌چنین شماری از مؤسسات انسان‌دوست و خیریه‌ای از جمله دوستان یاد شده در همین بند خواستار شده‌اند تا کمک‌های مستمر بیشتری در اختیار سیب قرار دهند آن‌ها از سیب خواستند در صورت تمایل به اطلاع ایشان برسانند (همراه با فیلم و اسلاید و عکس) تا طرح‌های پیشنهادی خود را که برای کودکان و نوجوانان و سرپرستان آسیب‌دیده به اجرا در می‌آورد در صورت تصویب آن‌ها بر کمک‌های خود بیفزایند. این طرح‌ها از سوی کارشناسان آموزشی و روان‌شناسان و نیز گروه

با درود و سپاس به حضور هم‌میهنان و جهانیان بشردوست، افتخار داریم به آگاهی شما برسانیم: گرمای داغ و طاقت‌فرسا (خرماپزان) بم را پشت‌سر گذاشتیم. زندگی در بم سخت است نه می‌توان به امکانات کافی دست یافت و نه می‌توان بم را تنها گذاشت. یاران سیب به نوبت اما با حضور کافی با سرپرستی مسئولان همیشه حاضر ما در بم به انجام وظایف انسانی خود مشغول‌اند. ما و کودکان و نوجوانان زیر پوشش به یکدیگر خو کرده‌ایم. ما از چشمان آن‌ها نور دوست داشتن در می‌یابیم اما این را نیز دانسته‌ایم که هر چه زمان می‌گذرد زندگی روزهای خشن خود را به آن‌ها بیش‌تر نشان می‌دهد و رضایت از یاران سیب با نارضایتی از رنج و محرومیت در هم می‌آمیزد. امید آن است که این آمیزه، چنان که تاکنون بوده است، انگیزه‌ای گردد برای عزم پایدار در ساختن زندگی خود آنان.

از زمان صدور بیانیه‌ی شماره‌ی ۷ تاکنون اقدام‌های زیر انجام گرفته است:



بیانیه‌ی شماره‌ی ۸
۱۳۸۳/۶/۱۳

ستاد یاری بم (سیب)





عملیات در دست بررسی است که با تصویب هیئت مدیره در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

۵- دو قطعه زمین سیب در یکی از بهترین نقاط شهر از سوی آقای سینا ظهیر و نیز متولی اوقافی آن آقای احمد خراسانی در اختیار سیب قرار گرفته است. یک قطعه‌ی ۸۰۰ متری و دو قطعه‌ی ۱۵۰۰ متری (یکی نخلستان و دیگری

بایر که به صورت قطعه‌ای مناسب ۳۰۰۰ متر مربعی تجمیع شده است. این دو قطعه زمین در کنار هم و با فاصله‌ی یک کوچه قرار دارند).

۶- بر روی قطعه‌ی ۸۰۰ متر مربعی ساختمان ۱۵۸ مترمربعی آموزشی مرکب از یک سالن و چهار کلاس درس، دفتر، آشپزخانه بنا شده است ضمناً یک خوابگاه ۷۳ مترمربعی نیز بر روی همین زمین در دست احداث است که تا پایان شهریور به بهره‌برداری خواهد رسید.

۷- تجهیزات سرمایش و گرمایش به ویژه وسایل خواب در دسترس است، همچنین وسایل کمک آموزشی، تلویزیون، کامپیوتر، میز و صندلی، لوازم تحریر و نیز ابزارهای آموزشی کارگاه‌هایی مانند قالی‌بافی، خیاطی و جزء آن تهیه یا اهدا شده است که البته کافی نیستند اما کمک‌ها ادامه دارد.

۸- دیوارکشی‌های اطراف زمین تا اندازه‌ای انجام شده و بقیه در دست احداث است.

۹- بر روی زمین ۳۰۰۰ مترمربعی قرار است به زودی تأسیسات زیر بنا شود:

- تعبیه‌ی وسایل بازی و سرگرمی در نخلستان، زمین‌های ورزشی در قطعه‌ی بایر، بنایی حدود ۶۰۰ مترمربع در دو طبقه ساختمان‌سازی شامل کتاب‌خانه، دفتر، سالن آمفی‌تئاتر و چندمنظوره و نیز کلاس‌های درس در طبقه دوم.

- ایجاد بناهای جانبی در قسمت مناسب زمین.

۱۰- انجمن مهندسان معمار و شهرساز و عده‌ای گروه کاری طرح معماری سازه، محاسبات و اجرای این بنا را از طریق مسابقه در میان اعضای خود دریافت و در اختیار سیب قرار می‌دهند. و بر اجرای آن نظارت می‌کنند. پیشنهاد اعضای سیب این بوده است که این بنا و دیوارهای اطراف زمین به نوعی به ارگ فرو ریخته، زندگی مردم، خرما، زلزله، تلاش بازسازی و امثال آن را برای کودکان و نوجوانان در یک درک حیات بخش تداعی کند. تاکنون بحث و گفت‌وگو و پیشنهادهای زیادی از سوی معماران شایسته به ما مطرح شده است. هیئت مدیره‌ی سیب امکانات را بررسی می‌کند. امکان مالی برای شروع ساختمان‌سازی در اختیار سیب قرار دارد و برای پایان بردن این بنا و تجهیزات آن برای بهره‌برداری که قرار است خانه‌ی فرهنگ و دوستی برای کودکان و نوجوانان باشد. چشم به راه کمک‌های بعدی شما هستیم.

۱۱- اعضای هیئت مدیره‌ی سیب و هیئت امانه فعلی که برای سازمان‌دهی، عضوگیری، اصلاح اساس‌نامه و سازگار کردن آن با شرایط کاری بیش‌تر در آینده فعالیت می‌کنند به طور مداوم و به نوبت در بهم حضور می‌یابند.

۱۲- قرار است در تاریخ ۱۶ مهر سال جاری مراسم افتتاحیه‌ی ساختمان‌های موجود که (بهره‌برداری از آن آغاز شده است) و برای اعلام شروع ساخت ساختمان بزرگ مراسمی در بهم با حضور اعضای سیب و عده‌ای

از علاقه‌مندان و یاری‌رسانان برگزار شود یاران سیب و گروه عملیات و ستاد هیچ‌یک نخواستند که در این مراسم مورد قدردانی قرار گیرند. بنابراین در این مراسم همه‌ی اعضای سیب از یاری‌دهندگان قدردانی خواهند کرد. بزرگان شعر و ادب و فعالیت‌های اجتماعی انسان دوستانه به ما وعده‌ی حضور داده‌اند.

۱۳- کودکان و نوجوانان تحت پوشش سیب چند روزی به همراه دیگر کودکان و نوجوانان در تهران حضور داشتند و در اردوی تابستانی شرکت کردند، هیئت مدیره‌ی سیب اوقاتی را با آنان گذراندند.

به آگاهی یاری‌دهندگان شریف می‌رسانیم که بخشی از آن‌چه انجام شده و می‌شود در واقع از وظایف و تکالیف قطعی دولت است که از توانایی مالی کافی نیز برخوردار است متأسفانه آن‌چه ما به چشم می‌بینیم و طاقت تحمل آن را نداریم خطاها، بالاتر کیفی‌ها، سوءمدیریت‌هایی است که نتیجه‌ی آن زندگی اسفبار برای مردم بهم است. از این رو به دلایل انسانی و به خاطر فشار و درخواست مردمی که با ما در تماس اند ناگزیریم فعالیت‌های یاری‌رسانی و عمرانی را بیش از حد وظایف خود ادامه دهیم ما شاهد زندگی سخت مردمی هستیم که اعضای ما زندگی خود را وقف آنان کرده‌اند در حد توان خود در رسانه‌ها، سخنرانی‌ها و همایش‌ها در چارچوب موازین و امکانات قابل تحقق و امن صدای خود و صدای مردم بهم را به گوش هم‌وطنان و جهانیان هم‌دل می‌رسانیم باشد که یاری شما هدف‌های انسانی و محرومیت‌های عمیق آسیب‌دیدگان را پی بگیرند. ■

دست شما را می‌فشاریم
زنده و سربلند و خانه‌آباد باشید
ستاد یاری بهم (سیب)

نشانی: تهران - صندوق پستی: ۱۵۸۱۵/۱۷۹۹

www.hcn.se

تلفن / دورنگار: ۸۸۰۲۵۳۱

Tel/Fax: +98-21-8802531

نشانی الکترونیک:

E-mail: setadsib@yahoo.com

به بهانه انتشار مجموعه داستان های کارگری «کارزار»

نبرد دارا و نادر

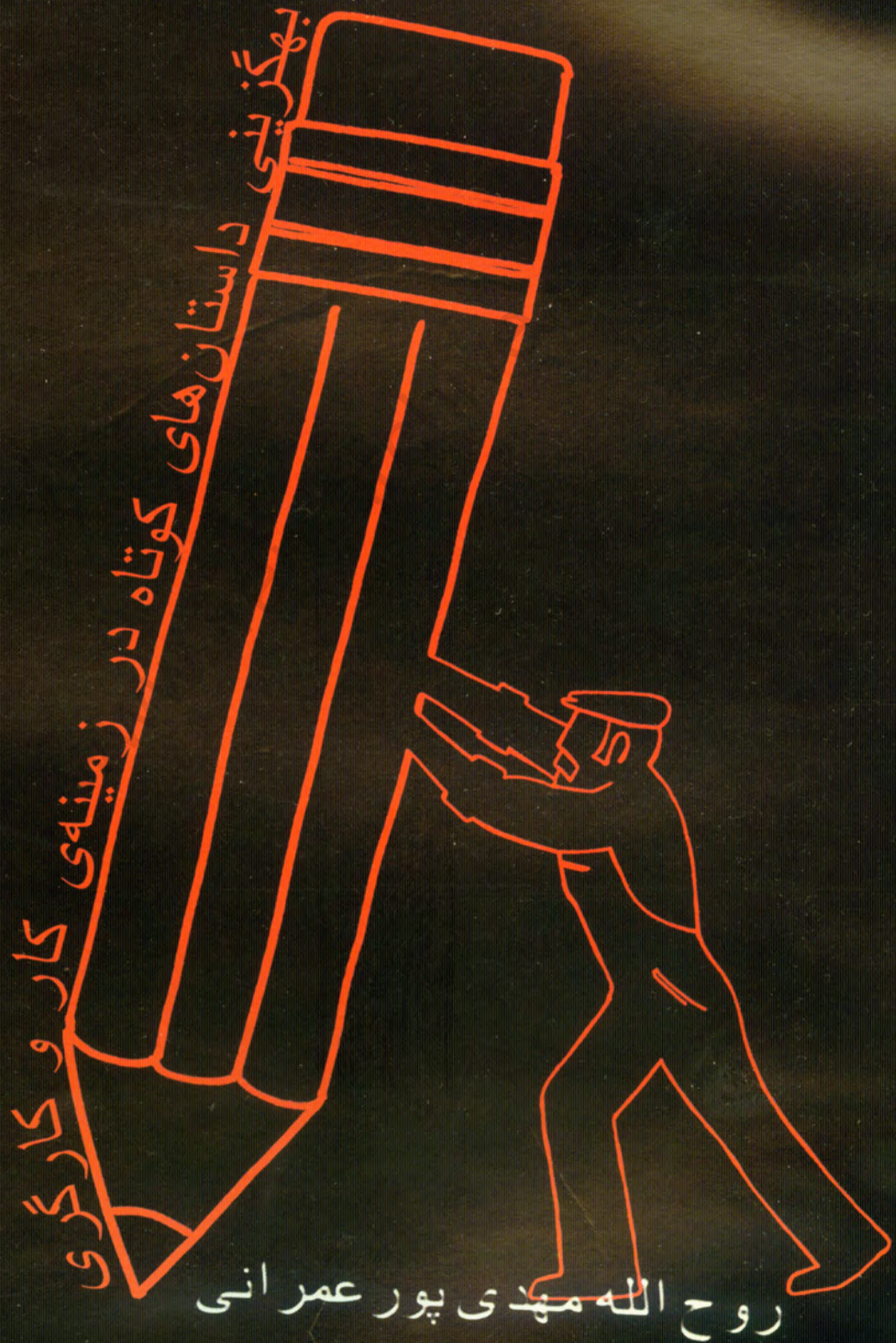
حسین حضرتی

آن که دارد فقر می زاید، آن که ندارد ثروت، قلم به کشاکش نبرد میان آن دو می پردازد. بر روی سطوری نقش می زند که کتیبه اش جز دل مردم نیست. مجموعه داستان های کارگری «کارزار» برخاسته از کارزار آن که دارد و آن که ندارد. به کوشش و درایت آقای روح اله مهدی پور عمرانی داستان های «به گزیده کارگری» در یک مجموعه گردآوری شده. کاری تحسین برانگیز در این وادی برهوت داستان های کارگری. نویسندگان نوشته اند و جان از کالبد بر صفحه دمیده اند و به جای گذارده اند تا ما برچینیم و بنگریم؛ تا نگاه به حال بیندازیم و به فردایمان.

اکنون جا دارد که منتقدان، نویسندگان و فرزندان کیفیت و کمیت مجموعه را به نقد و بررسی بگذارند تا این ژانر جانی دگر گیرد، تا باشد که از نویافتنند و آفریده شوند. به خوبی می دانیم که در جهان دموکراتیک آمریت جایی ندارد. همه می گویند و می شنوند و تأمل می کنند. بنابراین در هر جایی که اندیشه باشد به ویژه در نوک قلم نمی توان نویسنده را در موضوعی خاص محبوس کرد. پروانه و زندگی در نویسنده به هر موضوعی که بخواهد پرمی کشد. از انواع ادبی حباب؟ هرگز. اما درباره این «ژانر» جای تأمل و تعمق است. نویسندگان و اندیشمندان به اکنون بسیار کتاب ساختار آن ها را به شکل دقیقی مورد بررسی قرار داده اند. آن ها پرداخته و ساختار آن ها را به شکل دقیق خود دلیلی بودن است. ویژگی های آن ها پرداخته و ساختار آن ها را به شکل دقیق خود دلیلی بودن است. ویژگی های اما نگاه ویژه و شاخصی به این «ژانر» در آثارشان دیده نشده است. به نگارش در آمدن داستان های کارگری خود دلیلی بودن است. ویژگی های خود طبقه است که این نوع ادبی را تولید و به ساختار آن استحکام می بخشد تا با انواع دیگر مرزبندی داشته باشد. و در کلیت، این «ژانر» صنفی نیست و تنها و تنها سیاسی صرف نیست. ادبیاتی است با زوایای گسترده که محور آن کارگراند. ادبیاتی برخاسته از نظام مزدگیری و نظام کالایی. این «ژانر» در تقسیم بندی ادبی تنها بخشی از مجموعه ادبیات و انواع آن است. قالب های دیگر زیبایی و اصالت خودشان را دارند. یکی از این انواع «ادبیات اجتماعی» است که گسترده ای از انواع ادبی هستند زنجیروار در کنار یکدیگر تا جهان را از زوایای گوناگون بنگرند و دیگر «رئالیسم اجتماعی». اما هر یک از این انواع ادبی مجموعه ای هستند زنجیروار در کنار یکدیگر تا جهان را از زوایای گوناگون بنگرند و به هنر نشان دهند. عدم یکی یعنی کاستی.

کمیت این ژانر ادبی در کشور ما این ضرورت را به وجود آورده که با نگاهی تثوریک به آن نگریسته شود. در پی این نیاز نشریه «آوای کار» (شماره ۴ و ۵، سال ۸۲) بخش ویژه اش را به بررسی این نوع ادبی با آثاری از نویسندگان و داستان نویسان مختلف اختصاص داد. و اکنون با انتشار مجموعه به گزینی داستان های کار و کارگری «کارزار» روح اله مهدی پور عمرانی این شرایط فراهم شده تا با خواندن آن داستان ها در یک مجموعه به نگرش دقیقی دست یافت. در کتاب «کارزار» ۵۲ داستان از ۵۰ نویسنده در ۶۲۹ صفحه منتشر شده است. با آثاری از صادق هدایت، غلامحسین ساعدی، احمد محمود، نسیم خاکسار، فرخنده آقایی، قدسی قاضی نور، علی اشرف درویشیان، منصور یاقوتی و ... داستان هایی از گذشته تاکنون، خود گردآورنده نیز در مقدمه کتاب به تعریف ادبیات و ژانر ادبیات کارگری پرداخته. این نویسنده داستان ها را از نشریات فرهنگی، ادبی، اجتماعی و کتاب های گردآورنده نیز در مقدمه کتاب عرضه شده است از آن جمله نقد و بررسی داستان های نیمایوشیج، غلامحسین ساعدی، صادق چوبک، کتاب «ترانه های زندگی» که شعرهای «کار»ند، و چند مجموعه داستان کوتاه از زحمات ایشان در عرصه ادبیات است. مجموعه «کارزار» با یاری و همدلی «انجمن فرهنگی حمایتی کارگران» و همکاری «نشر اکون» میسر شد. باشد که با نگاه به مجموعه داستان های «کارزار» نگاهی به گذشته و حال داشته باشیم که گذشته پرتو راه آینده است و حال ما تاریخی از زندگی ما. ■

کارزار



نشر آگاه منتشر کرد:



مهران مهاجر
محمد نبوی

واژگان ادبیات

انگلیسی - فارسی
فارسی - انگلیسی

وگفتن ادبی

English - Persian
Persian - English

A Lexicon of
Literature
and Literary Discourse

Mehran Mohajer
Mohammad Nabavi

دارای بیش از ۹۵۰۰ واژه و اصطلاح انگلیسی
و بیش از ۱۶۰۰۰ واژه و اصطلاح فارسی در دو بخش
انگلیسی - فارسی و فارسی - انگلیسی

شامل واژه ها و اصطلاحات به کار رفته در نقد ادبی،
نظریه های ادبی، صنایع ادبی و حوزه های مربوطه،
مانند فلسفه، زبان شناسی، جامعه شناسی،
روان کاوی، روان شناسی، سینما و تئاتر

نمایش میزان بسامد و رواج
معادل های فارسی اصطلاحات انگلیسی

نمایش سیر تاریخی معادل سازی و معادل یابی
برای اصطلاحات به کار رفته در منابع
پیکره ای این فرهنگ

نقدنو - مجله



012555
کتاب آفران